امیر اسماعیل سامانی

فرمانروای بزرگ و عادل

تألیف: پناهی سمنانی





محمد - احمد پناهی ، که آثارش با نام ((پناهی سمنانی)) عرضه میگردد ، در نوزدهم مهرماه ۱۳۱۳ شمسی در سمنان تولد یافته است ، تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس در رشته تاریخ دنبال کرد . وی از هفده سالگی به همکاری با مطبوعات پرداخت .

از پناهی سمنانی در زمینه شعر ، پژوهشهای ادبی ، فرهنگ عامه و تاریخ، تا این زمان (تیر ماه ۷۵) بالغ بر هیجده جلد کتاب به چاپ رسیده است . وی هم اکنون به تحقیق و تالیف در زمینه های یاد شده سرگرم می باشد .



نشر ندا

قیمت: ۵۵۰ تومان

امیر اسماعیل سامانی

فرمانروای بزرگ و عادل

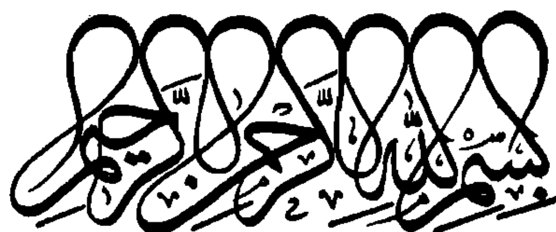
تألیف

پناهی سمنانی



نشر ندا

تهران- ۱۳۷۵





نشر ندا

تهران ـ صندوق پستی ۳۶۱-۱۶۳۱۵

امیر اسماعیل سامانی

فرمانروای بزرگ و عادل

■ نویسنده: پناهی سمنانی (محمّد، احمدپناهی)
■ طرح جلد: صندوقی، صادق
■ نوبت چاپ: اوّل ـ تابستان ۱۳۷۵
■ تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
■ حروفچینی: آینه کتاب ـ ۷۶۱۷۰۵
■ لیتوگرافی: آینه کتاب
■ چاپ: صنوبر
■ صحافی: صداقت

I.S.B.N.: 964-5565-15-4 شابک: ۹۶۴-۵۵۶۵-۱۵-۴

این‌کتاب با استفاده ازکاغذ حمایتی وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی به‌چاپ رسیده‌است

فهرست مطالب کتاب

یادداشت مؤلف

سهم فرزندان سامان خداة، که سلسلهٔ حکومتگر سامانی را بنیان گذاشتند، در چشم‌انداز خدمات ملّی ایرانیان؛ و در رهایی از سلطه خلیفه‌های غاصب و ستمگر اموی و عباسی چشمگیر است.

علاوه‌بر این، سامانیان در ترمیم خرابیهای ناشی از درگیریهای جنگی و عمران و آبادی و احیای سنن و فرهنگ ملّی ایران نیز نقش‌های برجسته داشته‌اند.

تاریخ‌نویسان، عصر سامانیان را از دوره‌های طلایی و پرشکوه تاریخ ایران اسلامی معرفی کرده‌اند. آنها علیرغم وابستگی به خلیفهٔ عرب، اندیشه و گرایش مثبتی نسبت به مردم سرزمین خود داشتند و رفاه و آسایش آنان را می‌جستند. و می‌کوشیدند به آن تحقق بخشند.

سیمای فرهنگی عهد سامانیان نیز درخشان است. در قلمرو حکومت آنان مردان علم و فرهنگ، با عزت و احترام می‌زیسته‌اند و مورد تشویق و حمایت قرار می‌گرفته‌اند.

سیمای امیراسماعیل سامانی، به اعتبار اوراق تاریخ، با چشم‌پوشی از برخی کاستی‌ها، سیمایی مثبت و درخور احترام است.

استعداد او در نظامی‌گری، قابلیتش در مدیریت و اداره امور، پایداری و شکیبایی وی در رویارویی با مشکلات و سرانجام گرایش او به اجرای عدالت اجتماعی و زهد و پرهیزکاری و انصافش در نفسانیات از وی چهره‌ای مثبت و جذاب طرّاحی کرده است.

به این امتیازات، باید سهم وی را، به‌عنوان یکی از اعضای برجسته خاندان سامانی، در ادامه روند ایرانیگری، که طاهریان آنرا آغاز کرده بودند، بیفزائیم. گرچه گفته‌اند که حکومت امیراسماعیل، حکومتی مبتنی بر تمایلات ایران‌دوستی نبود و اساساً در سلسله‌های ایرانی این تمایلات پیچیده و نسبی بود.

ما در این کتاب سعی کرده‌ایم روشن سازیم که اگرچه سلسله‌های کوچک ایرانی، در مناطق امیرنشین، در مقولات دینی تابع خلفا بودند، اما در تصمیمات سیاسی و اجتماعی مربوط به قلمرو فرمانروایی خود، مستقل عمل می‌کردند و اگر مصلحت خود را در بی‌اعتنایی به فرمانهای خلیفه می‌دیدند، تردیدی در این کار به خود راه نمی‌دادند.

این خودمحوری در میان سلسله‌های ایرانی، البته مطلق نبود و با قدرت و تدبیر و شجاعت سیاسی امیر آن سلسله ملازمه داشت، که قهرمان کتاب ما؛ امیراسماعیل سامانی یکی از برجستگان آنها بود.

در برابر این صفات ممتاز، امیراسماعیل، نقاط ضعفی هم داشت که در این کتاب به آنها اشاره شده است. شاید برخی از این ضعف‌ها، توجیه‌پذیر باشند. درحقیقت داوری در مورد مسائل سیاسی پیچیده و دشواری نظیر نبرد با سلسله صفاری و علویان طبرستان، که با خلیفه عباسی در نبرد بودند، و تضعیف و نابودی تدریجی آنها، پس از هزار و اندی سال دشوار است. حتی

قضاوت حاد و تند، در مورد سخت‌کشی‌ها و قتل و غارت‌ها را، منطق جنگ و ستیز، در گرهگاههای تاریخی، تخفیف می دهد.

اینک مجلد دیگری از سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی، این بار به امیراسماعیل سامانی اختصاص یافته است و سیمای او از لابه‌لای اوراق کتب تاریخ، به روایتی که در سایر مجلدات این رشته از تألیفات داشته‌ایم بازشناسانده شده است. شاید لازم به تکرار تذکرات قبلی نباشد که این تألیف نیز تحقیق و تحلیل تاریخی به معنای آکادمیک کلمه نیست. و مؤلف نیز داعیه‌ای در این زمینه ندارد.

اقبال خوانندگان از این سلسله از کتاب‌ها همواره موجب دلگرمی مؤلف است و دست‌اندرکاران زحمتکش و صمیمی امور فنی و چاپ و انتشار آنها بوده است.

مؤسسه انتشارات ندا که عهده‌دار انتشار بخشی از این کتاب‌ها شده است، سعی دارد آنها را در قالبی دلپسند و مطلوب عرضه کند. قضاوت نهایی در باب توفیقی که ناشر محترم در این زمینه کسب کرده است البته با خوانندگان خواهد بود.

مؤلف کتاب و مؤسسه انتشارات ندا خرسند و ممنون خواهند شد، چنانچه صاحب‌نظران و خوانندگان نظریات انتقادی و رهنمودهای خود را در باب جنبه‌های کیفی و کمی کتاب مطرح سازند و در کوششی که برای بهتر عرضه کردن کتاب‌ها معمول می‌گردد ما را یاری دهند.

تهران ـ آبان ماه ۱۳۷۴

محمّد ـ احمد پناهی «پناهی سمنانی»

دیدگاهها

... او مردی عادل، منصف و خدای ترس بود، جوان‌بخت حق‌شناس ...

(محمد شبانکاره‌ای، مؤلف مجمع‌الانساب)

... او مردی فرزانه و باشکوه بود، امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود. ملک ماوراءالنهر در عهد او معمور شد ...

(حمدالله مستوفی، مؤلف تاریخ گزیده)

به حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق بوده، مردی عاقل، عادل، مشفق، صاحب رأی و تدبیر ...

(ابوبکر محمّد بن جعفر نرشخی، مؤلف تاریخ بخارا)

... اسماعیل نه تنها مؤسس یک امپراطوری بود، بلکه در عین حال بر طبق آنچه در مآخذ آمده، مردی پاکدامن و متّقی و نمونه بوده است ...

(ریچارد فرای، مؤلف تاریخ بخارا)

[پس از دستگیری محمّد بن هارون که در طبرستان عاصی شده بود] او را شبانروز می‌دوانیدند تا به بخارا پیش اسماعیل بردند، فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن در خانه‌ای کردند و دیوارها را برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد ...

(ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان)

... امیراسماعیل، رئیس نانوایان نیشابور را [که احتمالاً کم‌فروشی یا احتکار کرده بود] زیر پای پیل انداخت ...

(آدام متز، مؤلف تمدن اسلامی در قرن چهارم)

... اسماعیل پادشاه بزرگ و نیک‌سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت‌انگیز [بود] ...

(ابن حوقل، صورة الارض)

دویست سال نخستین

سـرنوشتِ محتومِ دولتی شکوهمند، امّا از درون پوسیده و آسیب‌پذیر همین بود که به دست خراجگزاران و ستایشگران پیشین خویش، به صورتی غم‌انگیز، فروما‌لیده شود ...

... غلبه تباهی و فساد در اندامهای حکومت ساسانی؛ که روند آن در دهه‌های پایانی عمر این دولت، شتاب گرفته بود، زبونی و شکست ناگزیر را در سرنوشت آن رقم زده بود ...

هیچکس تصور نمی‌کرد که خطر جدیدی استقلال ایران را ـ نه از سوی روم یا ترکان آسیای میانه ـ بلکه از طرف تازیان؛ که ساسانیان آنها را جدّی نمی‌شمردند، تهدید کند ...

اسلام پیام دیگری داشت و چیز دیگری گفته بود، و اینک خلیفه‌گان عرب چیز دیگری به نمایش گذاشته بودند. و روی دیگری از سکه را نشان داده بودند ...

... شیوه حکومت و رفتاری که خلیفه‌گان عرب، خاصه از معاویه به بعد، پیش گرفتند، از اوراق خونین تاریخ مردم ایران است ...

وقتی فاتحان، زمام امور کشور را در دست گرفتند، علیرغم آن ظاهر بی‌تکلّف و سادگی سپاهیانه، رفتاری خشونت‌بار و خونین پیشه ساختند و خود در تجمل و شکوهی بیش از ساسانیان غرق شدند ...

فصل اوّل

دویست سال نخستین

ایران، در دو قرن اول تاریخ خود؛ پس از اسلام، دوران پیچیده و دشواری را پشت سر گذاشته است. این دویست سال را، اگرچه «دو قرن سکوت» نام نهاده‌اند، امّا در حقیقت از دورانهای پرآشوب و پرغوغائی است که بر میهن ما گذشته است.

حکومت پرسطوت ساسانی را، که شکوه و زرق و برق ظاهری‌اش، ضعف معنوی و فقدان عدالت اجتماعی از درون پوک و بی‌محتوا می‌ساخت، اعراب بادیهٔ عربستان،

که روزگاری چون نیازمندان و فرمانبرداران روی به درگاه شاهنشاه ایران می‌آوردند، در میان بهت و حیرت جهانیان در هم شکستند.

سرنوشت محتوم دولتی شکوهمند؛ اما از درون آسیب‌پذیر همین بود که به دست خراجگزاران و ستایشگران پیشین خویش، بدین صورت غم‌انگیز فرو مالیده شود.

آن خزانهٔ سرشار؛ انباشته از گنجها و ذخایر افسانه‌وار، آن ارتش نیرومند؛ با ساز و برگ نظامی پیشرفته‌ای که دولت را در نبردهای سهمگین پیروز می‌ساخت، آن دین اهورایی؛ با موبدان مقتدر و صاحب نفوذی که مردم را از شاه تا گدا، به حمایتها و پشتیبانیهای اهورامزدا دل گرم می‌ساختند، هیچکدام به «روز حادثه» کارساز نشدند، زیرا عرب، اینک به یک نیروی معنوی تازه و یکپارچه بدل شده بود که او را تا هر جا می‌خواست، می‌کشید، آن نیرویی که در ساسانیان بی‌قدر شده بود.

این در حالی بود که قابلیت و توان نهادهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و مذهبی در حکومت ساسانی به‌صورت روزافزون کاهش می‌یافت.

در آن نبردهای سهمگینی که از قادسیه شروع شد و در نهاوند، سرنوشت نهایی دو طرف، مشخص گردید، دو روی یک سکه را رقم زد: طومار «چهارده قرن تاریخ پرحادثه و باشکوه ایران باستان را، که از هفت قرن قبل از میلاد [مسیح] تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید».[۱] امّا داستان، خاتمه نیافت.

سقوط ناگزیر

رسوخ و غلبه‌ی تباهی و فساد در اندامهای حکومت ساسانی، که روند آن در دهه‌های پایانی عمر این حکومت شتاب گرفته بود، زبونی و سقوط ناگزیر را در سرنوشت آن رقم زده بود. استاد زرین‌کوب، ابعاد این تباهی را چنین جمع‌بندی کرده است:

۱- دو قرن سکوت، ص ۷۰

در پایان کار ساسانیان، از پریشانی و بی‌سرانجامی، در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می‌کرد و کژخویی و سست‌رأیی موبدان، اختلاف دینی را می‌افزود. از یک سو سخنان مانی و مزدک در عقاید عامه رخنه می‌انداخت و از دیگر سوی نفوذ این ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق، قدرت آئین زرتشت را می‌کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید ممکن فرو رفته بودند که جز پروای آتشگاهها و عواید و فواید آن را نمی‌داشتند و از عهده دفاع از آئین خویش هم برنمی‌آمدند.(۱)

تزلزل در وحدت دینی، فساد اخلاقی موبدان، ناتوانی دین زرتشت در فرو ریختن نظام طبقاتی، نفوذ آئین ترسا و بسیاری عوامل دیگر، مردم را آمادهٔ پذیرفتن آئینی دیگر، و حکومت مبتنی بر دین‌سالاری ساسانیان را ضربه‌پذیر و مستعد سقوط کرده بود:

بدینگونه دستگاه دین و دولت، با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز، که در پایان عهد ساسانی وجود داشت، چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت.(۲)

خلاء فکری و فقدان عدالت اجتماعی در جامعهٔ ساسانی را دین تازه به‌دوران رسیده اسلام داوطلب پاسخگویی شد. «بدینگونه بود که اسلام، بر مجوس پیروزی یافت».(۳) این پیروزی در شرایطی صورت گرفت که به تحلیل خاورشناسان روسی:

هیچکس در حدود سالهای بیستم و سی‌ام قرن هفتم میلادی گمان نمی‌برد که خطر جدیدی استقلال ایران را ـ نه از سوی روم و یا ترکان آسیای میانه، بلکه از طرف تازیان ـ که ساسانیان آنها را حریف جدی نمی‌شمردند ـ تهدید کند.(۴)

۱- دو قرن سکوت، ص ۷۰
۲- همانجا ص ۷۱.
۳- همانجا، ص ۷۱
۴- ن. و. پیگولاسکایا و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. ترجمه کریم کشاورز، ۱۳۵۳، ص ۱۴۷.

اما این اتفاق افتاد و «چندهزار بدوی مهاجم تازی، که قبیلهٔ بکر در رأس ایشان قرار داشت، لشکریان ایران را تار و مار کردند».[۱]

حکومت خلیفه گان

تقریباً در اکثر شهرهای ایران، مقاومتهای سختی از نظامیان در قبال سپاه عرب به ظهور رسید و مردم نیز در آنها شرکت جستند.

امّا لایه‌ی زیرین جامعه ایرانی، به بوی عدالت اجتماعی و رهایی از جور و ستم کار به دستان حکومت ساسانی، برای ورود آئین تازه به ایران راه می‌گشود. با آنکه ایرانیان و بدنه‌های بازمانده از سازمان نظامی ساسانی به پایداری سرسختانه‌ای در برابر اعراب برخاستند، امّا ذهن ناخودآگاه ایرانیان، در برزخ نفرت از حکومت ساسانی پایداری مؤثری نشان نداد. ماهیّت این بی تفاوتی بسیار پیچیده بود و طیف رنگارنگی داشت. گاهی «گروهی از دهقانان کنار فرات، جسر می‌ساختند تا سپاه ابوعبیده به خاک ایران به‌تازد»،[۲] گاه حالت انفعالی و تسلیم به خود می‌گرفت. در

۱- یزدگرد سوم، تلاشهایی را که در حد توانایی او بود، به‌کار برد. او در سال شانزدهم هجری (۶۳۸ میلادی) سفرایی به دربار چین فرستاد و از آنها کمک طلبید، لیکن «فغفور چین» به عذر اینکه فاصلهٔ ایران و چین بسیار طولانی است، در کار ایران مداخله نکرد. چون یزدگرد در جریان فرار و دربه‌دری خود در مرو به دست آسیابانی کشته شد، پسرش فیروز سوم خود را شاه خواند و پادشاه چین نیز او را به رسمیت شناخت.

فیروز در کوههای تخارستان در تدارک سپاه بود تا نبرد با عربان را دنبال کند. شاه تخارستان نیز او را همراهی کردو سلطنتش را مورد تأیید قرار داد. در سال ۶۶۱م دولت چین که قلمروهای غربی را منظم کرده بود، دولتی به نام «ایران» تشکیل داد و پادشاهی آنرا به فیروز محوّل کرد. (محل جغرافیایی این دولت که «تزی‌کنک» نام داشته معلوم نیست). حملات عربان از قدرت پایداری فیروز فراتر بود ناچار از تزی‌کنک به چین رفت و از فغفور در «چان‌کان» اجازه تأسیس یک آتشکده گرفت. اما به‌زودی درگذشت. این مرگ نیز پایان داستان شاهنشاهی ساسانی بود. بنا بر روایات چینی شاهزادگان ایرانی با چین مراوده داشته‌اند و حتی در سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۰ هجری) شاه ایران مردی یهودی به نام «لیکی» را به سفارت به دربار چین فرستاده است. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۱۲۹).

۲- پیشین، ص ۷۲.

ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و تبرستان، مردم جزیه را می‌پذیرفتند، امّا به جنگ آهنگ نداشتند».(۱) و زمانی ـ و بیشتر ـ مقاومت‌ها چنان سخت و تند و خونین بود که مهاجمان را به اعمال جنون‌آمیز وامی‌داشت. مؤلف فارس‌نامه می‌گوید: **عبدالله بن عامر**، سردار **عرب**، پس از اینکه مجبور شد دو بار (در سالهای ۲۸ و ۳۰ هـ.) استخر [فارس] را فتح کند، بار دوم، در برابر رشادت‌ها و گستاخیهای مردم چنان خشمگین شد که:

> سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر، که خون براند. به استخر آمد و به جنگ بستد و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می‌کشتند، خون نمی‌رفت، تا آب گرم بر خون می‌ریختند. پس [خون] برفت و عدد کشتگان که نامبردار بودند، چهل‌هزار کشته بود، بیرون از مجهولان (۲)

این سخت‌کشیهای جنون‌آمیز، نسبت به آن دسته از مردمی که در راه حفظ استقلال و پاسداری از حریم دیار و ناموس خویش جان بر کف گرفته بودند، روی دیگر از سکّه‌ای را نشان می‌داد که به‌کلی متفاوت بود. اسلام، پیام دیگری داشت و چیز دیگری گفته بود و اینک خلیفه‌گان عرب چیزهای دیگری به‌نمایش گذاشته بودند. آنچه که از ابولؤلؤ فیروز نسبت به عمر، خلیفهٔ دوم رفت، بسیار بامعنی بود. فیروز یک ایرانی بود صاحب چندین هنر، که در وطنش او را به اسیری گرفتند و به‌عنوان غنیمت جنگی، به غلامی «مغیرة بن شعبه» سردار عرب درآوردند:

> روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته بود. گفت یا عمر مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن بفرمای تا کم کند.(۳) [عمر] گفت چند است؟ گفت روزی دو درم. گفت چه کار دانی؟ گفت درودگری

۱- پیشین، ص ۷۲

۲- ابن بلخی، فارس‌نامه، نقل از دو قرن سکوت، ص ۷۶

۳- گویا فیروز، چون اسیر و غلام مغیره بوده، می‌باید سهمی معتنابه از دسترنج خود را به ارباب بدهد و اگر کار بیشتری بلد بوده و زحمت بیشتری می‌کشیده می‌باید به همان نسبت ارباب را هم متمتع سازد.

دانم و نقاشم و کنده‌گر و آهنگری نیز توانم. عمر گفت چندین کار که تو دانی، دو درم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم برباد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یک آسیا که همه اهل مشرق و مغرب حدیث آن کنند. و خود برفت. عمر گفت این غلام مرا به کشتن بیم کرد ...[1]

(البته عمر درست حدس زده بود و فیروز در گرگ و میش یک بامداد، با کارد حبشی خود، عمر را از پای درآورد. و فیروز تروریست هم درست گفته بود زیرا حدیث آسیایی که بدینگونه برای عمر ساخت، ماجراها پدید آورد.)

اوراق خونین

شیوه حکومت و رفتاری که خلیفه‌گان عرب، خاصه از معاویه به بعد پیش گرفتند، از اوراق خونین تاریخ مردم ایران است و جای تکرار مشروح آن در این کتاب نیست.[2]

وقتی فاتحان زمان قدرت را در کشور به دست گرفتند، علیرغم آن ظاهر بی‌تکلّف و سادگی سپاهیانه، رفتاری سخت خشونت‌بار و خونین پیشه ساختند و خود در تجمل و شکوهی بیش از سامانیان غرق شدند. حکومت و فرمانروایی خود را، از طریق زبون ساختن و از پای درآوردن ملل مغلوب و به زنجیر کشیدن و غارت کردن هستی آنها تثبیت می‌کردند. کارنامهٔ حکومت خلفای اموی و عباسی که به نام خلیفهٔ مسلمین، در کشور مغلوب ایران حکومت می‌کردند، سیاه و ننگین است:

در آغاز امر، اعراب بیش از همه در این کشور مغلوب به چه چیز علاقه داشتند؟ پاسخ این پرسش را در سخنانی که تازیان سده هشتم [میلادی] به

۱- تاریخ بلعمی، نقل از دو قرن سکوت، ص ۷۷-۷۸

۲- خوانندگان را به کتاب «هارون‌الرشید، خلیفه داستانهای هزار و یکشب»، تألیف پناهی سمنانی، انتشارات ندا رجوع می‌دهد.

عمر نسبت می‌دهند می‌توان یافت: مسلمانان آنها را [مغلوبان را] تا زنده‌اند، می‌خورند و وقتی‌که ما و آنها مُردیم کودکان ما، کودکان آنها را تا زنده‌اند می‌خورند. این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به‌حساب ملل مغلوب زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره‌مند گردند.(۱)

طبیعی است که اینهمه با اهداف اسلامی که رسول خدا (ص) منادی بزرگ آن بود، سخت فاصله داشت. اسلام، دین برابری و برادری و عدالت و پارسایی و بیزار از تکاثر و زراندوزی و جاه‌طلبی و دنیاپرستی اعلام شده بود. پیامبر اسلام (ص) خود نمودار پارسایی، پرهیزگاری و نیک‌رفتاری بود و دست یافتن به سیرت او، آرزوی بزرگ هر مسلمان راستین را تشکیل می‌داد. امّا خلیفگان اموی و عباسی نه تنها هیچکدام از اهداف و شعائر اسلام را به تحقق نرسانند، بلکه به خیره‌سری و ناپاکدلی آنها را زیر پای گذاشتند. نه تنها سیرت پیامبر اسلام را نصب‌العین کردار خود نکردند، بلکه در فساد و ناپاکی و دنیاپرستی غرق شدند. نه تنها شیوهٔ رسول را که توجه و شفقت نسبت به درماندگان و یتیمان و مخصوصاً رفق و مدارا با مغلوبین بود، در نظر نگرفتند، بلکه فقرا را فقیرتر کردند و همین‌که بر شهری دست یافتند، مردمش را به خاک و خون کشیدند و هر کرا که بازماند به اسارت و بردگی بردند.

برتری نژاد، که اسلام از آن سخت بیزار بود، اهرم سیاسی عمده خلفا، برای تحقیر و اعمال سلطه بر ملل مغلوب شد. هر کرا عرب نبود، «مولی» [جمع آن موالی] شناختند و چه تحقیرها و خفت‌ها و ستم‌ها که بر او نراندند. موالی؛ به مثابه ابزار قدرت در دست خلیفگان عرب و کارگزاران هم‌نژاد آنها، طیف وسیعی را شامل می‌شد. «مسلمانان غیر عرب، که در جنگ با مسلمین شرکت کرده بودند، موالی عرب

۱- تاریخ ایران از دوران باستان، تا پایان سده هیجدهم: ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۱۳۵۳، ص ۱۵۹ .

شمرده می‌شدند زیرا اعراب بسبب آنکه بلاد آنها را با جنگ فتح کرده بودند، آنها را بندگان «آزادکرده خویش» می‌شمردند. اسیران جنگی که اسلام مـی‌آوردند و آزاد می‌شدند در شمارموالی بودند، اهل ذمه‌ای که دین پدران خود را رها می‌کردند و به اسلام درمی‌آمدند، در جرگه موالی درمی‌آمدند ... در هر حال طبقه موالی در عهد امویان و روزگار عباسیان نیز طبقه خاصی از طبقات اجتماعی مسلمانان بـه‌شمار می‌آمدند».[۱]

این موالی، زندگی دشوار و سخت تحقیرآمیزی داشتند. اعراب، آنها را به کُنیه، که نشان حرمت بود، نمی‌خواندند، با آنها در یک صف راه نمی‌رفتند، کنار یک سفره با آنان نمی‌نشستند، در جنگ اجازه نمی‌دادند سوار اسب شوند و باید پیاده در نبرد شرکت کنند زیرا عرب، جنگ راکار خویش می‌دانست و گمان داشت که موالی برای کارهای پست؛ رفو کردن کفش و دوختن جامه و روفتن راه عرب آفریده شده است. از امتیازات مالی جنگ نیز چیزی نصیب موالی نمی‌شد. درصورتی‌که بار عمده جامعه اسلامی؛ رنج کارهای کشاورزی، پیشه‌وری و بازرگانی برعهده موالی بود.[۲]

ماجرای جَبَله

چنین تبعیض خفت‌باری را اسلام تجویز نکرده بود. در عهد مردان اول اسلام، همه از شاه تا گدا برابر بودند. داستان «جبلة بن ایهم» پادشاه غسان نمونه جـالبی است. به روایت جرجی زیدان:

۱- زرّین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۷۱، ص ۳۷۸

۲- همان کتاب، همان صفحه. جرجی زیدان می‌گوید: هرگاه بعضی از اعراب به جنازه‌ای برمی‌خوردند می‌پرسیدند: این مرده که بوده؟ اگر گفته می‌شد از قریش بوده، می‌گفت: آه خویشانم مردند. اگر عرب بوده، فریاد می‌زند: همشهری ما رفت و اگراز موالی بود، می‌گفتند. باکی نیست، جزو اموال الهی است (تاریخ تمدن اسلام ترجمه علی جواهرکلام، ص ۲۲۸).

این پادشاه در زمان عمر مسلمان شد با خدم و حشم خویش به مدینه آمد. اهل مدینه برای تماشای موکب جبله بیرون آمدند. جبله تاج مرصعی بر سر داشت و سوارانی گرد وی بودند، که گردن اسبهایشان طوق زرین بود و دم آنها را به هم بافته، گره زده بودند.

جبله با این جاه و جلال برای ادای حج به مکه رفت و در موقع طواف، مردی از قبیله فرازی ردای او را لگد کرد. پادشاه از این رفتار رنجیده چنان به بینی فرازی مشت کوبید که بینی او در هم شکست. مرد فرازی نزد عمر شکوه آورد. عمر، پادشاه را احضار کرد و بدون اینکه حشمت و جلال او را در نظر بگیرد، از وی بازخواست نمود. جبله گفت: آری چون عمداً روی مرا لگد کرد، بینی‌اش را خرد کردم و اگر جایی جز کعبه بود، او را می‌کشتم. عمر سری تکان داد و گفت: بسیار خوب. خودت اقرار کردی که بینی‌اش را شکستی. اکنون دو راه هست: یا او را راضی می‌کنی و یا دستور می‌دهم بیاید و بینی‌ات را بشکند.

جبله از این گفتار عمر پریشان گشته، گفت: ای امیر مؤمنان چگونه چنین می‌شود؟ من پادشاه هستم و او مردی بازاری است. عمر پاسخ داد: تو و او در اسلام برابر هستید و اگر امتیازی میان تو و او باشد امتیاز پرهیزگاری و سلامت نفس است.

جبله که می‌دانست که سخن عمر تغییر نمی‌پذیرد و مساوات اسلام قابل تخلف نیست، به قسطنطنیه گریخت و به ممالک اسلامی برنگشت.(۱)

خلیفه‌های اموی و عباسی به حساب مردم ستمکشیده و زحمتکش سرزمینهای مغلوب، زندگی پادشاهانه داشتند. از محل غارت این مردم، زر و گوهر میان سرسپردگان و نوکران و مدّاحان خود می‌پاشیدند و در کاخهای افسانه‌ای با کنیزکان زیباروی عشقبازی می‌کردند و کام دل می‌ستاندند.

۱- جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۲، ص ۵۳.

خلافت یا سلطنت؟!

طی ۹۲ سال خلافت امویان (از ۴۰ تا ۱۳۲ هجری قمری) که از معاویهٔ مکّار آغاز و به مروان حمار ختم شد، چهارده خلیفه بر سریر قدرت نشستند، که اگر دو تن از آنها (معاویهٔ دوم پسر یزید؛ که پس از چهل روز یا به قولی چهار ماه کنار کشید و عمر بن عبدالعزیز که مردی عادل و نیک‌نفس بود و فقط دو سال خلافت کرد) را مستثنی کنیم، مدت خلافت بقیه به سرکوبی و کشتار مخالفان؛ خاصه شیعیان و خاندان علی (ع)، به شعائر و اصول اسلام، اعمال مکر و نیرنگ سپری شد. هم از این روی روز به روز به عده مخالفان آنها افزوده شد.

روزی پاک و پاکیزه

بقول جرجی زیدان در زمان بنی‌امیه حکومت اسلامی به سلطنت سیاسی مبدل شد.[۱] سیاست زبون ساختن غیر عرب، که با تعصّب از سوی آنان دنبال می‌شد، نفرت غریبی در سرزمین‌های غیر عرب، برای آنان حاصل کرد. آنها در گرفتن جزیه و خراج از مردم، حد و مرزی نمی‌شناختند و اصولاً سرزمینهایی را که به اسلام می‌پیوستند، «روزی پاک و پاکیزه»ای می‌دانستند که به فرمانروایان عرب بخشیده شده است. سعید بن عاص والی عراق می‌گفت: سراسر عراق، بوستان ما مردم قریش است، هر چه بخواهیم می‌گیریم و هر چه بخواهیم وامی‌گذاریم».[۲] عمروعاص به فرماندار اخناست؛ که از وی مقدار جزیه را پرسید، گفت: شما انبار ما هستید. اگر هزینه ما فزونی یافت از شما بیشتر وگرنه کمتر می‌ستانیم».[۳]

مأموران حکومتی در دوشیدن مردم چنان راه بیداد می‌پیمودند، که گاه صدای خلیفه را هم بلند می‌کردند. عبدالملک مروان در جواب حجاج بن یوسف؛ آن رذل

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۲۲۷ ۲- همان کتاب، ص ۲۲۹

۳- همان کتاب، ص ۲۲۹

خون‌آشام نوشت: به آنچه گرفته‌ای قانع باش و به باقی چشم مدوز، برای این بینوایان گوشت و استخوانی باقی بگذار تا اطراف آن چربی جمع شود.[۱]

جرجی زیدان می‌افزاید: همین فشارها پاره‌ای از زمین‌داران و روستائیان را بر آن داشت که اسلام آورند و در پناه دین از بیدادگری رها شوند، ولی این کار هم آنان را از پرداخت جزیه و خراج آزاد نساخت و با آنکه از دهات گریختند و کشتزارهای خود را به کسان خویش واگذارده به شهرها رو آوردند، باز هم آسوده نماندند».[۲]

هم از این رو بود که «پایگاه اجتماعی امویان بس محدود بود و نه تنها قشرهای وسیع بدویان و روستائیان و طبقات پائین شهری از ایشان متنفر بودند، بلکه بسیاری از گروه‌های بزرگان زمین‌دار، به‌ویژه دهقانان ایرانی و هم‌چنین عرب هواخواه حکومت دینی (در مدینه و جاهای دیگر) و طرفداران خلافت امویان و عباسیان از ایشان ناخشنود بودند».[۳]

عهدشکنان ناجوانمرد

امویان، با مشارکت فعال و قاطع ایرانیان؛ و در رأس آنها ابومسلم خراسانی مقهور و از سریر خلافت به زیر کشیده شدند و عباسیان، بر بستری گسترده از فریب و نیرنگ از آن بالا رفتند. خیلی زود معلوم شد که آنها، نه تنها در ظلم و بیداد، چیزی از امویان کم ندارند، بلکه در برخی زمینه‌ها بمراتب دستی گشاده‌تر دارند. در همان اول کار، ماهیت عهدشکنانهٔ خود را آشکار کردند و ابومسلم خراسانی، که آن همه در قدرت گرفتن آنها جانفشانی کرده بود، در یک دسیسه ناجوانمردانه به دست منصور دومین خلیفه عباسی به قتل رسید.

خلفای عباسی عشرت‌بارگی و نوش‌خواری را به اوج رساندند، که هارون‌الرشید و

دربار پرشکوه او نمود بارز این مدعاست. تنها سالهایی اندک از عمر خلافت اولین مردان دولت عباسی به سرکوبی باقیمانده مدعیان و دشمنان گذشت و بقیه دولت آنها، تا روزگار مأمون و یکی دو خلیفه بعد از او در دریایی از عیش و نوش و لهو و لعب سپری شد. مهدی، جانشین منصور، «اهل کار» بود. مجلس او عرصه هنرنمایی خنیاگران و سرودخوانان و محفل‌آرایان بود. خلیفه، شیفتهٔ زن و تجمل و تکلّف و غذاهای لذیذ و الوان بود. در دوره هارون، پایگاه خلافت عباسی غرق در عیش و کامرانی و کامروایی شد. زندگی خلیفهٔ داستانهای هزار و یکشب، خودکتابی جداگانه است.[۱] فرزندان او امین و مأمون همانند پدر تسلیم عیش و عشرت شدند.

کامرانی و شکوه و جلال خلفای عباسی و کارگزاران حکومت، البته هزینه‌هایی هنگفت می‌طلبید که طبعاً مردم فرودست سرزمینهای خلافت باید تأمین می‌کردند و چنین بود که زورستانی و ستمگری آنها تا بدان پایه رسید که شاعری فریاد برآورد: کاش بیداد مروانیان بازمی‌گشت و عدل بنی‌عباس به دوزخ می‌رفت.

اما دوران خلافت عباسیان با یک ویژگی ممتاز است و آن نفوذ و قدرت‌یابی عنصر ایرانی در اندامهای خلافت اسلامی است. ایرانیان، کار بەدستان واقعی و مغزهای متفکّر حکومت عباسی بودند. خاندانهای برمکی و سهل، نمونه‌های برجستهٔ قابلیت و استعداد ایرانیان در اداره حکومت هستند. بی تردید در ازای زمان حکومت آنها (۵۲۴ سال) مدیون نبوغ و مدیریت ایرانیان است.

در جدال خلافت، بین دو برادر از فرزندان هارون‌الرشید؛ یعنی امین و مأمون، آخرین توانایی عنصر عرب در آرایش قدرت حکومت اسلامی، با کمک ایرانیان، بازگرفته می‌شود.

۱- خواننده را به مطالعه «هارون‌الرشید، خلیفه داستانهای هزار و یکشب» توصیه می‌کنم.



دو سکه مربوط به صفاریان

(از کتاب سرپرسی سایکس)

حکومت‌های ایرانی ـ عربی

... وقتی حکومت خراسان، نه فقط به‌عنوان پاداش، بلکه به ضرورت زمانه، به طاهر بن حسین محول گردید، حکومت‌رانی سلسله‌های ایرانی، با ویژگی‌های سیاسی مشخص خود شروع شد ...

... اقدام طاهر ذوالیمینین در اعلام استقلال؛ اگرچه بلافاصله وسیلهٔ مأمون با مسموم کردن طاهر، سرکوب شد، امّا اولین جرقّه را برای رهایی ایرانیان از استیلای عباسیان برافروخت ...

... عباسیان در سرگشتگی مضحکی بین تقلید از آداب و رسوم ایرانی و ارزشها و معیارهای عربی خود دست و پا می‌زدند ...

... قوی‌ترین امیر طاهری؛ عبدالله، در عین حال که مطیع خلیفه بود، به او اجازه دخالت در قلمرو خراسان را نمی‌داد. استیلای طاهریان؛ با آغاز سلطه‌ی تدریجی ترکان و شروع ضعف و انحطاط خلافت همراه بود... با این همه برخی از آنها از عصبیّت عرب تأثیر پذیرفته بودند و عبدالله طاهر نسخه‌ای از وامق و عذرا را به خاطر اینکه فارسی بود، در آب افکند... با این همه بین ایرانیان و دولتمردان عرب هیچگاه اعتماد کامل حکمفرما نبود ...

... داعی کبیر، مردی عالم و ادیبی فاضل بود، اما در سخت‌کشی و بی‌رحمی نظیر نداشت

... ویژگی یعقوب لیث، در شخصیت مردمی و پایگاه اجتماعی او و خاصه وفاداری‌اش به این پایگاه بود. او، هرگز با خلیفه آشتی نکرد ...

فصل دوّم

حکومت‌های ایرانی ـ عربی

آن‌گاه که سر خلیفه امین، مظهر بخش عربی خلافت، به خراسان بزرگ، نزد «خواهرزاده» ایرانیان، یعنی مأمون فرستاده شد،[1] شیپور برآمدن دوبارهٔ ایرانیان به صدا درآمد. البته‌که این مدعا مطلق نیست و فراز و فرودهای بسیار در راه حاکمیت دوباره ایرانیان وجود داشت، امّا وقتی پیروزیهای جنگی درخشان طاهر

۱- مادر مأمون ایرانی بود و هم از این روی هواداران ایرانی وی، او را خواهرزادهٔ خود می‌دانستند.

ذوالیمینین؛ که نماد قدرت ایرانی خلافت بود، در نبرد با سمبل قدرت عربی خلافت؛ یعنی علی ابن عیسی ماهان، به استقرار تقریباً بلامنازع مأمون عبّاسی انجامید، ایرانیان صعود بر پله‌های کرسی قدرتی راکه از زیر پایشان کشیده شده بود، آغاز کردند.

آن‌گاه که حکومت خراسان، نه فقط به عنوان پاداش؛ بلکه به ضرورت زمانه به طاهر بن حسین مفوّض گردید، حکومت‌رانی سلسله‌های ایرانی؛ با ویژگیهای سیاسی مشخص خود، شروع شد. در عین حال، کوچک شدن تدریجی قلمرو خلافت عباسیان، هم از این عهد آغاز گردید.

سلسله ایرانی طاهریان، که از طاهر بن حسین نام گرفته بود، از همان آغاز کار پویه‌ی استقلال را تجربه کرد. اگرچه اقدام طاهر در اعلام استقلال بلافاصله وسیلهٔ مأمون سرکوب شد و طاهر، روز بعد از اعلام خودسری بنا بر روایت به‌دست عوامل خلیفه مسموم شد. (۲۰۷ ه)[۱] امّا اقدام او اولین جرقه را برای رهایی ایرانیان از استیلای عباسیان برافروخت.

طاهریان ۵۴ سال (از ۲۰۵ تا ۲۵۹ ه ق) در خراسان حکومت کردند و مرکز قدرت خود را ابتدا مرو و سپس در نیشابور قرار دادند. (باید توجه داشت که خراسان در آن زمان بر تمام سرزمین وسیعی که بین اراضی قومس و جبال هند واقع بود اطلاق می‌شد و ماوراءالنهر و سیستان نیز جزو آن بشمار می‌آمد.)

اندیشه‌های طاهر، در فرزندان او «طلحه» و «عبداللّه» نبود و آنها ـ شاید

۱- گویند خلیفه کنیزکی همراه طاهر کرده بود و به او گفته بود که هر وقت متوجّه شدی که طاهر خیال غدر و قیام بر ضد خلافت دارد، با زهری که همراه خواهی داشت او را از میان بردار و او همان شب طاهر را زهر داد (دکتر باستانی پاریزی: یعقوب لیث، انتشارات نگاه چاپ هفتم، ص ۲۴۷). استاد دکتر زرّین‌کوب مسموم کردن طاهر را ادعایی بی‌اساس می‌داند و می‌گوید اگر خلیفه عصیان او را احتمال می‌داد، وی را به امارت خراسان نمی‌فرستاد (تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۴۹۹).

به مصلحت زمانه ـ در رعایت آداب و رسوم عربی و خدمت به دستگاه خلافت عباسی مبالغه می‌کردند.»[۱]

حکومت طاهریان، با ماهیت نیمه ایرانی خود، دولت مستعجل بود. مبارزات آشتی‌ناپذیر گروههای درگیر با عباسیان، مانند شیعیان علوی در تبرستان و دیگر نقاط، خواه ناخواه از توسعه قدرت طاهریان می‌کاست و دایرهٔ نفوذ آنها را تنگ‌تر می‌کرد. اما روند «ایرانیگری» در قلمرو اسلامی آغاز شده بود. «عباسیان تنها به اخذ و تقلید بعضی آداب و رسوم فرس اکتفا نکردند، بلکه خود را یکسره تسلیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی نمودند و تقریباً در همه چیز رسوم و عادات فرس را تقلید کردند.»[۲]

آنها در سرگشتی مضحکی بین تقلید از آداب و رسوم ایرانی و ارزشها و معیارهای عربی خود دست و پا می‌زدند. هر طایفه از مردم چنانکه نزد ایرانیان رسم بود، لباس و کلاه خاص داشت. قضات، قَلَنسوه [کلاه دراز] داشتند و خلفا بر آن عمامه نیز می‌افزودند. عمّامهٔ فقها نوعی بود و عمامهٔ خلفا نوعی دیگر. حتی استربانان و ساربانان نیز جامه وزی خاص داشتند.»[۳]

عبدالّله طاهر؛ امیر لایق

پس از مرگ مرموز طاهر، مأمون حکومت را به طلحه پسر او؛ که در سیستان حکومت داشت، باز داد. یا خود او به حکومت نشست.[۴] رویداد مهم حکومت طلحه، درگیری او با «حمزه آذرک خارجی» بود که خراسان و قهستان و مکران را به تصرف درآورده و دولتی از خوارج برپا داشته و لقب امیرالمومنین بر خود نهاده بود. آذرک

۱- نگاه کنید به: منحنی قدرت در تاریخ، ص ۲۳۴

۲- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۴۴۷ ۳- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۴۴۷

۴- استاد باستانی پاریزی نوشته‌اند: طلحه بجای پدر نشست و چون قدرتی تام یافته بود. عزلش ممکن نشد.

در این نبرد شکست خورد و اندکی بعد درگذشت (۲۰۷هـ ق) و طلحه نیز همان سال وفات یافت.

عبدالله طاهر سومین حاکم ایرانی از سلسله طاهریان بود. او برادر طلحه بود و هنگام مرگ برادر در کرمانشاهان با بابک خرّم‌دین می‌جنگید. او علاوه بر حکومت خراسان شرطگی بغداد را نیز برعهده داشت. سرکوبی طغیان خوارج در سال ۲۱۷ هـ و به دنبال آن دستگیری مازیار و کشیدن او نزد معتصم از دیگر خدمات مهمّ عبدالله به اربابان عرب خود بود.

عبدالله را معروف‌ترین و بهترین پادشاه طاهری یاد کرده‌اند. او امیری خردمند و دیندار و دادگر توصیف شده که در آبادانی خراسان، و به ویژه نیشابور و کشاورزی آن مناطق توجه و سهم عمده‌ای داشته است. به دستور او کتابی پیرامون رسم نگاهداری قنات تألیف کردند. او پشتیبان و مشوق دانشمندان و هنروران و شاعران بود. مقرّ او در نیشابور در باغ «شادیاخ» بود.

عبدالله در عین حال که مطیع خلیفه بود و در خطبه‌ها نامش را ذکر می‌کرد و بخشی از خراج خراسان را برایش می‌فرستاد؛ امّا به خلیفه اجازه دخالت در خراسان نمی‌داد.

روی هم رفته او قوی‌ترین و بالیاقت‌ترین امیر طاهری بود. پس از او پسرش طاهر بن عبدالله یا طاهر دوم، که فرمانروای تبرستان بود، از جانب خلیفه الواثق بالله به امیری خراسان انتخاب شد و ۱۸ سال (از ۲۳۰ تا ۲۴۸ هـ ق) در این مقام بود و چون مُرد، خلیفهٔ عباسی المستعین؛ محمد پسر وی را حکومت خراسان داد. محمد بن طاهر تنها ۱۱ سال توانست حکومت را برای خاندان طاهری نگهدارد.

او با دو مدعی قدرتمند: حسن بن زید ملقب به داعی کبیر و یعقوب لیث صفّاری در حکومت خویش رو به رو بود.

تمایلات عربی ـ ایرانی

طاهریان، به عنوان اولین سلسله از حکومتگران ایرانی بعد از اسلام در تاریخ نام برده شده‌اند. استقرار آنها در قدرت مصادف بود با آغاز استیلای ترکان در دستگاه خلافت و شروع انحطاط و ضعف خلیفه. قلمرو حکومت طاهریان «از قومس تا حدود جبال هند و رود سند بود و گذشته از خراسان و افغانستان امروز، ماوراءالنهر و سیستان نیز در حوزهٔ امارت آنان به شمار می‌آمد.

مرکز امارت این خاندان در آغاز مروشاه جان بود و بعد به نیشابور منتقل شد. درباره طاهریان و اهداف ملی آنها نظریات متفاوت است. برخی آنان را «درخور همه‌گونه اعتماد برای درگاه خلافت می‌دانند و می‌گویند عبدالله بن طاهر آن‌چنان تعصب عربیّت از خود نشان داد که در برخی از زمینه‌ها بر عربان نیز پیشی گرفت».(۱) استاد دکتر زرین‌کوب نیز بر توجه و علاقهٔ عبدالله به ادب عرب تأکید می‌کند و داستانی به نقل از تذکره دولتشاه می‌آورد که:

> وقتی که نسخه‌ای از داستان وامق و عذرا [یا به روایت کتابی که در آن احکام و قضاوت‌های شیروان جمع شده بود] نزد او برد. او چون دریافت که آن کتاب فارسی است، آن را به آب افکند و گفت: در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان به‌بینند آن را بسوزانند.(۲)

استاد زرین‌کوب این داستان دولتشاه سمرقندی را خالی از مبالغه نمی‌داند امّا بی‌اعتنایی آنان را به ادب و فرهنگ ایرانی یک واقعیت می‌شمارد. شاید حق آن باشد که طاهر، از این اتهام بری دانسته شود. دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۳۵

۲- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۱۳.

«این همه جلوس طاهر ذوالیمینین[۱] را بر امارت خراسان و اقدام جسارت آمیز او را در حذف نام مأمون خلیفه از خطبهٔ جمعه می‌توان بعد از شروع استقلال مجدد ایران شمرد و به مثابه قدم اول در طریق کسب استقلال ایران به شمار آورد».[۲]

خاورشناسان شوروی از این هم فراتر می‌روند و می‌نویسند:

طاهر آشکارا می‌خواست سرزمینهای ایران، نخست شمال شرق و سپس مشرق و آنگاه باقی را از مرکز بغداد جدا کند. بدیهی است که نقشهٔ او ایجاد دولت مستقل ایران بود.[۳]

بی‌اعتمادی دو جانبه

از سویی می‌دانیم که عباسیان هیچگاه از ته دل به ایرانیان اعتماد نداشته‌اند. رفتار هارون‌الرشید در برانداختن برمکیان و همین مأمون در قتل فضل بن سهل؛ که آن همه در راه رسیدن آن دو به خلافت جانشفانی کرده بودند، مشهور است. احتمال مسموم شدن طاهر به توطئه مأمون نیز از همین دست است. حتی عبدالله بن طاهر

۱- «درباره منشاء لقب طاهر مورخان روایات مختلف آورده‌اند که بعضی نیز از احتمال صحت خالی نیست. یکی اینکه گاه به هر دو دست شمشیر می‌زد، چنانکه دست چپش نیز در شمشیرزنی از دست راست کمتر نبود. به قولی در جنگ با علی بن عیسی ماهان و به روایتی در کشتن یکی از نام‌آوران لشکر او؛ نامش حتم طائی، وی به هر دو دست و در هر حال به دست چپ بر خصم شمشیر زد و بدین سبب او را ذوالیمینین خواندند. قول دیگر آنکه چون مأمون او را به فتح بغداد یا اخذ بیعت برای خلافت خویش نامزد کرد او را گفت: دست راست تو دست راست من است و دست چپ تو دست راست تست. تو خود با دست چپ با من بیعت کن و با دیگران با دست راست بیعت کن تا مردم که با تو بیعت کنند، با من بیعت کرده باشند. نیز گفته‌اند چون از سوی مأمون مأمور بیعت با امام رضا (ع) (به عنوان ولیعهد) شد، هنگام بیعت دست چپ پیش برد و چون امام علت را پرسید او گفت: دست راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است ... (تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۰۱، ۵۰۲).

۲- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۱۳. ۳- تاریخ ایران از دوران باستان ... ص ۱۹۹.

که نسبت جانبداری از ادب عرب و نفرت از فرهنگ ایرانی به او بسته‌اند از توطئه خلیفه عباسی مصون نبود. گردیزی، داستان توطئه‌ای را که معتصم خلیفه برای عبدالله بن طاهر چیده بود، چنین نقل می‌کند:

چون معتصم بنشست، عهد خراسان سوی عبداللّه فرستاد و کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. و مر آن کنیزک را دستارچه [دستمال] داد و گفت: چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدو ده، که خویشتن را پاک کند. چون کنیزک به خانه عبدالله رفت او را دوست گرفت و آن راز با وی بگفت. و عبدالله حزمِ خویش بگرفت [آن راز را بیرون نداد] و خویشتن را از معتصم نگاه همی‌داشت ...[۱]

آخرین امیر از سلسله طاهریان، محمد بن طاهر در یازدهمین سال امارت خود (۲۵۹ ه) مقهور یعقوب لیث صفاری شد. هنگام فتح نیشابور، محمد دستگیر و در زندان یعقوب گرفتار شد و تا مرگ یعقوب (۲۶۵ ه) در زندان وی ماند و سپس آزاد و به شرطگی بغداد منصوب گردید (۲۶۶ ه) و سرانجام، بی‌آنکه به بازگرفتن خراسان توفیق یابد، در سال ۲۶۹ درگذشت. گردیزی، محمّد را مردی «غافل و بی‌عاقبت، که سر فرو برد به شراب خوردن و به طرب و شادی مشغول گشت» معرفی می‌کند.[۲]

شاعری، این ۵ امیر طاهری را در قطعه زیر آورده است:

در خراسان، ز آل «مصعب شاه» طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر، دگر محمّد دان که به یعقوب داد تخت و کلاه[۳]

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تحلیل حکومت طاهریان می‌نویسد:

۱- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود: زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۱۳۶

۲- همان، ص ۱۴۸

۳- برگرفته از تاریخ ایران؛ محمد جواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی، شرکت کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، ص ۱۵۶ .

ظهور خاندان طاهری و موروث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان، آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا درجه‌ای به حصول نزدیک کرد. اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال‌گونه‌ای تحصیل کردند، صلاح را در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق یک اقدام بزرگ ایرانیان، یعنی انهدام و قتل امین و برانداختن جانب‌داران سیادت عرب، بی‌نتیجه ماند.(۱)

امّا، رنجها تباه نماند، فرزندان دیگری از مردم ایران برخاستند و در اشکال گوناگون، کار استقلال ایران را دنبال کردند. در همان عهد طاهریان، مازیار پسر قارن در مازندران، بابک خرمدین در آذربایجان، و یعقوب لیث در سیستان از آن جمله بودند.

اسپهبدان تبرستان

از دیگر سلسله‌های ایرانی تبار که بر بخش دیگری از ایران، یعنی تبرستان حکومت می‌کردند پادشاهان تبرستان، یا اسپهبدان بودند که طول فرمانروایی‌شان به پیش از اشکانیان می‌رسید. تبرستان (مازندران، گرگان و گیلان) تا سال ۵۳۰ میلادی زیر حکومت آنان بود و در این سال کیوس، پسر قباد برگشنسب شاه پیروز شد و خود به فرمانروایی تبرستان پرداخت. کیوس که آئین مزدکی داشت، وسیلهٔ برادر خود خسرو انوشیروان عزل و قارن، پسر سوخرا به‌جای او منصوب شد و جانشینان او را آل قارن نامیدند. آذر ولاش نبیرهٔ قارن در سال ۶۴۷ به دست گیلانشاه گاوباره، از شاهزادگان ساسانی برکنار شد و گیلانشاه بجای او نشست.

مردم مازندران «باو» نواده کیوس را به اسپهبدی برداشتند (۶۶۵ میلادی). و سلسله باوندیه یا گرشاه (به عربی ملک‌الجبال) از نام او،

نام گرفتند. آخرین باوند بنام شهریار به دست مازیار کشته شد (۲۱۰ ه) و چون مازیار مقهور عبدالله بن طاهر شد، تبرستان جزو قلمرو طاهریان درآمد که تا پایان ایّام دولت خود، حکومت آنجا را در دست داشتند.

ماجراهای داعی کبیر

آخرین عامل طاهریان، که مردی ستمگر بنام محمد بن اوس بلخی بود،[۱] در غروب دولت طاهریان از تبرستان رانده شد و مردم، حسن بن زید علوی، ملقّب به داعی کبیر، از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) را به رویان دعوت کردند (۲۵۰ ه) و او سلسله سادات علوی تبرستان را بنیاد گذارد. او با قدرت کامل بر تمامی خاک تبرستان مسلط شد. «فرمان او با هیبت و ابهتی که در دلها داشت، چون شمشیری قاطع بود ... چون پای در رکاب می‌زد، سیصد نفر علوی شمشیر آخته، گرداگرد گام برمی‌داشتند.[۲]

با اینهمه وقتی یعقوب لیث به قلمرو او حمله برد، سرزمین خود را رها کرد و به کوه دیلمان گریخت و چون یعقوب پس از چهار ماه از تبرستان بیرون رفت، او بازگشت و تا هنگام مرگ (۲۷۰ ه) با صلابت و خشونت حکومت کرد. از سخت‌کشیها و خونریزیهای او داستانها نقل کرده‌اند. او از قتل خویشان و بستگان خود و حتی افرادی که در راه به‌قدرت رسیدن او جانشفانی کرده بودند، خودداری نمی‌کرد. دو تن از سادات را که از جانب او حکومت قزوین و زنجان را داشتند، به جرم اینکه تاب مقاومت در برابر سردار خلیفهٔ عبّاسی نیاورده و به تبرستان گریخته بودند در برکه آب غرق کرد تا جان سپردند. آنگاه جسد ایشان را در سردابی افکند. این اجساد تا

۱- این مرد، سالی سه بار از مردم مالیات می‌گرفت: یک بار به نام خودش، یک بار به نام پسرش و یک بار به نام پیشکار زرتشتی‌اش.

۲- دکتر ابوالفتح حکیمیان: علویان تبرستان، انتشارات الهام، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۸۰ و ۸۱.

زمانی که یعقوب به تبرستان حمله کرد و زید از برابر او گریخت (حدود یک سال) در سرداب باقی ماندند و به دستور یعقوب به خاک سپرده شدند. این دو سید از فرزندان علی (ع) بودند.[۱] داعی کبیر، جنایت ناجوانمردانه دیگری نیز مرتکب شد:

> جماعتی از مردم تبرستان را با خود از درکین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند. پس خویشتن را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود را درانداخت. پس او را در جناده [تابوت] جای داده به مسجد محلّ حمل دادند تا بر وی نماز گذارند. چون مردم در مسجد انجمن شدند، ناگاه جماعتی که با ایشان مواضعه [قرار پنهانی] نهاده بود، از جای بجستند و ابواب مسجد فروبستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز از جناده شاکی السلاح بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت... و اجساد آنها را در گوشه گودالی در قسمت شرقی مسجد جامع آمل انداخت او یکبار شهر چالوس را سراسر به آتش کشید و ویران ساخت...[۲]

با همه این خشونت‌ها، او را مردی عالم، فاضل، عادلی کامل!، ادیبی ظریف، متدین و صاحب علوّ نسب معرفی کرده‌اند. او در سال ۲۷۰ هـ ق درگذشت.

سرانجام علویان تبرستان

سه نفر از جانشینان او؛ محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷ه)، حسن بن علی یا ناصر کبیر (۳۰۱-۳۰۴) و حسن بن قاسم یا داعی صغیر (۳۰۴-۳۱۶ ه) مجموعاً ۴۶ سال سلطنت کردند. ایام سلطنت برخی از آنها مصادف با امارت قهرمان کتاب ما، امیراسماعیل سامانی که ما به جای خود از آن سخن خواهیم گفت. داعی صغیر در نبردی که با اسفار بن شیرویه سردار بلعمی کرد، کشته شد (۳۱۶ ه) و تبرستان به دست آل زیار افتاد. منابع تاریخی به‌طور جسته و گریخته و متشتت ایام حکومت

۱- علویان تبرستان، ص ۸۵، نقل به معنی. ۲- همان کتاب، ص ۸۵، ۸۶ با تلخیص.

علویان تبرستان را تا حدود ۵۲۵ ه بالا می‌برند. در دائرةالمعارف فارسی اشاره شده که از زمان داعی کبیر تا حدود ۵۱۵ هـ ق، قریب ۲۵ امام و داعی پیدا شدند و پس از آن زیدیه تبرستان در فرقهٔ نقطویه مستحیل شدند.[۱]

یعقوب، عیّاری که پادشاه شد

از دیگر سلسله‌های مهم حکومتگر ایرانی، قبل از دولت سامانیان، صفاریان هستند. که یعقوب، شخصیت برجسته و ملّی آنرا تأسیس کرد. ویژگی یعقوب لیث، بنیانگزار دولت صفاریان در شخصیت مردمی و پایگاه اجتماعی‌اش، و خاصه وفاداری او به این پایگاه است. استاد باستانی پاریزی پیرامون خاستگاه یعقوب و زادگاه و نقش اجتماعی خانواده او می‌نویسد:

یعقوب در یکی از دهات کوچک نزدیک «زَرنج» تولد یافته بود. این قریه «قَرنین» نام داشت و در حاشیه کویر، در شمال باختری خاش و در روستای «نیشْک» بر سر راه «فراه» قرار گرفته بود.

یعقوب در خانواده رویگری [مسگری] در این قریه به دنیا آمد. پدرش لیث، رویگری ساده بود،[۲] اما در خانواده آنان یک سنت خانوادگی بود که جنبه تفاخری به آنان می‌بخشید و آن این بود که به روایت آباء و اجداد، این خانواده خود را از نسل شاهزادگان ساسانی می‌دانستند.[۳]

۱- نقل از همان کتاب، ص ۱۱۷. باید توجه داشت که در مجموع از ایام حکومت علویان در تبرستان و گیلان و دیلم به نیکی یاد شده و مخصوصاً از حسن بن علی یا اطروش (ناصر کبیر) به عنوان حاکم عادلی که تا آن روزگار مردم نظیرش را ندیده بودند، یاد کرده‌اند (خاورشناسان شوروی، ص ۲۰۷).

۲- مولف تاریخ گزیده می‌نویسد: لیث راهزنی و عیاری می‌کرد امّا در این کار هم انصاف را از یاد نمی‌برد و مال کسی را به‌یکباره نمی‌برد و گاهی اجناس را که می‌ربود، بازپس می‌داد (تاریخ گزیده، ص ۳۷۰).

۳- دکتر باستانی پاریزی: یعقوب لیث، انتشارات بوستان و انتشارات نگاه، چاپ هفتم، ۱۳۷۰، ص ۷۴-۷۵ .

استاد باستانی پاریزی تأکید می‌کند که: این سنت اگر هم در ایام تنگدستی لیث و یعقوب، دستاویزی برای تمسخر همسایگان از این خانواده بود، بعدها که کار یعقوب بالاگرفت، خود بسیاری از نقاط ضعف او را می‌پوشانید. زیرا چنانکه می‌دانیم یکی از شرایط به‌سلطنت رسیدن و پا بر اریکهٔ قدرت گذاشتن، نسبِ شریف داشتن و انتساب به خانواده نجبا بود. نه تنها یعقوب، بلکه سایر سلاطین ایران نیز که بعداً روی کار آمدند چنین احتیاجی داشتند. از آن جمله سامانیان بودند که به هشت پشت خود را به بهرام چوبینه سردار خسرو پرویز رسانیدند.(۱)

در آن ایام که خوارج، جنگ بی‌امان و آشتی‌ناپذیر خود را با حکومت خلفا پیش می‌بردند، خلیفه دستجاتی به نام «مقطوعان» و یا «غازیان» ترتیب و تجهیز کرده و آنان را مأمور نبرد با «بد دینان» خارجی کرده بود. یعقوب، سردسته عیاران سیستان، با دسته خود داوطلبانه برای مبارزه با خوارج وارد صفوف غازیان شد. آنها موفق شدند یکی از این شورشها را فرو نشانند.(۲)

اما به زودی، یعقوب خود با خلیفه در جنگ شد.(۳)

دستهٔ عیّاران او، سیستان راگرفتند و یعقوب لیث را امیر سیستان و رئیس خود خواندند (۲۳۴ ه). یعقوب «خداوند سیستان» شد. پژوهشگران شوروی، باستناد منابع تاریخی، شخصیت یعقوب را بدین‌گونه معرفی کرده‌اند:

۱- دکتر باستانی پاریزی: یعقوب لیث، انتشارات بوستان و انتشارات نگاه، چاپ هفتم، ۱۳۷۰، ص ۷۴-۷۵

۲- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۲۰۲

۳- در باب اینکه چرا یعقوب خوارجی را که با خلیفه می‌جنگیدند فرو می‌مالید دکتر باستانی پاریزی اشاره جالبی دارد: خوارج از نظر روحیهٔ ملی مردم سیستان دو نقطهٔ ضعف داشتند: یکی اینکه مردمی متعصّب و مذهبی بودند و جنبهٔ مذهبی آنان بر ملّیت و مردم‌دوستی‌شان می‌چربید. دوّم آنکه بیشتر آنها از خاندان مهاجران عرب بودند و طبعاً آن دلبستگی و صمیمیتی را که می‌بایست نسبت به ملتشان داشته باشند، نداشتند. (یعقوب لیث، ص ۱۰۳).

مردی بود سختگیر، عبوس، بی‌حرف، با اراده و جنگجویی بود دلیر و ساده، روی زمین خشک می‌خوابید و سپر را در پرچم می‌پیچید و به زیر سر می‌گذاشت. غذایش نان خشک و پیاز بود که همیشه در ساق موزه جای می‌داد.(۱)

در باب پایگاه اجتماعی و محبوبیت ویژه‌ای که یعقوب یافته بود، اشارت گردیزی، بسیار جالب است:

سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی، جوانمرد بودی و با مردمان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همهٔ قریبان او را حرمت داشتی و به هر شغلی که بیفتادی، میان هم‌شغلان خویش پیشرو او بودی. پس از روی‌گری به «عیاری» شد و از آنجا به دزدی افتاد و براه‌داری [نگهبان و محافظ راه، رهزن] و پس سرهنگی یافت و خیل یافت و هم‌چنین به‌تدریج به امیری رسید...(۲)

۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا ص ۲۰۳

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۳۹. «عیاران جزء طبقه پائین و متوسط بودند که تحصیل معارفی نکرده بودند، امّا روحیهٔ همکاری و علاقمندی خاصی بین آنان وجرد داشت که به پیشرفت کارها کمک بسیار می‌کرد. این افراد از طبقات «لوطی و مشدی» شهرها بودند. اصول کار آنها رازنگهداری و فتوت و جوانمردی وراستی و پاکی بود. عیاران سیستان که به چستی و چابکی معروف بودند، شهرت تمام یافتند. و مجامع پنهانی ترتیب دادند. برای تأمین مخارج مجامع خود به راهداری پرداختند. بدین معنی که از کاروانها برای سلامت رسانیدن آنان به مقصد، باج می‌گرفتند (یعقوب لیث، همان، ص ۱۰۴-۱۰۵). عیارّی یکی از طریق تربیت قدیم بوده و از اواخر قرن دوم هجری وجرد داشته، و عیاران اصول و روشهای خاصی در زندگانی داشته‌اند که به‌تدریج با تصوف آمیخته و به‌صورت فتوّت درآمده است. به نوشتهٔ قابوسنامه اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آنکه آنچه بگویی بکنی، دوّم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری، سیم آنکه شکیبایی را کار بندی ... (برگفته از فرهنگ فارسی معین).

پیروزی‌های برق‌آسا

دوران تحرکات سیاسی یعقوب از زمانی که به امیری سیستان رسید تا سال ۲۶۶ (یا ۲۶۵ ه) که درگذشت به بیست سال نرسید، اما پیروزی‌های او برق‌آسا بود. او به امیری سیستان قانع نبود و می‌گفت: من اگر بیارامم، مرا دست بازندارند.[۱] بنابراین از سیستان شروع به پیشروی کرد و بُست را گرفت و پنجوای و تگین‌آباد را از رتبیل پادشاه کابل گرفت و خود رتبیل را نیز با نیرنگ به قتل رساند. غزنین و زابلستان را نیز به‌آسانی به‌چنگ آورد و به دنبال نبردی خونین، ابومنصور افلح امیر گردیز را مجبور ساخت تا سالی ده‌هزار دینار خراج به سیستان بفرستد.

در سال ۲۵۱ در ادامه نبرد با خوارج، «عمار خارجی» را نیز فرومالید و به قتل رساند. دو سال بعد (۲۵۳ ه) هرات را از حاکم طاهریان (حسین بن عبدالله بن طاهر، برادر محمد بن طاهر) با قهر و غلبه گرفت. و در همین سفر، پوشنگ را، از دست ابراهیم بن الیاس سامانی بیرون کشید و به سیستان بازگشت.

محمد بن طاهر، آخرین امیر طاهری، بیمناک از پیشرویهای یعقوب، بر آن شد تا وی را از هجوم به پایتخت خود نیشابور، بازدارد. پس او را به حکومت کرمان منصوب ساخت و در همان حال، پنهانی خلیفه عباسی (المعتمد بالله) را بر آن داشت تا حکومت کرمان را به علی بن حسین بن قریش، والی فارس محول کند.[۲] و با این تمهید، آن دو را رو در روی هم قرار دهد و هر دو را ضعیف کند. این نیرنگ فوراً بی‌اثر شد زیرا یعقوب نه تنها به آسانی به کرمان دست یافت، بلکه به فارس هجوم برد و علی بن حسین را دستگیر کرد (۲۵۵ ه). او از شیراز هدایایی نزد خلیفه بغداد فرستاد (که شاید نوعی دهن‌کجی بود) و از آنجا به سیستان بازآمد. و به قصد تنبیه پسر رتبیل،

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۳۹

۲- طبری می‌گوید، هر دو حکم را محمد بن طاهر برای یعقوب و علی بن حسین نوشت و می‌خواست با این کار هر یک را بر ضد دیگری برانگیزد. (تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۲۷۳).

که از زندان گریخته و به خونخواهی پدر دم از استقلال می‌زد، کابل را به تصرف گرفت و بودائیان آنجا را به اسلام آورد و بتان زرین و سیمین و غنائم بسیاری از آنها گرفت و پاره‌ای را به ارمغان نزد خلیفه فرستاد و خلیفه نیز به پاس دینداری او، حکومت بلخ و طخارستان را به وی سپرد.

منشور من شمشیر است

اینک نوبت محمد بن طاهر، بود. در نبردی که بین یعقوب و عبدالله بن صالح سگزی و دو برادر او درگرفت، عبدالله شمشیری بر یعقوب زد و او را زخمی کرد. و سپس هر سه برادر از ترس انتقام یعقوب از سیستان گریختند و به محمد بن طاهر پناه آوردند. امیر سیستان نامه‌ای به سلطان طاهری نوشت و آنها را از او بازخواست. و چون طاهر آنها را باز نداد، یعقوب در طلب آنها خود به خراسان لشکر کشید. نخست رسولی نزد محمدبن طاهر فرستاد. گردیزی می‌نویسد:

> چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت: بار نیست، که امیر خفته است. رسول گفت: کسی آمد کِش از خواب بیدار کند. و رسول بازگشت یعقوب به فرهادان رسید، به سه منزلی نیشابور محمد بن طاهر ابراهیم بن صالح را به رسالت نزد یعقوب فرستاده گفت: اگر به فرمان امیرالمومنین آمدی، عهد و منشور عرضه کند تا ولایت به تو سپارم، وگرنه بازگرد. چون رسول به نزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذارد، یعقوب شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد و گفت: عهد و لوای من این است.[۱]

نیشابور به آسانی به تصرف یعقوب درآمد. زیرا که ارکان دولت طاهری، حتی سرهنگان و عموزادگان محمد بن طاهر، قبل از اینکه یعقوب به نیشابور داخل شود، از ارباب خود روی بر تافته و به نشانهٔ ابراز اطاعت نزد یعقوب آمده بودند. محمد بن

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۳۰.

طاهر دستگیر شد. او را نزد یعقوب آوردند. ابتدا او را بسیار سرزنش کرد و سپس به زندان سپرد.

کیفر نمک‌نشناسان

از میان وابستگان و دولتمردان محمد بن طاهر، تنها یک نفر بنام ابراهیم بن طاهر، تا آخرین لحظه مخدوم خود را رها نکرد و نزد یعقوب نیامد. روایتی از برخورد یعقوب با این مرد رادگردیزی به تحریر کشیده که مطالعه آن ما را با گوشه‌ای از منش امیر صفاری آشنا می‌سازد:

> و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت که: همه حشم پیش من بازآمدند، تو چرا نیامدی؟ ابراهیم گفت، ایدالله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی، و یا نامه نوشتمی، و از امیر گله‌مند نبودم، که از وی اعراض کردمی. خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافاتِ او و از آنِ پدر او، غَدْر [خیانت] کردن نبود.
>
> یعقوب را خوش آمد و او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت: کهتر چون تو باید داشت. و آن کس‌ها که به استقبال او شده بودند، همه را مصادره کرد. [زندانی ساخت] و نعمت‌های ایشان بستد.(۱)

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، یعقوب برای سرکوبی حسن بن زید علوی داعی کبیر، به تبرستان لشکر کشید. زیرا عبدالله سگزی و برادر او که یعقوب را زخمی کرده بودند، به تبرستان نزد داعی پناه برده بودند و داعی در برابر درخواست یعقوب، جوانمردانه آنها را بازپس نداده بود.

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۳۱. روایت تاریخ سیستان متفاوت است: مرزبان تبرستان، عبدالله بن محمد صالح سگزی را بگرفت و به نزدیک یعقوب آورد، بند بر نهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند (ص ۲۲۳، نقل از زین‌الاخبار، همان صفحه).

لشکرکشی یعقوب به تبرستان تنها برای انتقام‌کشی نبود. او نگران ائتلاف عبدالله سگزی و حسن بن زید علوی بود. استاد باستانی پاریزی می‌نویسد: یعقوب با اینکه می‌دانست سپاه او آمادگی عبور از تبرستان و رسیدن به گرگان و پیمودن جنگلهای شمالی البرز را ندارد...؛ برای اینکه نگذارد ائتلاف عبدالله بن محمد و حسن زید منتج به نتیجه‌ای شود کوس حرکت سپاهیان راکوفت و عازم گرگان شد.[۱]

آن سه برادر، پس از فرار داعی کبیر از برابر یعقوب، به ری گریختند و به صلابی، امیر آنجا پناه بردند. یعقوب آنها را از صلابی خواست و تهدید کرد که اگر آنان را نفرستد، با او همان معاملت خواهد کرد که با محمد بن طاهر و حسن بن زید کرده است. و صلابی زیر فشار مردم ری، آن بیچارگان را دست‌بسته بنزد یعقوب فرستاد. به نوشته گردیزی: یعقوب ایشان را به نیشابور آورد؛ به شادیاخ، ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین.[۲]

در راه هدفی بزرگ

به ظاهر در خراسان بزرگ و دیگر سرزمین‌های ایران، کسی که مدعی یعقوب باشد، باقی نمانده بود. پس بر آن شد تا هدف بزرگ و تاریخی را ـ که شاید در آن روزگار، آرزوی هر ایرانی رنج‌دیده و خواری‌کشیده بود ـ به سامان برد. گردیزی می‌گوید: قصد بغداد کرد و خواست که به بغداد رود و معتمد را از خلافت بازکند و موفق را بنشاند.»[۳]

۱- یعقوب لیث، ص ۲۶۵

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۳۱

۳- زین‌الاخبار، ص ۱۳۱ .

این زمان مصادف بود با اوج قیام زنگیان علیه خلیفه بغداد.[۱] صاحب الزنج (علی بن محمد بن احمد بن عیسی) کوشید یعقوب را متقاعد سازد تا به اتفاق هم دولت عبّاسی را از میان بردارند، اما یعقوب به وی اعتنایی نکرد. به ظاهر او بر آن بود تا معتمد را خلع و برادر او موفّق را به خلافت بردارد و در این راه نامه‌هایی پنهانی به موفق نوشته بود، اما موفق آن نامه‌ها را به خلیفه عرضه داشت.[۲]

در نبردی که بین یعقوب و سپاهیان خلیفه به سرداری موفق درگرفت، بار اول سپاهیان خلیفه آب دجله را به روی سپاهیان یعقوب گشودند و بسیاری از سربازان و تجهیزات جنگی او را نابود کردند. ناچار به خوزستان بازگشت و بیمار شد. (برخی منابع مثل زین‌الاخبار نوشته‌اند که او از ننگ شکست به قولنج مبتلا شد). در خوزستان با آنکه بیمار بود تدارک سپاه برای حمله مجدد می‌دید.

نان و پیاز و ماهی

در همین اوقات بود که خلیفه نماینده‌ای نزد او فرستاد و پیشنهاد قبلی خود را مبنی بر اینکه فرمان همهٔ حکومت خراسان و فارس و طخارستان و گرگان و تبرستان را بگیرد و از جنگ با خلیفه خودداری کند، تکرار کرد. یعقوب پیش از آنکه نماینده خلیفه را بپذیرد امر داد تا قدری نان خشک و ماهی و تره و پیاز در طبقی

۱- بردگان زنگی در عراق و خوزستان در سال ۲۵۵ هجری علیه خواجگان خود دست به شورش زدند. صاحب الزنج پیشوای آنها از قریه «ورزنین» از دهستانهای ری بود. عصیان نیرومند آنها ضربات سختی به قدرت خلافت عباسیان وارد آورد. بردگان سیاه‌پوست اکثراً از افریقیان بودند که بوسیله برده‌فروشان از زنگبار خریداری می‌شدند. در قلمرو خلفا آنها را زنگی (زنجی) می‌نامیدند. آنها در اراضی وسیع دولتی بغداد به کار طاقت‌فرسای پاک کردن و نابود کردن علفهای هرزه مشغول بودند. آنها در قیام خود بخش بزرگی از خاک عراق و بندر بصره را گرفتند و سپس به خوزستان حمله کرده، اهواز را متصرف شدند. عصیان زنگیان در سال ۲۷۰ هـ با کوشش بسیار وسیلهٔ لشکریان خلیفه خاموش شد. (برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ ایران، از دوران باستان، ص ۲۰۹).

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۳۱

چوبین نزد او آورند. آنگاه فرستاده خلیفه را پیش خواند و این کلمات تاریخی را بر او برخواند:

من مردی رویگر زاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نام جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است و این پادشاهی وگنج و خواسته از سر عیّاری و شیرمردی به‌دست آورده‌ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو دارم. من به قوّت دولت و زور بازو کار خود را به این درجه رسانیده‌ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم، از پای ننشینم. اگر مُردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم، حَکَم میان من و خلیفه این شمشیر است... اگر مطلوب من تیسّر پذیرفت فبها والاّ نان کشکین و حرفهٔ رویگری برقرار است... یا آنچه گفتم به‌جای آورم یا با سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم».(۱)

یعقوب با حال بیماری تدارک جنگ با خلیفه را دید و با همان حال، حرکت به‌سوی بغداد را آغاز کرد. در جندی‌شاپور قولنج شدّت یافت و چون مرگ را احساس کرد عمرولیث برادر خود را به ولیعهدی معرفی کرد و خود روز دوشنبه دهم شوّال سال ۲۶۵ هـق درگذشت و در همان جندی‌شاپور به خاک سپرده شد. شعری که بر سنگ قبر او نوشته‌اند (و عجیب است که بناکتی معتقد است خود یعقوب هنگام مرگ سروده است)، مضمونی زیبا و بلند دارد:

خراسان و اطراف خراسان را به‌دست آوردم،

از تسخیر سرزمین عراق هم نومید نبودم،

درود بر دنیا و نسیم دلپذیر آن،

در آن روزگاران که دیگر یعقوب در آن نخواهد بود.(۲)

۱- حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۴۷، نقل از یعقوب لیث، ص ۳۳۳

۲- این شعر به عربی است و متن آن چنین است:
ملکتُ خراسانا و اکتناف فارس / و ما کُنتُ مِن ملک العراق بآیس / سلامٌ علی الدنیا و طیب نسیمها / اذا لم یکُن یعقوبٌ فیها بجالس

آخرین مرد خاندان لیث

یعقوب فرزندی نداشت زیرا در عمر خود زن نگرفت. چنانکه خواندیم هـنگام مرگ برادر خود عمرو را به جانشینی برگزید. عمرو مردی شایسته بود اما قـابلیت یعقوب را نداشت. با خلیفه از در آشتی درآمد و حکم امارت خراسان و سیستان و اصفهان و کرمان و فارس را از او گرفت، به این شرط که نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد کند. تحرکات جنگی او محدود بود، به نبرد با احمد بن عبدالله خجستانی از امرای طاهری و رافع بن هرثمه سردار عرب که در این دو نبرد پیروز شد. اما در مصاف با امیراسماعیل سامانی، قهرمان کتاب ما اسیر و به دست او نزد خلیفه بغداد فرستاده شد و خلیفهٔ نابکار به خواری و توهین او را در زندان کشت. (۲۸۹ هـ) و با مرگ او، دولت صفاریان نیز به پایان رسید. (درباره عمرولیث و امیر اسماعیل سامانی در جای خود سخن خواهیم گفت).

داستانهایی از سطوت یعقوب

یعقوب از سرداران و فرماندهان برجسته تاریخ است. پیرامـون نـبوغ نـظامی و قدرت رهبری او داستانهای اغراق‌گونه در تاریخها آورده‌اند. مهارت بـی‌نظیر او در جلب دوستان و فدائیان و قریحهٔ بی‌تردیدش در استقرار نظم و انضباط، آبشـخور داستانهای بسیار شده است. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی پیرامون روشهای ویژه یعقوب می‌گوید:

> سیاست یعقوب لیث با سپاه خود و وفاداری و ثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه‌ی نیکیِ بسیار و فرط مهابت او بود از هیچ‌یک از ملوک اقوام گذشته از ایرانی و غیره از سلف و خلف شنیده نشده بود.[۱]

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰۱.

سپس مسعودی، داستانهایی جالب از تأثیر قاطع فرمانهای یعقوب در میان یاران و سپاهیانش می‌آورد، این داستانها، اگر هم به قول استاد دکتر زرّین‌کوب «تا حدی مبالغه‌آمیز» باشد،[۱] باز به نوعی صلابت و مهابت یعقوب را می‌رساند.

علف نیم خورده

از تلاش و کوشش بی وقفهٔ او، از نفرت و انزجارش از زنبارگی و غلام‌بازی، از تعصّب و پاکدامنی او، از جهد بلیغ وی در کیفر دادن متجاوزان به ناموس مردم، از قناعت و سادگی او، از درویش نوازی و توانگر ستیزی او و بالأخره از مروّت و انصاف او داستانها نقل کرده‌اند.

یکی از داستانهایی که مسعودی نقل کرده است، مربوط به ایام توقف او در فارس است:

> وقتی وی به سرزمین فارس بود، و اجازهٔ چرا [ی اسبان] داد پس از آن اتفاقی افتاد که تصمیم حرکت از آن ولایت گرفت و جارچی وی جار زد که اسبان را از علف برگیرند. یکی از یاران وی را دیده بودند که به طرف اسب خود دویده و علف را از دهان آن حیوان گرفته بود که پس از شنیدن جار، علف نخورد و خطاب به اسب، به زبان فارسی می‌گفته بود: امیر مؤمنان، دواب را از تر بریدا[۲]

و منظور سرباز این بود که وقتی فرمان یعقوب ابلاغ شد، اسبان حتی یک لحظه نباید به چرا مشغول باشند.

۱- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۳۲. ۲- مروج الذهب، همانجا.

زره آهنین بر تن برهنه

در همین سفر، نمایش دیگری از قاطعیت فرمان یعقوب روایت کرده‌اند و آن اینکه:

یکی از سرکردگان لشکر را دیدند که جوشن را بر تن برهنهٔ خویش پوشیده است بی آنکه بین آهن و پوست تن او چیزی باشد. از او سبب پرسیدند. گفت:

ـ وقتی منادی امیر در لشکرگاه فریاد برآورد که: لباس جنگ بپوشید، من برهنه بودم و به غسل مشغول؛ چون فرصت جامه پوشیدن نبود، هم‌چنان برهنه جوشن بر تن کردم.(۱)

حیرت فرستادهٔ خلیفه

سپاهیان یعقوب، بر خلاف دیگر لشکریان سرداران معاصر او و دوره‌های قبل و بعد؛ که پس از پیروزی در جنگ پیش از هر چیز به اندیشه غارت و گردآوری غنایم جنگی دست بیرون می‌آورند، پس از فتح در جنگ هیچگاه به چپاول روی نمی‌آوردند. نوشته‌اند:

در تبرستان که حسن بن زید علوی از یعقوب شکست خورده بود و فراری بود، یعقوب او را دنبال می‌کرد. فرستادهٔ معتمد خلیفه که در آن زمان نزد یعقوب آمده بود از این ثبات یعقوب و دلاوری لشکریان وی شگفتی تمام فرانمود. یعقوب گفت: همین اکنون چیزی خواهی دید که از این نیز شگفت‌تر باشد. آنگاه یعقوب و لشکریانش به اردوگاه حسن بن زید فرارسیدند. رخت و بنه دشمن با بدره‌های سیم و سلاحهای بسیار بر جای مانده بود و لشکریان یعقوب که پیشتر بدانجا رسیده بودند، هیچ بدانها دست نیازیده بودند.(۲)

۱- نقل از تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۳۲

۲- نقل از تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۵۳۲.

از هر گوشه، مردی

حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی محدود به آنچه که ما از باب نمونه اشاره کردیم نبود.[۱] استاد سعید نفیسی در یک جمع‌بندی کلی می‌گوید:

در هر گوشه از ایران مردی بزرگ برخاست و درفش استقلال برافراشت و سرزمین خود را از استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد و در سال ۲۴۸ یعقوب پسر لیث در سیستان خروج کرد و در سال ۲۵۰ مردم تبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند و در سال ۲۶۱ امیر بزرگ، اسماعیل بن احمد سامانی در ماوراءالنهر مستقل شد و در سال ۳۱۶ مردآویز بن زیار در گرگان و تبرستان بنیاد سلطنت خاندان خود را نهاد و در سال ۳۲۱ عمادالدوله علی بن بویه استقلال یافت و به اندک زمانی تقریباً تمام ایران را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس، به جز خراسان و آذربایجان، جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران ، در نتیجهٔ این نهضت‌ها فراهم شده است.[۲]

۱- جرجی زیدان از حکومتهای نیم مستقل ایرانی فهرست زیر را داده است که نقل آن بی فایده نیست:

نام دولت	محل حکومت	مدت حکومت	موسس
۱ـ طاهریان	خراسان	۲۰۵ تا ۲۵۹	طاهر بن حسین
۲ـ صفاریان	فارس [سیستان؟]	۲۵۴ تا ۲۹۰	یعقوب بن لیث
۳ـ سامانیان	ماوراءالنهر	۲۶۱ تا ۳۸۹	نصر بن احمد
۴ـ ساجیان	آذربایجان	۲۶۶ تا ۳۱۸	ابوالساج
۵ـ زیاریان	گرگان	۳۱۶ تا ۴۳۴	مردآویج ابن زیار

(تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۲۰).

۲- سعید نفیسی: تاریخ خاندان طاهری، ص ۲۲ نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۹۹-۲۰۰.

کارنامه حکومتهای محلّی

... اعتلای اقتصادی ایران، یکی از آثار استقرار حکومت‌های محلّی ایران و سقوط قدرت خلفای عرب بود. گزارش جغرافی‌دانان قرن دهم میلادی حاکی است که نیروهای تولیدی کشور ترقی و پیشرفت کم‌نظیری کرده بودند ...

... ایرانیان از زمان مأمون به بعد، خیلی زود به قدرت خود پی بردند و برای اینکه ترکان مانع کار آنها نشوند، مرکز خلافت را رها کردند و به تصرف ایالات داخلی ایران روی آوردند ...

... اثرات مهم و شگرف نیرو گرفتن ایرانیان، به سود خاندان پیامبر (ص) و فرزندان علی (ع) منجر گردید و مذهب شیعه بسیار نیرو گرفت. ایرانیان بر آن بودند تا دولتی بزرگ مانند دولت ساسانیان تشکیل دهند ...

... در دربار شاهان کوچک محلی ایران، به ویژه شعر و ادب جایگاه ویژه‌ای داشت. فرهنگ ایران باستان در دربارهای امیران محلی رونق تازه‌ای یافت. داستان توجّه یعقوب به زبان فارسی و تشویق شاعران به سرودن شعر فارسی معروف است ...

فصل سوّم

کارنامهٔ حکومتهای محلّی

حکومت‌های محلی بر سر نارضائی‌های عمومی در قلمروهای غیر عربی اسلام شکل می‌گرفت. بدیهی بود که رشد و تقویت حکومتهای مستقل ملّی، آشکارا در وضع عمومی مناطق استقلال‌یافته تأثیر برجای می‌گذاشت:

> سقوط حکومت خلفای عرب و احیای دولت‌های محلّی ایرانی، به اعتلای اقتصادی ایران کمک کرد. دیگر خراج و عوارض مأخوذ از روستائیان و شهریان مانند زمان خلفا از کشور خارج نمی‌شد، و در داخل ایران مصرف می‌گردید و بخشی از آن صرف احداث قنوات و مجاری آبیاری می‌گردید... جنگهای داخلی نیز به مقیاس وسیعی که موجب ویرانی‌های بزرگ گردد، وقوع نیافته بود.

جغرافیون قرن دهم؛ به ویژه استخری و مسعودی و ابن حوقل و مقدسی و یک جغرافی‌دان مجهول پایان قرن دهم اطلاعات مشروحی درباره جغرافیای اقتصادی ایران می‌دهند. از اطلاعات آنان چنین برمی‌آید که در ایران آن دوران نیروهای تولید کشور چنان ترقی و پیشرفت کرده بودند که ایران پیشتر در هیچ دوره‌ای به چنان اعتلایی نرسیده بود... در دوران یادشده در تمام نقاط ایران کارهای بزرگی در زمینه آبیاری انجام می‌گرفت و بالنتیجه مساحت اراضی مزروع افزایش می‌یافت.(۱)

جرجی زیدان در تشریح زمینه‌هایی که منجر به قدرت یافتن دولت‌های کوچک ایرانی شد و اثرات آنها بر اقتدار عباسیان می‌نویسد:

همین که مأمون با پشتیبانی ایرانیان به خلافت رسید مردم ایران زودتر از دیگران به قدرت خود پی بردند و در زمان معتصم ترکان متوجه آن موضوع گشته دست خلفا را بستند و قدرت آنان را شکستند ولی ایرانیان بیشتر و زیادتر از ترکان در آن قسمت موفق شدند. به این معنی که چون ترکان را در مرکز خلافت نیرومند دیدند، از بغداد دست کشیده ایالات داخلی ایران را تصرف کردند ولی در ظاهر از خلیفه اطاعت داشتند و خود را رسماً تابع خلیفه معرفی می‌کردند.(۲)

به سوی یک دولت بزرگ ایرانی

در قلمرو مذهبی نیز نیرو گرفتن ایرانیان، اثرات مهمّ و شگرفی به سود خاندان پیامبر (ص) و فرزندان علی (ع) برجای گذاشت به این معنی که مذهب شیعه نیرو گرفت. جرجی زیدان می‌گوید:

۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا ... ص ۲۳۶

۲- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۲۰.

ایرانیان به فکر افتادند که با کمک علویان دولت بزرگی مانند دولت ساسانیان تشکیل دهند.[۱]

گرچه پادشاهی‌های کوچک ایرانی چندان دوام نیافتند و از سویی خود را تابع خلیفه معرفی می‌کردند، ولی روند و استمرار آنها مثبت بود و دولت شیعی آل بویه که نماد نیرومند آن بود، گواه آن بود.

این همه چنانکه اشاره کردیم، حاصل استقرار حکومتهای محلی ایرانی بود. آثار عمرانی شاه عضدالدوله دیلمی در ایجاد سدها و بندهای آبی حتی تا زمان معاصر باقی است. سدّ معروفی که او بر رود کر - میان شرید و استخر - در نیمهٔ دوم قرن دهم میلادی بست و به «بند عضدی» یا «بند امیر» معروف است، موجب شد تا سطح آب بالا بیاید و برکه‌ای مصنوعی ایجاد شود و بهره‌برداری از آب آن برای مشروب ساختن اراضی میسر گردد.

سازمان اداری در ایام کوتاه حکومت صفاریان نظم و نسق ویژه‌ای یافت. گردیزی خاصه از عمرولیث و قابلیت او در اداره امور سخن می‌گوید: شغل امارت خراسان را هر چه نیکوتر و تمام‌تر ضبط کرد و سیاستی به رسم بنهاد. چنانکه هیچکس بر آن گونه نگرفته بود ... عمرو بن لیث اندر کارِ حشم و لشکر سخت کوشا بود ... و به غایت هشیار بود ... همیشه منهیان [خفیه‌نویسان] داشتی بر هر سالار و سرهنگی و مهتری، تا از احوال همه واقف بودی ...[۲] بنا بر پژوهشهای یک محقق ایرانی:

شهرها و روستاها در عهد صفاریان توسعه و مرمت بسیار یافته است امرای صفاری به آبادانی شهرها و مناطق تحت فرمانروایی خود علاقه بسیار داشته‌اند و بیش از همه به ساختن کاخ، کوشک، ابنیه، قلاع، رباط و ساختن راهها و سراها و احداث پلها و مساجد می‌پرداخته‌اند و هر شهری را می‌گشودند برای رفاه و تأمین آب برای ساختن بندها دستوراتی صادر می‌کردند. ایالت سیستان خصوصاً در این دوره بسیار آباد بود.[۳]

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۲۰. ۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۲-۱۴۳

۳- دکترحسن یغمایی: تاریخ دولت صفاریان، انتشارات دنیای کتاب، چاپ‌اول، ۱۳۷۰، ص ۲۲۵.

در شهرهای بزرگ ایران مثل خوزستان، اصفهان، فارس و خراسان کشاورزی به‌سرعت در حال ترقی بود.

درخشش فرهنگی

سهم فرهنگ و ادب از پیشرفتهای حکومت‌های مستقل محلی، چشمگیر است. در دربار این شاهان کوچک، به ویژه شعر و ادب فارسی جایگاه ویژه‌ای داشت. دانشمندان و محققان و حکما و فیلسوفان بزرگی زیر حمایت امیران ایرانی نژاد به خلق آثار ارزشمندی دست یازیدند. فرهنگ ایران باستان در دربارهای امیران محلی رونق تازه‌ای یافت. شاهان زیاری، خاصه مردآویج (۳۱۶-۳۲۳ ه) می‌کوشید عظمت ازدست رفته ساسانی را تجدید کند و خاندان خلفای عباسی را براندازد. او جشنهای ملی ایران، مانند نوروز و مهرگان و سده را با طرز باشکوهی برپا می‌داشت. وشمگیر پسر زیار از دانشمندان و شاعران حمایت می‌کرد. عنصرالمعالی کیکاوس نیز امیری دانش‌پرور بود که کتاب مهم او «قابوس‌نامه» مشهور است.

داستان توجه یعقوب لیث به زبان فارسی و تشویق شاعران به سرودن شعر به زبان فارسی بسیار معروف است. این علاقه، خواه اصالت تاریخی داشته باشد یا نه، به هر حال زمینهٔ مناسبی شد برای احیا و رشد زبان فارسی. اگر روایت دولتشاه سمرقندی درست باشد، وزن رباعی در اثر دقت و ذهن شاعرانه او شناخته شده است.[۱]

۱- ... امیر بر مرکوبی به تماشای فرزند ساعتی ایستاد. فرزندش جوز می‌باخت ... جوز به جانب گو غلطان شد. امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت: غلطان غلطان همی‌رود تا لب گو. امیر یعقوب را این کلام خوش آمد. ندما و وزراء را خبر کردند. گفتند از جنس شعر است ... این مصرع را نوعی از هزج یافتند ... و یک بیت دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیتی نام کردند (دولتشاه سمرقندی: تذکرة الشعرا، به همت محمد رمضانی، مؤسسه کلالهٔ خاور، ۱۳۳۸، ص ۲۶-۲۷). این داستان که در اصالت آن تردید است، به رودکی نیز نسبت داده شده است. قابل توجه است که یعقوب اساساً زن اختیار نکرده و فرزندی نداشته است.

این کوششها اگر هم ـ محدود و کمرنگ ـ زمینه را برای استقلال عرصه‌های فرهنگی در کنار زبان عربی، که زبان رسمی و علمی ایران شده بود و بسیاری از دانشمندان بزرگ آثار خود را با آن زبان می‌نوشتند، فراهم می‌کرد.

فرّهٔ ایزدی

یکی دیگر از آثار اقتدار حکومت‌های محلی ایران، جبران روح تحقیرشده ملّی بود. چنانکه در جای دیگر کتاب اشاره شده است یکی از شوم‌ترین و زشت‌ترین روشهای امویان و عباسیان اعمال تبعیض نژادی و تحمیل عصبیت عربی و خوارشماری ملل مغلوب بود. ایرانیان که زخم عمیقی از این کردار پلید اعراب بر دل داشتند، پس از قدرت یافتن کوشیدند تا بر مفاخر گذشته خود بیش از پیش تکیه کنند و تقدّس آئین گذشتگان خود را در برابر سوء استفاده اعراب از تقدّس اسلام قرار دهند.

افراط در تفاخر به ارزشهای ملی ایران پیش از اسلام، خاصّه تشبّه جویی به شاهنشاهان ساسانی، که امیران سلسله‌های محلّی ایران پیشه کردند، در بادی امر باید واکنشی در برابر نخوت و تکبّر بیمارگونهٔ اعراب و برتری جوئی آنان و تحقیر دیگر نژادها ارزیابی گردد.

به احتمال مردم، ظلم و جور کار به دستان دولت ساسانی را، خاصّه در سالهای پیش از فروپاشی نظام شاهنشاهی از یاد نبرده بودند، امّا ستم و نامردمی و خوارشماری امویان و عباسیان، و تحمیل ظلم و جور و بهره کشی و خونریزی و مکر و حیلت آنها را هم انتظار نداشتند.

از سویی شیوهٔ حکومت‌گری و مسندآرایی خلفا، که از عهد معاویه به سوی تجمل‌پرستی و شکوه و زرق و برق، گرایشی شتاب‌آلود گرفت و در بسیاری موارد حتی از دربارهای شاهنشاهی نیز پیشی جست، واکنش ایرانیان را توجیه کرد.

دربار هارون‌الرشید در این تشبّه‌جویی نمونه‌وار است. به زودی نسب‌سازی یک ارزش مهمّ و لازمهٔ احراز سلطنت و فرمانروائی شد. در قرن سوم و چهارم هجری این تفاخر در میان سلسله‌های ایرانی با احساسات میهن‌پرستانه و ایران‌دوستی درآمیخت. و هر کدام از رهبران این سلسله‌ها که قدرت را بر دست می‌گرفت، می‌کوشید نسب خود را به یکی از خاندانهای پادشاهی پیش از اسلام که برخوردار از فره ایزدی بوده‌اند، پیوند دهد.

این افراط در جعل نسب و تکیه بر فره ایزدی، در نهایت راه به جایی نبرد، زیرا تنفر مردم از شیوه حکومت جابرانه ساسانیان و خودکامگی موبدان زرتشتی و اتکاء این دولتمردان به عناوینی از این گونه، که موجب می‌شد خود را از مردم عادی بالاتر تصور کنند، کارآئی موثری برای «نسب‌سازی» و «نسب‌بازی» فراهم نمی‌کرد.

سیمای عمومی خلافت در آستانهٔ حکومت سامانیان

... جنگ قدرت میان دو تن از فرزندان هارون‌الرشید؛ امین و مأمون، در معنا مبارزه میان عنصر ایرانی و عنصر عربی در قلمرو خلافت اسلامی بود ...

تحرکات استقلال‌طلبانهٔ ایران، با آغاز امارت طاهر ذوالیمینین شتاب گرفت. این اولین حکومت ایرانی؛ با همهٔ ضعف‌های خود، ارزشی بدیع بر جای گذاشت ...

... کوچک شدن قلمرو خلیفه، به معنای کاهش قدرت او و پاره پاره شدن متصرّفات دولت عباسی بود ...

... شمار مملوکان (غلامان زرخرید) در زمان معتصم از ۲۰،۰۰۰ افزون شد. پاره‌ای از این مملوکان به مناصب عالی لشکری و کشوری رسیدند. قدرت و قوّت خلفا در میان ایرانیان و ترکان تجزیه می‌شد ...

... با این همه، نفوذ معنوی صوری شخص خلیفه، به مثابهٔ نماد سمبولیک قدرت، مورد نیاز همه بود و هر کدام از قدرت‌های نوخاسته برای حفظ خویش از تعرض دیگری دامن آن را در دست می‌گرفتند ...

... پدیده اجتناب و قانونمند دیگر، شدّت یافتن عصیانها و شورش‌های مردمی در سرزمین‌های تحت سلطه خلافت بود ...

فصل چهارم

سیمای عمومی خلافت در آستانهٔ حکومت سامانیان

برای اینکه جایگاه سامانیان را در جـغرافـیای سـیاسی خـلافت اسـلامی و در موقعیّت سیاسی و اجتماعی ایران درست دریابیم، نگاهی کوتاه به وضع سـیاسی ایران و صف‌آرایی قدرتهای داخلی و نقش خلیفهٔ عرب در ارتباط با این قدرت‌ها، ضروری به نظر می‌رسد.

جدال قدرت میان دو تن از جانشینان هارون‌الرشید؛ امین و مأمون، در اساس خود، مبارزه میان عنصر ایرانی و عنصر عربی در قلمرو خلافت اسلامی بود، و پیروزی مأمون، پیروزی جناح ایرانی ارزیابی شده است. خاصه که پایتخت خلافت نیز به خراسان منتقل شد. از آن پس، روند خلافت عبّاسی، حرکت به سوی انحطاط را آغاز کرد.

امارت طاهر ذوالیمینین و اخلاف او؛ در عین وابستگی سیاسی و اداری با خلیفه، برای ایرانیان نیز فرصتی طلایی بود تا تحرکات استقلال‌طلبانه خود را سرعت بخشند. این اولین حکومت ایرانی؛ با همهٔ ضعف‌های خود، ارزشی بدیع بر جای گذاشت: تاریخ طاهریان، سرگذشت شروع استقلال و رستاخیز ایران است. زیرا این امرا اولین سلسله‌یی بودند که در ایران حوزه عمارت خود را از تبعیت مستقیم به خلیفه بیرون آوردند».[1] آنچه که به دست مأمون اتّفاق افتاد، روندی بود که در اندک مدتی در سراسر قلمرو اسلامی تعمیم یافت.

این اتفاق با چند جریان فرعی، اما بسیار عمدهٔ دیگر نیز همراه بود. یکی از مهمترین آنها کوچک شدن قلمرو خلیفهٔ بغداد بود. جرجی زیدان چگونگی روند کاهش قدرت خلفا و فهرست قلمرو پاره پاره آنها را این‌گونه گزارش می‌دهد:

> پس از مأمون، معتصم باللّه در ۲۱۸ هجری خلیفه شد و ترکان را مقرّب درگاه ساخته به کارهای بزرگ گماشت. در آغاز خلافت عباسیان عمال خلیفه مقیم ترکستان، کودکان ترک را به رسم هدیه به دربار خلفا می‌فرستادند. خلفا هم قوی‌ترین و زیباترین آن کودکان را برای انجام امور اداری درباری تربیت می‌کردند و آنها را مملوک (زرخرید) می‌گفتند. کم کم عده این مملوکان زیاد شد و هر خلیفه‌ای در ازدیاد این زرخریدان بر سلف خود سبقت می‌جست تا

۱- تاریخ ایران، بعد از اسلام، ص ۴۹۲.

اینکه در زمان معتصم شماره آنها از ۲۰،۰۰۰ افزون گشت ... پاره‌ای از آنها به منصب‌های عالی ارتقاء می‌یافتند و به درجه امارت و سرداری می‌رسیدند و رفته رفته قدرت و قوّت دربار عباسیان در میان ترکها و ایرانیها تجزیه می‌شد. معتصم علاوه بر ملازمین ایرانی و ترک، عده‌ای سپاهیان مصری و فرغانی هم برای خود ترتیب داده بود ... و البته علاوه بر آنها سپاهیان عرب هم در خدمت معتصم بودند. پس از معتصم خلفای دیگر هم همان رویه را داشتند و به‌علاوه از جاهای دیگر هم سپاهیانی تشکیل دادند. همینکه اقوام و طوایف مختلف به عنوان سپاهی در بارگاه خلفا راه یافتند، اختلاف سخت شد و قدرت خلفا رو به ضعف گذاشت و هر سمتی از امپراطوری اسلام بـه دست شخص مقتدری افتاد. تا آنکه قلمرو خلیفه ابتدا به سواد (زمین‌های میان دجله و فرات) و سپس به شهر بغداد محدود گشت و پاره‌ای اوقات خلیفه در بغداد هم اقتداری نداشت.[۱]

این روند همواره به زیان دستگاه خلافت ادامه داشت. اما یک عنصر، تا سالهای دراز همواره فعّال بود، و آن نفوذ معنوی صوری شخص خلیفه بود. گویی این نماد سمبولیک را همه قدرتهایی که استقلال می‌یافتند، برای حفظ خویش از تعرّض دیگری احتیاج داشتند. و برای اینکه قدرت نوبرخاسته دیگری او را در کام خود فرو نبرد، همه ترجیح می‌دادند که آن «قدرت فائقه» را بالای سر خود داشته باشند. همین نکته موجب دوام سایهٔ قدرت خلیفه شد و خلیفه، هر چند هم کودن بود، با این اهرم همه آن قدرت‌ها را، حتی قوی‌ترینشان را، روی انگشت خود می‌چرخاند. آنها را به جان هم می‌انداخت و هرگاه یکی از آنها قدرت می‌گرفت، به اشاره خلیفه به دست دیگری از میان برداشته می‌شد.

این موقعیت موجب می‌شد تا هیچکدام از حکومتهای مستقل به طور فعّال در

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۲-۷۳.

صدد برنیایند که خلافت را از چنگ عباسیان بیرون آورند. این «سایه مستدام» تا سقوط و برافتادن خلافت مستعصم به دست هلاکوخان مغول، بالای سر تمام حکومتهای ایرانی باقی ماند. جنبه معنوی مقام خلیفه به‌تدریج برای مردم عادی مسلمان به صورت یک ارزش دینی درآمد. یک محقّق ایرانی، روی دیگر این سکّه را نشان می‌دهد:

گرچه در قرن سوم هجری سلسله‌های ایرانی در ایران به حکومت رسیدند و منشاء خدمات موثری هم شدند، لیکن باز سررشته‌ی قدرت در دستگاه خلافت عباسی بود. چه آنها به‌عنوان جانشینان پیغمبر در مردم نفوذ معنوی فراوان داشتند. و هر چند ایرانیان در گوشه و کنار کشور به تشکیل حکومت‌های محلی نایل شدند ... اما دست پنهان خلافت از دور، مهره‌های حکومت را عوض می‌کرد و بی‌جهت نیست که در این دوره ایران عرصهٔ تاخت و تازهای منازعان داخلی شد. صفاریان را با دست سامانیان از میان برداشتند و ریشه سامانیان را با حمایت از ترکان غزنوی برکندند و این رفت و آمد قدرتهای داخلی، زمینه را برای ادامهٔ دستگاه خلافت فراهم می‌کرد. و در حقیقت، سیاستی نظیر «استعمار جدید امروز ایران اعمال می‌شد»[۱]

حکومت‌های خودمختار

آرایش حکومت‌های محلی راکه استقلالی در چارچوب آنچه بیان شد داشتند، از فهرستی که جرجی زیدان به دست داده است، می‌توان درک کرد. این صورت، که مربوط به عهد خلافت الراضی بالله در قرن چهارم هجری است اندکی با زمان تاریخی کتاب ما فاصله دارد، امّا خدشه به بحث ما وارد نمی‌آورد.

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۴۹ .

نام سرزمین	نام فرمانروایان خودمختار آن نواحی
بصره	ابن رائق
خوزستان	سلسلهٔ بریدی
کرمان	ابوعلی محمد بن الیاس
فارس	عماد الدوله دیلمی
ری، اصفهان و عراق عجم	رکن‌الدوله دیلمی و غیره
موصل ـ دیار بکر و حضر و ربیعه	آل حمدان
مصر و شام	اخشید
خراسان و آن سوی جیحون	سامانیان
گرگان و مازندران	دیلمی‌ها
بحرین و تمامه	قرامطه[۱]

در این فهرست، نام دو سرزمین؛ یکی اندلس (اسپانیای امروز) که حکومت اسلامی‌اش در دست خاندان بازماندهٔ اموی بود (حکومت اسلامی این منطقه از زمان استقرار عباسیان روابط خود را با خلیفه اسلام قطع کرده بود.[۲]) و دیگری مصر، که دولت فاطمی آنجا با خلیفه بغداد روابط خصمانه‌ای داشت، وارد نشده است.

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۳

۲- حکومت اموی در اندلس سرگذشتی طولانی و جالب دارد. اندلس در سال ۹۲ هجری وسیلهٔ دو سردار عرب «طارق بن زیاد» و «موسی بن نصیر» تسخیر شد. با استقرار عباسیان، جوانی به نام عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک که از قتل عام امویان جان به در برده بود به افریقا گریخت و از آنجا با کشتی به اندلس رفت و بر فرمانروای مسلمان آنجا فائق آمد و حکومت اندلس را به‌دست گرفت. با اینکه خطبه به نام سفاح عباسی خواند، امّا عباسیان او را از امارت خلع کردند. او اعتنایی به خلع آنها نکرد و به حکومت ادامه داد. فرزندان او تا سال ۱۴۹۲ میلادی که فرنگیان آنجا را از دست مسلمانان بیرون آوردند، حکومت کردند. (برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ عرب، فیلیپ حِتیّ، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده).

انقلابات و عصیانها

ضعف قدرت دستگاه خلافت، پدیدهٔ اجتناب‌ناپذیر و قانونمند دیگری را هم به دنبال داشت و آن شدّت یافتن عصیانها و شورشهای مردمی در سرزمین‌های تحت سلطه خلافت بود. استاد زرین‌کوب اشاره می‌کند که:

در آن مدت که بغداد ـ شهر افسانه‌ای هزار و یکشب ـ سرگرم شادخواریها و زندیق کشیهای خویش بود، خراسان و سیستان صحنهٔ وقوع عصیانها و شورشهای دائم بود. و در تبرستان و آذربایجان نیز ناخرسندیها، ظهور حوادث خونین را آماده می‌کرد. خراسان تا نیم قرن بعد از قتل ابومسلم هنوز از فتنه‌های دائم و عصیانهای گونه‌گون رنج می‌برد و سیستان غالباً طعمه خوارج و دیگر ناراضیان بود. هنوز شورش استاذسیس (۱۵۰ هـ) تمام نشده بود که محمد بن شداد خروج کرد و سپس فتنه‌های نوح و حسین ـ از رؤسای خوارج ـ پدید آمد. چندی بعد حمزه خارجی (۱۷۷ هـ) و سپس ابوالخصیب نسائی (۸۴-۱۸۵ هـ) سربرآوردند. آنگاه فتنه رافع بن لیث روی نمود (۱۹۰ هـ) که عیش هارون خلیفه را در پایان عمر منغّض کرد. در تمام این عصیانها ناخرسندی عامه، پشتیبان شورشگران بود.[1]

انگیزه‌های اساسی این شورشها البته نارضایی عامه مردم از شیوه حکومتگران خونخوار و حریص بود. مردم از اینکه استقلال و حیثیّت و زندگیشان بازیچه شریعت‌مداران فاسد عباسی شده است سخت خشمگین بودند لیکن فشار اقتصادی و تحمیلات کمرشکن مالیات‌ها آنان را بیش از پیش به صحنه مبارزه ضدّ عرب سوق می‌داد. بررسی محققان حکایت از آن دارد که:

وضع روستائیان در عهد عباسیان بیش از پیش به بدی گرائید. آویختن اجباری صفحه سربی به گردن روستائیان تقریباً تا اواسط قرن نهم میلادی معمول بود و شاید بر اثر شورشهای بزرگ روستائی از میان رفت. وضع

روستائیان بدتر شد و مظهر آن عبارت بود از افزایش میزان خراج و تشدید رسم بیغار که از طرف مأموران به روستائیان تحمیل می‌شد. به گفته ابویوسف یعقوب مصنف «کتاب الخراج» روستایی خراجگزار وضع بسیار دشواری داشت و تا کاملاً بدهی خود را به دولت نمی‌پرداخت نمی‌توانست از محصول تازه استفاده کند. مأموران مراقب بودند که زارع به غلهٔ مزرعهٔ درو نشده دست نزند و درو و خرمن‌کوبی به تأخیر نیفتد و تحصیلداران میزان سهم دولت را هر چه زودتر معین کرده، به انبارهای دولتی حمل کنند.(۱)

زحمت و رنج تولید مخصوص کشاورز و زارع محلی بود و مصرف آن، ویژهٔ مهاجمان و غاصبان حکومت. اشارات استاد زرّین‌کوب در این مورد خواندنی است:

اعراب، مثل عهد امویان هیچ جا به صنعت و فلاحت علاقه نشان نمی‌دادند. کار صنعت و فلاحت دون شأن عرب بود، اما موالی و فرس [ایرانیان] کارشان صنعت و فلاحی بود. سقّا، خبّاز، بقّال، قصّاب، سمّاک، نجّار، حدّاد، سراج، صبّاغ، صواغ [؟]، جولاه و خیاط در غالب بلاد از موالی بودند. از بیشتر این پیشه‌ها نیز به زحمت کفاف معاش آنها حاصل می‌شد.(۲)

آنها که راه و رسم حکومت را یاد گرفته بودند، به حساب مردمی که تحت ظلم و ستم آنها کشیده شده بودند، زندگی انگلی خود را در درون کاخهای بزرگ و انباشته از امکانات آسایش و آرایش و خوشگذرانی ادامه می‌دادند، و از آنچه در بیرون اتفاق می‌افتاد غافل بودند و تنها موقعی به خود می‌آمدند که جرقه‌ها تبدیل به آتش‌های سهمناک می‌شد.

عصیان‌ها علیه مذهب رسمی

مردمی که به اعتبار ندای بشردوستانهٔ اسلام و تحت جاذبه شعارهایی همچون

«انما المؤمنون اخوه» به اسلام جذب شده بودند، و مساوات و برادری و عدالت اجتماعی را چشم می‌داشتند، و رفع اختلافات شدید طبقاتی را انتظار می‌کشیدند، ناگهان با فاجعهٔ بزرگی روبه‌رو شدند و دریافتند که اگرچه از چنگ چپاولگران و ستم‌پیشه‌گان داخلی رها شدند، اما اکنون در چنگ غارتگران سیری‌ناپذیر عرب گرفتار آمده‌اند.

برای مبارزه با ستمگران نوخاسته، راهی جز حرکت و مبارزه و جنبش‌های اجتماعی برای مردم باقی نمی‌ماند. دامنه این مبارزات، که به طور عمده پوشش مذهبی داشت، گاه شکل مبارزه با اسلام را بر خود می‌گرفت.

جنبشهای بزرگی نظیر مزدکیان و قرمطیان و ... را جنایات خلفا و شیوه‌های زشت حکومت آنها، در قلمرو اسلامی برپا ساخته بود. این جنبشها گاه به صورت احیای آداب دین‌های گذشته و ترک اسلام بود و گاه در شکل ایجاد بدعت‌های تازه و گشودن جریانهای فرعی در داخل بینش مذهب رسمی. و هدف عمدهٔ آنها سرنگونی حکومت خلفا بود.

کردار خلفا و نمایندگان آنها، خاصه اعمالی که در درون کاخها و خلوتگاههای خود مرتکب می‌شدند، قداست آنان را به عنوان رهبر و امام مسلمانان، سخت بی‌اعتبار می‌ساخت.

سنباد، استاذسیس، مقنع و بابک جنبشهایی از این گونه برپا کردند. المقنّع یاران خود را به پیروی از آئین مزدک فراخواند. به عقیده شهرستانی مؤلّف «ملل و نحل»، مزدکی‌ها، سنبادی‌ها، خرمی‌ها، مبیّضه یا سفیدپوشان، محمره یا سرخ‌پوشان، الفاظی مترادف هم داشته‌اند.

اسماعیلیان و قرمطیان و چند نهضت دیگر از جمله نهضت‌هایی بودند که بدعت‌هایی در درون اسلام به‌وجود آوردند.

شورش بزرگ قرمطیان

عصیان بزرگ و خونین و کفرآلود قرمطیان، در این مورد نمونه‌وار است. مبارزهٔ سهمگینی را که قرمطیان علیه خلفا آغاز کردند، از لحاظ نوع کارکرد، در میان جنبشها نظیر نداشت.

نهضت قرمطیان از لحاظ دامنه شمول روستائیان و پیشه‌وران سوریه و عراق و بحرین و یمن و خراسان را دربر می‌گیرد. نوشته‌اند که معتقدات آنها همان تعلیمات فرقه شیعه اسماعیلی بود.

قرمطیان که برای قرآن معنی باطنی قایل بودند، همچون پیشوایان اسماعیلی، فرزندان علی (ع) و حضرت فاطمه (س) را بزرگان خویش می‌شمردند.

دربارهٔ خاستگاه قرمطیان و انگیزه‌های آنان و نیز مبتکر و پیشوای این نهضت «میخائیل یان، دخویه» می‌نویسد:

> کینهٔ دیرینه‌ای نسبت به تازیان و اسلام و هم‌چنین بلندپروازیی بیکران، در حدود نیمهٔ سدهٔ سوم هجری «عبداللّه بن میمون» نامی را، که پیشه‌اش قدّاحی [کحّال، چشم‌پزشک] و مردی ایرانی بود به قیام واداشت. وی با بی‌پروایی و نبوغ، این طرح را در ذهن ریخت و با اجرای آن، اعتماد به نفس و توانایی خود را نشان داد. فاتحان و مغلوبان را به هم پیوند دادن، آزاداندیشان؛ یعنی کسانی را که در نظرشان دین جز افساری برای توده مردم نیست و خشکه‌مقدسان همه فِرَق را در جمعیت سرّی و پنهانی واحدی دارای مدارج و مراتب چند جمع آوردن، از ساده دلی مؤمنان برای به حکومت رساندن اهل تشکیک و از فاتحان برای واژگون ساختن امپراطوریی که خود مؤسّس آن بوده‌اند، سود جستن و سرانجام فرقه‌ای بزرگ و فشرده و منسجم و آمیخته در فرمانبرداری که بتواند به گاه مناسب اریکه فرمانروایی را به او یا حداقل به اعقابش رساند، پدید آوردن، اندیشه اصلی عبداللّه بن میمون بود. وی با شمّی عجیب و مهارتی بی‌مانند و نیز با معرفت عمیق به احوال دل انسانی، این فکر شگفتی‌آور و گستاخانه را تحقق بخشید.(۱)

۱- میخائیل یان دخویه. قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمهٔ دکتر محمّد باقر امیرخانی، انتشارات سروش، ۱۳۷۱، ص ۱۱ و ۱۲.

مناظرهٔ جالب قرمطی و خلیفه

مبلّغان این جنبشها، با طرح استدلالهای منطقی و دینی، اساس مشروعیت خلفا را متزلزل می‌ساختند. چنانکه می‌دانیم ایرانیان و بسیاری دیگر از دوستداران خاندان علی (ع)، خلافت را حق مطلق فرزندان علی (ع) می‌دانستند. قرمطیان که از جمله این گروه بودند، به داشتن این اندیشه تظاهر می‌کردند.

بدین ترتیب بنیان و اساس فکری این نهضت‌ها بر مخالفت با عبّاسیان و برانداختن دستگاه خلافت آنان بود. برای اینکه با شیوه استدلال این گروهها آشنا شویم، مناظره یکی از سران قرمطی را با معتضد خلیفه، خلیفه‌ای که معاصر امیراسماعیل سامانی بود، می‌آوریم.این قرمطی وسیلهٔ شخص خلیفه تحت بازجویی قرار گرفته بود:

خلیفه از او می‌پرسد:

ـ آیا دعوی می‌کنی که روح خدا و انبیا در تو حلول کرده است تا تو را از لغزش بازدارد و در انجام دادن کارهای نیک یاری کند؟

قرمطی جواب می‌دهد:

ـ اگر روح خدا در ما حلول کند، تو را ضرر دارد؟ و یا اگر روح شیطان بر ما چیره گردد، تو را سودمند است؟ از آنچه که به تو سود و زیانی ندارد مپرس؛ از آن بپرس که به تو مربوط است؟

چون خلیفه درباره خود از وی پرسید، قرمطی چنین گفت:

ـ پس از مرگ پیامبر، جدّت عباس هنوز زنده بود. آیا او دعوی خلافت کرد و یا یک تن از اصحاب بدو بیعت کرد و سپس هنگامی که ابوبکر پیش از مردن، عمر را جانشین خود خواند، مگر خویشاوندی عباس را با پیامبر نمی‌دانست؟ با این وجود خلافت را بدو نسپرد. عمر نیز به نوبهٔ خویش هنگام مرگ، انتخاب خلیفه را به شش تن واگذاشت و تو نیک می‌دانی که عباس از این شش تن نبود. پس بر چه پایه‌ای دعوی خلافت داری. مگر نمی‌دانی که پیوسته صحابهٔ پیامبر یکدل و یک‌زبان بودند که نیابت سهمی در خلافت ندارد؟.[۱]

۱- نقل از قرمطیان بحرین و فاطمیان، ص ۲۳-۲۴

داستان ابوسعید و معتضد

از رهبران معروف قرمطیان، که حادثه‌های بزرگ آفریدند، ابوسعید جنّابی «گناوی» و فرزندش ابوطاهر را باید نام برد. جنّابی درست در زمان معتضد، خلیفه عباسی و معاصر امیراسماعیل سامانی فعالیت می‌کرد. معتضد برای سرکوبی جنّابی متحمل لشکرکشی‌ها و نبردهای خونین شد ولی هر بار سپاهیان خلیفه با تحمل شکستهای سنگین، از هم پاشیدند.

نوشته‌اند آخرین باری که ابوسعید، سپاه خلیفه را نابود کرد، یکی از دولتمردان وی راکه به اسارت گرفته بود، بخاطر اینکه پیامش را به خلیفه برساند، آزاد کرد. این مرد عباس بن عمرو الغنوی بود که با دوهزار مرد جنگی از سوی خلیفه به عزم نبرد با پیشوای قرمطیان عازم بصره شده بود. اما جز گروهی اندک تقریباً تمام سربازان او نابود شدند. ابوسعید حتی اسیران جنگی را کشت و اجساد آنان را سوزاند و عباس دستگیر شد. روزی جنابی را احضار کرد و گفت:

ـ می‌خواهی ترا آزاد کنم؟

و چون او جواب مثبت داد، ابوسعید گفت:

ـ برو و هر چه دیده‌ای به آن کس که ترا فرستاده بازگوی. و سپس پیام خود را به خلیفه این‌گونه انشاء کرد:

به معتضد بگو: من در بیابانی به سر می‌برم که در آن نه کشت و زرعی هست و نه شیر و گندم و چراگاهی؛ من به زندگی پر از محرومیت و قناعت و به دفاع از خون و شرافت خویش به یاری نیزه اکتفا کرده‌ام ... اگر همهٔ سپاهیان خود را به جنگ من بفرستی هرگز نمی‌توانند مرا تسلیم یا غافلگیر کنند زیرا من و کسانم با ناکامی‌ها خو گرفته‌ایم و از آن مشقتی احساس نمی‌کنیم ... به خلاف، لشکریانی که به جنگ من توانی فرستاد به زندگانی پرتجمّل و به

استفاده از «خیش‌خانه»[۱] و دیگر چیزهای خنک‌کننده خو گرفته‌اند، گلها و مجلس بزم را دوست دارند و با این حال راهی دراز و مسافتی طولانی را باید بپیمایند و پیش از آغاز نبرد، رنج سفر، نیمه‌جانشان ساخته است ... و یاران من خواهند توانست با یک حمله آنها را هزیمت دهند ...[۲]

سخنان ابوسعید درست بود، زیرا سپاهیان خلیفه؛ هر چند فداکار و کارکشته بودند، نمی‌توانستند در بیابان یاران ابوسعید را دنبال کنند ...

ابن عباس می‌گوید:

چون به حضور معتمد رسیدم، وی از بازگشت فرخنده من اظهار تعجّب کرد و از آنچه بر سرم آمده بود پرسید، در پاسخ گفتم: چیزهایی هست که باید در خلوت با امیر مؤمنان در میان نهم. خلیفه که سخت کنجکاو شده بود، مرا به خلوت برد و در آنجا داستان خود را بدو گفتم و در پایان دیدم که سراپای اندامش چنان از تمعّط [شاید خشم] می‌لرزد که پنداشتم به تن خود به جنگ قرمطی خواهد رفت. سپس او را ترک گفتم و از آن پس در این باره کلمه‌ای با من نگفت.[۳]

ربودن حجرالأسود

وقتی ابوسعید جنّابی در سال ۳۰۰ ه مرد، یا به روایتی در کاخ خود در لحسا به دست غلامی کشته شد، پسرش سلیمان معروف به ابوطاهر به جای او رهبری قرمطیان را به دست گرفت. ابوطاهر، مردی بس دلیر، زبان‌آور و نرم‌رفتار بود. ذوق و قریحه‌ای پرشور و پرهیجان داشت. می‌گفتند، او و چندهزار مردی که زیر فرمان

۱- خیش‌خانه: خانه‌ای از نی و حصیر و خار و خس سازند و با پرده کتانی آن را بپوشانند و آب پاشند تا هوای آن خنگ گردد (فرهنگ معین).
۲- قرمطیان بحرین و فاطمیان، همان، ص ۳۲ ، ۳۳
۳- نقل از دخویه، همان، ص ۳۳-۳۴.

داشت، برای کشتن صدها هزار تن کافی بود.[۱]

او نیز مبارزاتی بمراتب دشوارتر و سهمگین‌تر از پدر با عباسیان را پیش گرفت. داستان برکندن حجرالاسود از خانهٔ کعبه، و دیگر اقدامات کفرآمیز او، سر و صدای بسیار در عالم اسلام ایجاد کرد.[۲]

جنایات محمود غزنوی

در مبارزات خونی و بی امانی که عباسیان علیه مخالفان سیاسی خود آغاز کرده بودند، متأسفانه سلسله‌های حکومتی ایرانی مثل طاهریان، سامانیان و ...گاه به سود خلفا وارد کار می‌شدند و خلیفه از این حکومتها برای سرکوب جنبشهای سیاسی - مذهبی سود می‌جست.

این کار در دورهٔ بعد به حکومت‌های ترک محول گردید. و آنها که نزدیکی و قرابت نژادی و فکری با عصیانگران نداشتند، بهتر و بیشتر منظور عباسیان را تأمین می‌کردند.

کشتارهای بی‌رحمانهٔ سلطان محمود غزنوی از «بددینان» (قرمطیان، علویان، مبتدعان، فلاسفه، زنادقه، اسماعیلیان و ...) مشهور است. محمود غزنوی بر خلیفه منّت می‌نهاد و با تفاخر می‌گفت: من از بهر قدرِ عباسیان انگشت در کرده‌ام و قرمطی

۱- دخویه، ص ۵۷.

۲- در سال ۳۱۷ هـ ابوطاهر در رأس ۶۰۰ سوار و ۹۰۰ پیاده به مکّه نزدیک شد. امیر مکّه کوشید با رشوه و هدیه جلوی او را بگیرد. اما او قبول نکرد و پس از کشتار مدافعان قدم به شهر گذاشت. و مدت شش یا هفت یا یازده روز در شهر مکّه به همه اعمال وحشیانهٔ مرسوم خود دست زدند، همه چیز را به تاراج بردند و ... حتّی حجرالاسود و بسیاری از اشیاء گرانبهای کعبه را ربودند. این سنگ تا سال ۳۳۹ هـ یعنی چند روز کمتر از ۲۲ سال در نزد قرمطیان باقی بود. برای استرداد آن تلاش فراوانی شد و یکبار مسلمانان حاضر شدند. ۵۰،۰۰۰ دینار در ازاء آن بپردازند. امّا قرمطیان حاضر به قبول نشدند. دخویه می‌نویسد: سرانجام منصور، نوه عبیداللّه به استرداد حجرالاسود فرمان داد. قرمطیان آن را ابتدا در جامع کوفه به نمایش گذاشتند و سپس به مکّه بردند و در حضور امیرمکه و بسیاری کسان دیگر سنگ در جایش گذاشته شد (قرمطیان بحرین و فاطمیان، ص ۸۸).

می‌جویم و چون به‌دست آید و درست گردد [یعنی معلوم شود که قرمطی هستند] بر دار کشیده شوند.[۱] او جنایات شرم‌آوری در این زمینه مرتکب شد. این جنایات نه از آن بود که محمود غزنوی واقعاً درد دین دارد، بلکه شوق و حرص زر و مال و خواسته، او را با تکلیف جهاد جابه‌جا کرده بود:

سلطان پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان گرد آورد، و نزد خلیفه القادر باللّه فرستاد، دستور داد تا بزرگان دیلم را به دار آویختند. عده‌ای را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد... مقدار پنجاه خروار از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان [درختانی که بزرگان دیلم را از آنها آویخته بودند] بفرمود سوختن ...[۲]

این همه جنایتی که آن ترک شمشیر به دست مرتکب می‌شد، وسیلهٔ «علما و ائمهٔ شهر»، که یا مرعوب یا مجذوب قدرت قهّار حاکم بودند، توجیه شرعی می‌شد. گردیزی، در زین‌الاخبار آورده است که:

خبر آوردند امیرمحمود را که اندر شهرری و نواحی آن مردمان باطنی‌مذهب و قرامطه بسیارند، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متّهم بودند، حاضر کردند و سنگریز [سنگباران] کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را به‌بست و سوی خراسان به‌فرستاد، تا مردند؛ اندر قلعه‌ها و حبسهای او بودند.[۳]

ائتلاف شوم خلفای عبّاسی و دولت غزنویان، در راه مبارزه با مخالفان سیاسی،

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۴۹

۲- تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، ص ۲۲۷

۳- فرخی سیستانی، شاعر هنرمند، اما متملّق و چاپلوس، که مدّاح و جیره‌خوار سلطان محمود غزنوی بود، کشتار محمود از اهل فکر و اندیشه را بدینگونه وصف کرده است:

ملک ری از قرمطیان بستدی / میل تو اکنون به منا و صفاست

آنچه به ری کردی، هرگز که کرد / یا به تمنّا که توانست خواست...

هر که از ایشان به هوا کار کرد / بر سر چوبی خشک اندر هواست

بس که ببینند و بگویند: کاین / دار فلان مهتر و بهمان کیاست...

جنایات هول‌انگیزی را موجب شد و در این راه، چه سرهای بیدار و چه جانهای روشن و خردمند که بر باد نرفت.

یکی از وقایع‌نگاران قدیم نوشته است: «دولت عباسیان را حیل [حیله‌ها] و مخادعت [خدعه و نیرنگ] غالب بود و کارها را به مکر بیش از آن می‌ساختند که به شجاعت و شدت».[۱]

عباسیان از شجاعت و شدت افرادی چون سلطان محمود غزنوی و امیراسماعیل سامانی و الب‌ارسلان سلجوقی سود می‌بردند و شمشیر آنان را بر روی دشمنان خویش می‌کشیدند. مبارزات خونین محمود با رافضیان و معتزله و قرمطیان و ... که همه از مخالفان سیاسی خلیفه‌های فاسد عباسی بودند، ریشه‌اش در دین‌داری و تعصّب دینی او نبود، بلکه می‌خواست هر چه بیشتر به خلیفه خوش‌خدمتی کند و خود را به او نزدیک سازد و حمایتش را بدست آورد. هم‌چنان که غزوات او جز تصرف ثروتهای انباشته‌شده در سرزمین‌های مغلوب انگیزه دیگری نداشت. او شیعیان، اسماعیلیان و قرمطیان را بی‌رحمانه می‌کشت تا اموال آنان را تصاحب کند. هر تحرّک جنگی، هر لشکرکشی برای فتح سرزمین «کفر» برای مردم زحمتکش شهر و روستا، حاصلی جز بدبختی و فقر و مسکنت نداشت.

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۵۲ .

سامانیان، جایگاه تاریخی

... سامانیان نیز چون دیگر سلسله‌های حکومتگر به «اصالت تبار» اهمیت می‌دادند و هم از این رو نسب آنان را به بهرام گور، پسر اردشیر بسته‌اند ...

گرایش اسد بن عبدالله القسری با «سامان خداة» زمینه‌های اولیهٔ مشارکت آل سامان را در امور حکومتی فراهم کرد. اسد، با درایت خاص خود توانست هم با علی بن عیسی ماهان دوست باشد و هم با قاتل او طاهر بن حسین ...

... فرزندان اسد پسر سامان خداة منزلت سیاسی و مقامات حکومتی خود را در پرتو لیاقت و کاردانی به دست آوردند. کفایت و شهامت آنان موضوع توصیف منابع تاریخی است ...

... احمد از میان پسران اسد از همه لایق‌تر بود. شریف و عفیف و فسادناپذیر بود. سی سال در مقر حکومت خود زیست و روزی که مرد چاکران او گرسنه ماندند ...

... کثرت سپاهیان نصر پسر احمد به دلیل خطری بود که از روی ترکان، ماوراءالنهر را تهدید می‌کرد. آشوب و ناامنی بخارا، ضرورت وجود حاکم باتدبیر و قاطعی را طلب می‌کرد. نصر بن احمد، برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد و او توانست امنیت را در آن خطه برقرار سازد ...

... کدورت بین دو برادر ـ نصر و اسماعیل، به جنگ کشید، امّا در پایان جنگ، صحنه‌ای زیبا از نجابت و اصالت دو برادر به نمایش درآمد ...

فصل پنجم

سامانیان، جایگاه تاریخی

بنا بر آنچه قریب به اتّفاق تاریخ‌گذاران قدیم و جدید تصریح کرده‌اند، سامانیان یک خاندان ایرانی‌الاصل و از تبار بهرام چوبین، سردار نامدار ساسانیان بوده‌اند.(۱) گردیزی، نسب سامان خداة را، که سلسلهٔ سامانی از نام او گرفته شده، با ۵۴ واسطه به

۱- بهرام چوبین، یا چوبینه، هنگام پادشاهی هرمز پسر انوشیروان حاکم آذربایجان و ارمنستان بود و از سوی او مأمور دفع ترکان شد که از مشرق، شاهنشاهی ساسانی را تهدید می‌کردند و تا هرات پیش آمده بودند. او با شایستگی این مهم را به سامان برد. بهرام بعدها رودرروی هرمز و خسروپرویز ایستاد و در نبردی که بین آنها رخ داد، بهرام متواری شد و به ترکان پیوست و از آنان پناه جست و هم در آنجا کشته شد.

کیومرث نخستین پادشاه روی زمین می‌رساند.[۱] چند منبع قدیم تبار آنان را به بهرام گور پسر اردشیر بربسته‌اند.[۲] علاوه بر مسئلهٔ «اصالت تبار» که پیشتر بدان اشاره شد، سامانیان انگیزه‌های دیگری نیز در توجیه نژاد نسب خود به بهرام داشته‌اند که یک محقق ایرانی، آنها را بدینگونه فهرست می‌کند:

اشتراک مکانی در خطّه شمال شرقی خراسان از عمده دلایل مورد توجه بوده است. زیرا بهرام در پایان زندگانی، پس از گریختن از نزد خسروپرویز نزد ترکان به‌سر برده و فرزندانش نیز پس از کشته شدنش در نواحی اطراف پراکنده شدند و از سویی دیگر سامانیان نیز از همان حدود برخاسته‌اند.

دلیل دیگر را می‌توان در روحیهٔ سلحشوری آل سامان دانست، که از برای قدمت دادن روحیهٔ نظامی وراثتی خویش، سعی داشتند خویش را به یک شخصیّت برجستهٔ نظامی از سلالهٔ پادشاهان باستانی نسبت دهند و به هر صورت بهرام چوبین مناسب این خواسته بوده است.

بهرام به دلیل داشتن یک چهره مردمی، از همانگونه که سامانیان نیاز داشتند، نیز مورد توجه قرار گرفته است.

در مرحلهٔ پایانی به‌کارگیری اصالت تبار و ارتباط دادن دودمان خویش به پادشاهان ایران آن هم ... تنها به دلیل کسب مشروعیّت سلطنت و توجه افکار عمومی مورد نظر بوده است.[۳]

سامان خداة، کیش مغان داشت و زرتشتی بود. و در روستای «سامان» از نواحی بلخ فرمانروائی داشت.[۴]

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۳۵-۱۳۶

۲- ر.ک: جواد هروی: ایران در زمان سامانیان، انتشارات نوند، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۳۱

۳- ایران در زمان سامانیان، همان، ص ۳۳

۴- محل جغرافیایی سامان در منابع تاریخی گاهی سمرقند و گاهی خرقانین یاد شده است.

واژه «خداة» یا «خوتای» در پهلوی به معنی شاه است. استاد دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

> این معنی در دوره اسلامی نیز چندگاهی رایج بود. ملوک بخارا و ملوک گوزگانان را «بخارا خداة» و «گوزگانان خداة» یعنی بخارا شاه (شاه بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) می‌خواندند.[۱]

سامان خداة که با ترتیب مذکور، شاه، یا حداقل یکی از بزرگان شهر یا قریه سامان شمرده می‌شد، مناسباتی دوستانه با اسد بن عبدالله القسری حاکم خراسان داشت و هم به دست او مسلمان شد. این دوران مصادف بود با خلافت هشام بن عبدالملک خلیفه اموی. سامان خداة به نشانه ابراز علاقه به اسد ابن عبدالله و تشکر از حمایت‌های او، نام «اسد» را بر پسر خویش نهاد.

گرایش اسد بن عبدالله القسری به خاندان سامانی، ریشه در علائق شخصی او هم داشت. مؤلّف تاریخ بخارا می‌گوید:

> دل او بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی و مردان اصیل را نیکو داشتی. هم از عرب و هم از عجم.[۲]

از سامان خداة و فرزند او اسد اطلاعات کاملی در دست نیست. جسته و گریخته اشاره شده است که: اسد از یاران علی بن عیسی بن ماهان بوده است.[۳] و در جای دیگر گفته شده که: طاهر ذوالیمینین او را کارها فرمود و بعد از او، مأمون خلیفه

۱- دکتر ذبیح‌الله صفا: حماسه‌سرایی در ایران؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹، ص ۶۵-۶۶. کلمه دیگری از زبان پهلوی به همین معنی در زبان فارسی از نخستین قرون هجرت تا دیرگاهی معمول بود و آن «خداوند» است که اغلب و بیشتر از کتب معنی شاه از آن مستفاده می‌گردد. ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدا و خدای را به‌تدریج به معنی «اللّه» و خداوند را به معنی شاه و صاحب استعمال کرده‌اند (همانجا، همان صفحه).

۲- ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی: تاریخ بخارا، ص۸۱، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص۴۳

۳- برگرفته از ایران در زمان سامانیان، ص ۳۸

پسرانش را امارت داد.[۱]

به نظر می‌رسد که اصالت و صداقت اسد در کارها چنان بوده است که همکاری او با علی بن عیسی ماهان، حاکم ستمگر و غارت‌پیشه خراسان خللی در موقعیت او، پس از سقوط علی بن عیسی و کشته شدنش، به‌وجود نیامده است و طاهر بن حسین نیز او را؛ که مورد توجه و علاقهٔ مأمون بوده است، هم‌چنان محترم داشته و در کارها مداخله داده است.

اسد در سالهای پایانی عمر خود در مرو به مأمون پیوسته و در همان شهر درگذشته است.[۲]

نقش کارساز فرزندان اسد

در اواخر خلافت هارون الرشید (مدّت خلافت از ۱۷۰ تا ۱۹۳ ه) محیط اجتماعی خراسان، بیش از پیش آشفته شد. جنایات علی بن عیسی ماهان، حاکم برگماشتهٔ هارون و زورستانی‌ها و غارتگری‌های بی‌شمار او اقلیم خراسان را در موجی از آشوب فرو برد. هارون در آغاز به توصیه‌ها و هشدارهای یحیی برمکی و فرزندان او در مورد کارهای علی بن عیسی اعتنایی نکرد زیرا هر بار علی، با هدایای چشمگیر و خیره کننده، دهان خلیفه و اطرافیانش را می‌بست.[۳] هارون موقعی به واقعیت امر و تأثیر جنایات علی بن عیسی در شورشها پی برد که کار از کار گذشته بود و در میان عصیانهای متعدد، شورش رافع بن لیث (نواده نصر سیار) بسیار گسترده و فراگیر شده بود و اساس خلافت را تهدید می‌کرد. هارون ابتدا هرثمة ابن اعین سردار نظامی را همراه حکم برکناری و دستگیری رافع به خراسان فرستاد (۱۹۳ ه) و از

۱- برگرفته از ایران در زمان سامانیان، ص ۳۸

۲- همانجا، ص ۳۹

۳- در این زمینه خوانندگان را به مطالعه «هارون‌الرشید، خلیفه‌ی داستانهای هزار و یکشب» تألیف پناهی سمنانی توصیه می‌کنم.

فرط نگرانی، خود نیز به دنبال او روانه آن سامان شد.

اما وسعت شورش رافع، هرثمه را ناتوان ساخت و او از هارون خلیفه یاری طلبید. مأمون به فرزندان اسد بن سامان خداة نامه‌ای نوشت و از آنان خواست تا هرثمه را در جنگ با رافع یاری دهند.

حاصل کار فرزندان اسد، درخشان بود. آنها رافع را به آشتی با هرثمه راضی کردند. نرشخی می‌گوید «و میان ایشان مصاهرت کردند»[۱] و طبیعی است که این ازدواج به تحکیم آشتی آنان کمک می‌کرد. هارون از این کار خشنود شد و اندکی بعد مرد.

مأمون از نقش فرزندان اسد در کار فرو نشاندن شورش رافع سخت خرسند و راضی شد. زیرا خطر رافع، همه خراسان را تهدید می‌کرد. بدین ترتیب، فرزندان اسد بن سامان خداة منزلت سیاسی و مقامات حکومتی خود را در پرتو لیاقت و کاردانی به‌دست آوردند. توصیف‌هایی که در منابع تاریخی از آنها شده نیز مؤید این مدّعاست. مؤلّف طبقات ناصری از «کفایت و شهامت» ایشان سخن می‌گوید و آنان را «بس شهیم [با ضهامت] و جلد و کاردان» معرفی می‌کند و همین ویژگیها را سرمایهٔ بزرگ شدن خاندان آنها می‌داند.[۲]

ماجرای چهار برادر

بدین ترتیب تلاش برای دست‌یابی به قدرت، گرچه از سامان خداة و فرزند او، اسد، آغاز گردید، اما طبق منابع تاریخی، حکمرانی، در وجه عملی، از فرزندان اسد آغاز شد. گردیزی می‌نویسد: اسد و چهار پسر او مورد توجه و علاقه مأمون؛ که در آن

۱- ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی: تاریخ بخارا، تصحیح مدرّس رضوی، انتشارات طوس، ۱۳۶۳، ص ۱۰۵

۲- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۴۶.

عهد از سوی برادر امارت خراسان داشت، بودند:

و مأمون، مر این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهار پسر بود. نوح و احمد و یحیی و الیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی و بدو نزدیک بودند. از آنچه مردمان اصیل بودند. و چون مأمون به بغداد رفت و به خلافت بنشست و خراسان مر «غسّان بن عباد» را داد،[۱] مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد.[۲]

غسّان نیز توصیه‌ی مأمون را به جا آورد و چهار شهر از قلمرو حکومت خود به چهار پسر اسد سپرد: نوح در سمرقند، احمد در فرغانه، یحیی در چاچ [تاشکند امروز] و اسروشنه، و الیاس در هرات به حکومت پرداختند.[۳]

توصیه‌ی مأمون مخصوصاً تصریح بر این بود که «اولاد اسد را به مناصب ارجمند سرافراز سازد».[۴] شدت علاقهٔ مأمون از این چهار برادر، ظاهراً به نوح زیادتر بوده است، زیرا وقتی خلافت بر او استقرار یافت و عزم بغداد کرد، «نوح بن اسد نیز همراه وی بود و سالها ملازم دربارش بود».[۵]

طاهر ذوالیمینین، هم به خاطر قابلیت و شایستگی و هم به رعایت توصیهٔ مأمون، و هم به سبب تبار ایرانی خاندان سامانی، این چهار پسر را در مناصب خود تثبیت و تنفیذ کرد. اما سرور و سالار برادران، نوح بود. او از دیگر برادران بزرگتر بود. او

۱- غسّان از خویشاوندان فضل بن سهل بود. مأمون وقتی به خلافت نشست به جبران زحمات فضل پرداخت و خویشاوندان او را برکشید. از جمله، حکومت خراسان و ماوراءالنهر را به غسان سپرد.

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۶ نام کامل‌تر این چهار پسر چنین بود: ابومحمّد نوح، ابونصر احمد، ابوالعباس یحیی و ابوالفضل الیاس.

۳- در برخی منابع مثل کامل ابن اثیر (ج ۱۲، ص ۱۳۳) و تاریخ ابن خلدون (ج ۳، ص ۴۷۷) تصریح شده که چون مأمون به امارت خراسان رسید، این پسران را که از خاندانی بزرگ بودند، برکشید و بر ولایات، امارت داد.

۴- حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۲۵. نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۴۷.

۵- مجمل‌التّواریخ، ص ۳۸۶، نقل از همان مأخذ.

در مقر حکومت خود سمرقند از دنیا رفت و برادرش احمد جانشین او شد. نوشته‌اند که از میان پسران اسد، احمد از همه لایق‌تر و برجسته‌تر و به تعبیر گردیزی «به کارتر» بود. نرشخی او را مردی «عالم و پارسا» معرفی می‌کند. او سیرتی پسندیده و نیکو داشت، شریف و عفیف و خوش‌رفتار بود. رشوه نمی‌گرفت و هیچیک از اتباع او هم حق رشوه‌خواری نداشتند. مدت سی سال در ولایت خود زیست و روزی که به گور سپرده شد، چاکران او گرسنه ماندند.[۱]

حکومت سرزمین‌هایی که در دست فرزندان اسد بود، بعد از مرگ آنها در کف کفایت احمد قرار گرفت. «او حدود هفت سال به تنهایی در ماوراءالنهر حکومت کرد. در این مدت هفت سال همزمان با عبدالله بن طاهر (۲۱۳-۲۳۰ ه) و فرزندش طاهر بن عبدالله (۲۳۰-۲۴۸ ه) به‌سر می‌برده است، قدیم‌ترین مسکوکاتی که از عهد سامانیان باقی مانده سکّه‌ای است که احمد بن اسد در سال ۲۴۸ ه در سمرقند ضرب کرده است. و نشانه‌ایست از قدرت بارز و استقلال و موقعیت مستحکم حکومت او در ماوراءالنهر. او در ماوراءالنهر دست به اصلاحات بزرگی زد و شهرهایی چون سمرقند را از اعتبار خاصی برخوردار ساخت. و این همه نشان کاردانی او بود. احمد بن اسد از جانب طاهریان نیز مورد تأیید قرار داشت و به دلیل کارهای مثبتی که انجام داده بود، خلیفه نیز نظر خوشی نسبت به وی ابراز می‌نمود.»[۲]

نصر، نخستین امیر سامانی

احمد، هفت پسر داشت، که دو تن از آنها برجستگی ویژه‌ای داشتند: نصر و اسماعیل. احمد به هنگام مرگ (۲۵۰ ه) نصر را جانشین خود کرد و نصر بر تمامی قلمرو حکومت او دست یافت.

۱- برگرفته از: ایران در زمان سامانیان، ص ۵۶، ۵۷.

۲- ایران در زمان سامانیان، ص ۵۸، با تلخیص.

نصر را نیز «مردی دین‌دار و خردمند» معرفی کرده‌اند، که شعر خوب می‌سروده و ادیبی فاضل بوده است. حکومت خود را نیز با قدرت پیش مـی‌برده است. اوضـاع سـیاسی ـ اجـتماعی خـراسـان هـم بـه او کـمک مـی‌کرده است، زیـرا قـلمرو او از کشمکشهای خونینی که در خراسان؛ همزمان با برنشستن او بر اریکهٔ قدرت، جریان داشته است، به دور بوده است و این خود فرصتی طلایی برای تحکیم حکـومت و استقرار قدرت نصر بوده است.

از کثرت سپاهیان نصر در چند منبع تاریخی ارقام اغراق‌آمیزی آمده است. به نظر می‌رسد خطری که از سوی ترکان، ماوراءالنهر را تهدید می‌کرده است، موجب آن بوده تا همواره موقعیت نظامی آنجا مستحکم و ارتش آن مجهز باشد. ابن حوقل در مورد تهدید ترکان و کثرت سپاه نصر می‌نویسد:

> سراسر ماوراءالنهر، مرزهای ترکان است که آماده جنگ اند و مردم آنجا را صبح و شام تهدید می‌کنند. از یکی از کسانی که در جنگ شاه غر با نصر بن احمد [سامانی] رحمة اللّه بود شنیده شد که لشکریان سیصدهزار تن بودند و چهارهزار تن مرد از لشکر دور مانده و روزهایی گم شده بودند و در میان آن لشکر، از مردم غیر ماوراءالنهر گروه بسیاری نبود.[۱]

داستان بخارا

به گزارش نرشخی در تاریخ بخارا، این شهر در اوان حکومت نصر، دچار آشوب بود. مردی به نام حسین بن طاهر الطایی، که از خوارزم آمده بود، شهر را به آشوب کشیده بود. شهر و روستا را به غارت می‌برد و مردم را می‌کشت. شبها به خانه‌ها هجوم می‌بردند و همدستان او «جنایتهای گران می‌نهادند».[۲] علاوه بر او، اهل بـخارا بـا

۱- سفرنامه ابن حوقل، ایران در صورةالارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۹۷.

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۰۷.

آشوب‌ها و ناامنی‌های دیگر نیز دست به‌گریبان بودند. پس:

اهل علم و صلاح از بخارا نزد ابوعبدالله الفقیه، پسر خواجه ابوحفض کبیر رحمةالله علیه جمع شدند و وی مبارز بود، با وی تدبیر کردند در کار بخارا و خراسان را امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود و به بخارا، رافع بن هرثمه با وی حرب می‌کرد و به خراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب می‌شد از این فتنه‌ها. پس ابوعبدالله نامه‌ای کرد به سوی سمرقند و نصر بن احمد بن اسد السامانی، و او امیر سمرقند و فرغانه بود. از او به بخارا امیر خواستند، او برادر خویش اسماعیل بن احمد را به بخارا فرستاد.[1]

اسماعیل با کمک ابوعبدالله فقیه، شهر بخارا را آرام ساخت (۲۶۰ هـ). چندی نگذشت و او بدون اجازه نصر، به سمرقند آمد. این امر موجب خشم برادر بزرگتر شد. اما ظاهر را حفظ کرد، به دستور نصر، هنگام ورود اسماعیل از وی استقبال کردند. حکم «صاحب شرط» سمرقند را به نامش نوشتند. در حالی که هم‌چنان معروض خشم برادر بود، روزها به سلام می‌رفت، ساعتی می‌ایستاد و نصر، با او سخن می‌گفت. این کدورت ۱۳ ماه طول کشید تا با شفاعت چند تن از مصلحان خانواده به آشتی انجامید و اسماعیل در میان بدرقه نصر و بزرگان حکومت او، مجدداً به بخارا رفت. چون او دور شد، امیر نصر خطاب به یکی از مشایعت‌کنندگان؛ عبدالجبار حمزه، گفت: اندر چشمها و شمایل [اسماعیل] خلافَ و عصیان همی‌بینم».[2]

باز هم آشوب در بخارا

در غیاب اسماعیل، مجدداً بخارا دستخوش ناامنی شده بود. دزدان و اوباش روستاها و راهها را چپاول می‌کردند و نزدیک بود به شهر برسند. از سویی حسین بن طاهر الطائی مجدداً بازگشته و با دوهزار سپاهی که گرد آورده بود، آمادهٔ جنگ بود.

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۰۷-۱۰۸.

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۱۱.

اسماعیل این عصیانها را فرونشاند. دزدان را سرکوب کرد و حسین بن طاهر را شکست داد و متواری ساخت. بعضی از سپاهیان او کشته و برخی در آب غرق شدند، و هفتاد تن نیز به اسارت درآمدند.

اسماعیل احساس کرد که برخی از رجال بخارا با وی همگام و هماهنگ نیستند و او در میان آنها نفوذ و استیلای لازم را ندارد. گروهی از آنها را که پیش از او امارت بخارا را داشتند، نزد خود خواند و از آنها خواست، تا از جانب او نزد برادرش نصر بروند و بکوشند تا نصر را بر وی بر سر مهر آورند. آنها قبول کردند و آماده رفتن شدند. اما این کار یک توطئه بود. زیرا بلافاصله اسماعیل نامه‌ای به برادر نوشت و از وی خواست که آنان را نزد خود نگاه دارد و به زندان بفرستد تا او بخارا را آرام کند. نصر پیشنهاد برادر را پذیرفت و فرستادگان را مدتی بازداشت کرد. تا اسماعیل به خوبی بر بخارا تسلط یافت. آنگاه نامه‌ای دیگر نوشت و آن بزرگان را از نصر طلب کرد. و چون آنان به بخارا بازگشتند، از آنها به‌خوبی استقبال و در حق آنها نیکی‌ها کرد.

کدورت تازه

در این حال کدورت تازه‌ای بین دو برادر حاصل شد. نصر، مقرر کرده بود که اسماعیل از درآمدهای بخارا سالی پانصدهزار درم به سمرقند بفرستد. اسماعیل به سبب جنگهایی که برای فرونشاندن شورشها کرده بود، به ظاهر قادر به تأدیه آن مقرری نبود. امّا نصر، پافشاری کرد و چون باز اسماعیل پاسخ مساعدی نداد، کدورت عمیق‌تر شد. دشمنان و سخن‌چینان نیز آتش کدورت آنها را تیزتر کردند. می‌رفت تا بین دو برابر جنگ درگیرد، امّا رافع بن هرثمه، به خواهش اسماعیل از خراسان به یاری او آمده بود، واسطه آشتی برادران متخاصم شد و این بار نیز آشتی برقرار شد. نصر بازگشت و اسماعیل نیز به بخارا مراجعت نمود.

پس از پانزده ماه، نصر دوباره وجه مقرر را از اسماعیل طلب کرد. و او باز هم پولی نفرستاد. نصر، ماجرا را به رافع بن هرثمه که ضمانت اسماعیل را کرده بود نوشت. رافع نامه‌ای در این باب به اسماعیل نوشت، امّا او اعتنایی نکرد.

نصر، لشکرآرایی را از سر گرفت. اما این بار اسماعیل نیز آماده نبرد بود. جنگ به سود اسماعیل خاتمه یافت. سپاهیان نصر در هم شکسته شدند و او دستگیر شد.(۱)

نمایشی لطیف و زیبا

روایت‌های گردیزی و مستوفی از صحنه برخورد دو برادر - یکی پیروز و یکی اسیر - خواندنی و لطیف است و حکایت از نجابت ذاتی و اصالت تربیت دو برادر دارد:

> چون اسماعیل را چشم بر وی افتاد، پیاده شد و پیش او آمد. بر دست او بوسه زد و از وی عذر خواست و گفت: تو همچنان مهتر و مخدومی. اگر بخارا بر من ارزانی داری، به کار آن قیام نمایم، والاّ هر چه فرمایی مطیعم. نصر خجل شد...(۲)

گفتگوهایی چند، و همه از مهر و عاطفه و ایثار بین دو برادر درگرفت. نرشخی می‌گوید:

> امیرنصر سخن می‌گفت وآب از چشم او می‌بارید و پشیمانی می‌خورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده...(۳)

از آن پس دیگر نزاعی بین دو برادر رخ نداد. امیرنصر چهار سال پس از این جدال و آشتی زنده بود. او اسماعیل را ولیعهد خود کرد و برادران و فرزند خویش را به اطاعت از او فرمان داد و در سال ۲۷۹ هـ پس از هیجده سال سلطنت، درگذشت.

۱- برگرفته از تاریخ بخارا، از ص ۱۰۹ تا ۱۱۸ با تلخیص و ساده کردن.

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۷، تاریخ گزیده، ص ۳۷۷

۳- تاریخ بخارا، ص ۱۱۷

بنیانگزار پادشاهی سامانی کیست؟

منابع تاریخی به طور کلی امیر اسماعیل را بنیانگزار سلسله پادشاهی در خاندان سامانی می‌دانند، امّا در اصل چنانکه دیدیم، نصر پسر احمد، اولین سلطان این سلسله بود. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

> هرچند که اسماعیل مؤسّس دودمان سامانیان نامیده می‌شود، و در بزرگی و فضایل و عدالت وی نیز نمی‌توان تردید داشت، لکن بانی واقعی دودمان سامانیان را باید نصر بن احمد دانست و اینکه مستقیماً از جانب خلیفه امارت ماوراءالنهر یافت. با توجه به اینکه شخصیت عظیم و برجسته اسماعیل عامل اصلی مؤثّر در شکل‌گیری قدرت و شکست دولت‌های قدرتمند همجوار بوده است... در پایه‌ریزی اساسی دولت سامانیان و نقش اصلی نصر نیز نمی‌توان تردید داشت.[۱]

امیران سامانی در بخارا زندگی می‌کردند و حاکمی از طرف ایشان در خراسان (شهر نیشابور) مقیم بود.[۲]

اوضاع قلمرو حکومت سامانیان

بنا بر ارزیابی تحلیل‌گران تاریخی، حکومت سامانیان سومین حکومت بالنسبه نیرومندی است که بعد از تسلط اعراب در ایران ظهور کرده است. قلمرو حکومت سامانیان در فاصلهٔ بیش از یک قرن حکومت آنها، منطقهٔ ماوراءالنهر، خراسان، سیستان، کرمان، گرگان، ری، تبرستان تا حدود اصفهان بود. اوج درخشش حکومت سامانیان در عهد اسماعیل سامانی بود. مرتضی راوندی، مورّخ ایرانی در تحلیل وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره سامانیان می‌نویسد:

> در دوره حکومت سامانیان، دولت مرکزی ناگزیر بود با تمایلات استقلال‌طلبانهٔ فئودالها مبارزه کند. اسماعیل در بسیاری از نواحی دوردست مقصود خود را عملی کنند. خوارزم، چغانیان، ختلان و اسفیجاب رسماً جزو حکومت سامانیان بود، اما در واقع حکّام این نواحی به استقلال زندگی

۱- ایران در زمان سامانیان، ص ۶۷.
۲- تاریخ ایران، از دوران باستان ص ۲۳۵

می‌کردند. سامانیان برای جلوگیری از قیامهای محلی فئودالها تصمیم گرفتند که متنفذین هر ناحیه را به حکومت آنجا بگمارند ولی این سیاست مفید واقع نشد و نتیجهٔ معکوس بخشید.(۱)

آن مراقبتی که امیر اسماعیل در ایام حکومت خود، برای برقراری عدالت اجتماعی به‌کار می‌برد، در دوره‌های بعد نمی‌توانست دوام یابد، زیرا بنیانی ژرف و اساسی نداشت. هم از این رو بود که در عهد جانشینان او، حکومت سامانی با مشکلات اقتصادی و اجتماعی متعددی رویاروی بود:

چیزی که بنیان حکومت سامانی را متزلزل می‌کرد، تضادّ شدید طبقاتی بود که به‌صورت مبارزه بین طبقه زحمتکش دهقانان و صنعتگران از یک طرف و طبقه حاکمه و فئودالها از طرف دیگر در جریان بود. ازدیاد روزافزون خراج، به شدتِ این تضاد کمک می‌کرد.

در اکثر موارد، مبارزه طبقاتی قیافه ایدئولوژیک خود را به صورت برخوردهای مذهبی بین دین رسمی و فرقه‌های دیگر نمایان می‌کرد. تحت لوای این فرق، طبقات محروم تظاهر می‌کردند. چنین مبارزه‌ای مکرر در بخارا، سیستان و چغانیان ظاهر شد. سامانیان برای جلوگیری از جنبشهای خلق و سرکوبی فئودالها، خویشاوندان و افراد نزدیک درباری را به حکومت نواحی مختلف گسیل داشتند و این تدبیر نیز نتیجهٔ مطلوب را به‌بار نیاورد. در بعضی موارد، سران ترک با استفاده از نارضایی فئودالها و مبارزهٔ طبقات ناراضی، شخصاً بر ضد حکومت مرکزی قیام می‌کردند.(۲)

چنانکه گفتیم، امیراسماعیل زنده بود، هیبت و شکوه و عدالت و در مجموع منش و قابلیت شخصی او، به مثابهٔ عنصری موثر در تمشیت امور، کارآیی خود را اعمال می‌کرد، اما همین‌که او درگذشت، تضادها، در مسیر طبیعی و قانونمند خود، چهره نشان دادند:

۱- مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ص ۲۲۶

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۲۷

پس از مرگ اسماعیل در نقاط مختلف شورشهایی پدید آمد. در اوایل پادشاهی احمد بن اسماعیل، عم او اسحق بن احمد سامانی در سمرقند قیامی برپا کرد که پس از یک جنگ خونین پایان یافت. در سال ۹۰۹ میلادی احمد بن اسماعیل ناچار شد بر ضد حاکم ری که طغیان کرده بود لشکرکشی کند. پس از سرکوبی قیام ناصر کبیر علوی در تبرستان و سرکوبی قیام حاکم سیستان، بار دیگر در اثر افزایش مالیاتها و عوارض، قیام تازه‌ای صورت می‌گیرد، که احمد بن اسماعیل ناچار لشکریان خود را تحت فرماندهی حسین بن علی مروزی برای سرکوبی قیام‌کنندگان گسیل می‌دارد و آنان را مغلوب می‌کند.(۱)

مسئلهٔ دیگری که روند زوال سامانیان را در درون حکومت آنها تشدید کرد، قدرت‌یابی غلامان ترک بود (ما در فصل مستقلی در این باره سخن خواهیم گفت.) که سامانیان خود موجد آن بودند، زیرا:

دولت مرکزی [سامانیان] کوشید تا در مقابل دهقانان و سپاهیان ایشان، همانا غلامان ترک و اعیان نظامی جدید را که از سران غلامان پدید آمده بود، علم کند. ولی اینان نیز پس از آنکه اراضی را به رسم اقطاع دریافت کردند در قبال دولت مرکزی همان روش دهقانان و اعیان قدیمی را پیش گرفتند. بدیهی است که سامانیان از عهدهٔ پاشیدگی و پراکندگی که لازمه فئودالیزم است، برنیامدند. برعکس پراکندگی بر اثر تقسیم اقطاعات و به ضرر حساب اراضی دولتی شدیدتر شد ... اعیان نظامی که از سران غلامان ترک بودند غالباً علم عصیان برمی‌افراشتند. در سال ۹۶۲ م (۳۵۱ هـ) سرداری به نام «الپتکین که از غلامان ترک بود، و تقریباً ۵۰۰ دهکده را به رسم اقطاع در تصرف داشت و صاحب یک‌ملیون رأس گوسفند و قریب یکصدهزار رأس اسب و قاطر و شتر بود و مغضوب دربار سامانیان گشته بود، به غزنه گریخت و عملاً امارت مستقلی در آنجا تأسیس نمود. یکی از جانشینان الپتکین در غزنه، غلام ترک سابق وی سبکتکین بود که مؤسس غزنویان می‌باشد.(۲)

۱- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۲۷ ۲- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ص ۲۵۹

ضعف و قوّت سامانیان

ضعف‌های درونی حکومت سامانیان، برخی معلول اوضاع سیاسی ـ اجتماعی زمانه و بخشی حاصل عملکرد حکومتگران این سلسله است. اما با درنظر گرفتن مجموع حوادث و جریانهای قانونمند تاریخی، عصر سامانیان از دوره‌های طلایی و پرشکوه تاریخ ایران است و چنانکه در لابه‌لای سطور این کتاب آمده است، سامانیان، که یک خاندان ایرانی تبار بودند، با وجود وابستگی‌های سیاسی و مذهبی با خلیفه، در حد نسبتاً معقولی اندیشه مردم و سرزمین خود را داشتند و در رفاه و ترقی آن می‌کوشیدند.

امیر اسماعیل سامانی قهرمان کتاب ما نمونهٔ برجستهٔ شخصیت‌های مردم‌دوست خاندان سامانی بود. به قول ابن حوقل: در میان پادشاه عجم از سلسله‌هایی که پادشاهی را از یکدیگر به ارث می‌برند، سلسله‌ای مانند سامانیان وجود ندارد. زیرا اینان کریم‌الاصل اند...[۱]

۱- صورة الارض (سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱).

امیراسماعیل، منش و عادات او

از زندگی داخلی امیراسماعیل سامانی اطّلاع درستی نداریم، اما می‌دانیم که نسبت به تربیت فرزندان خود شیوه‌ای عالی و منحصر به خود داشته است. ...

... وقتی فرزندش در تبرستان، نسبت به وظیفه‌ای که به او محول شده بود، سستی کرد، او فرزند را دشنام داد و از کار برکنار کرد ...

... وقتی خواست برای دخترش همسر اختیار کند، اصل را نه بر قدرت سیاسی یا منزلت اشرافی، بلکه بر دانش و شایستگی علمی و فضیلت اخلاقی قرار داد ...

... از صورت و سیمای امیراسماعیل آگاهیهای مشخصی نداریم، اما وقتی در پی شناخت سیرت او برمی‌آئیم با کوهی از اطلاعات روبرو می‌شویم که مملو از ستایش و احترام و قدردانی است ...

... روزهای یخبندان تنها بر اسب می‌نشست و به میدان شهر می‌آمد و تا ظهر بر جای می‌ماند تا هرکس شکایتی و سختی و نیازی دارد بتواند او را ملاقات کند ...

گاه نیز به خشونت می‌گرائید. به دستور محمّد بن هارون را از تبرستان تا بخارا شبانه‌روز دوانیدند و در بخارا در خانه‌ای انداختند و دیوارهایش را بالا آوردند تا از تشنگی و گرسنگی مرد ...

فصل ششم

امیراسماعیل، منش و عادات او

اسماعیل، فرزند احمد، که در تاریخ به امیراسماعیل سامانی شهرت یافته است، در شوال سال ۲۳۴ هـ ق در فرغانه چشم به زندگی گشوده است. او را «امیر عادل» و «امیر ماضی» نیز گفته‌اند. به سبب جنگهایی که با غیر مسلمانان می‌کرد و سعی داشت به آنها جنبه جهاد بدهد، برخی از مورّخان قدیم، به او لقب «سالار غازیان» داده‌اند.[۱]

از وضع درونی او، تعداد زنان و شیوه زندگی داخلی او اطّلاع درستی نداریم، امّا

۱- علی اکبر دهخدا: لغت‌نامه.

می‌دانیم که نسبت به تربیت فرزندان خود شیوه‌ای عالی و منحصر به خود داشته است. جهت‌گیری او نسبت به فرزندان و وابستگانش مبتنی بر مصلحت سیاسی کشور و صلاح و تربیت فرزندان و رعایت حق و عدالت بوده است. چنانکه در فصل «داستانها و افسانه‌ها» آمده، وقتی برحسب تصادف شنید که معلّم فرزندش؛ لابد به خاطر سستی کودک در درس یا علت دیگری، دهان به دشنام گشوده است، با معلم رفتاری سنجیده و خردمندانه برگزیده و با بیانی آرام و منطقی؛ اما سرزنش‌آمیز، معلم را متوجه کرد که اگر فرزندش مرتکب گناهی شده، او در مقام پدر مستوجب دشنام نیست و سپس برای اینکه این مجادلهٔ آرام، سوء استفاده فرزند را در پی نداشته باشد، به معلم انعام و صله داد.

یا وقتی در تبرستان به فتوحاتی نایل شد، با وجودی که فرزند و ولیعهدش احمد در رکابش بود، اداره امور آن سرزمین را به مرد باصلاحیت و درستکاری بنام ابوالعباس عبدالله بن محمد (معروف به عبدالله نوح) محوّل کرد و فرزند خود را به حکومت گرگان گمارد و به اطاعت از ابوالعباس فرمان داد.(۱) این اقدام، شکستن سنتی دیرین در میان حکومتگران، در حکومتهای استبدادی جهان بود. زیرا بارها در تاریخ شاهد بوده‌ایم که فرزند به دنیا نیامده را حاکم و شاه کرده‌اند و تاج سلطنت را بالای سر مادرش آویخته‌اند. یا کودکی خردسال را به حکومت سرزمینی بزرگ گمارده‌اند، بی‌آنکه مسئولیتی از وی بخواهند. گفته‌اند که وقتی ابوالعباس، از سستی و عدم علاقهٔ احمد به کار، طی نامه‌ای به امیراسماعیل شکایت کرد، او فرزند خود را سرزنش کرد و به او دشنام داد و سپس وی را با پند و اندرز متوجه خطای خود ساخت.(۲)

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۴۷. پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند، به همهٔ کارها و به هیچ چیزی او را خلاف نکند (ص ۱۴۸).

۲- برگرفته از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۰۴.

انتخاب داماد

نوشته‌اند که او حتّی در انتخاب داماد برای دختر خویش، اصل را نه بر قدرت سیاسی، یا منزلت اشرافی، بلکه بر دانش و شایستگی علمی و فضیلت اخلاقی قرار داد. و دختر را به ازدواج با امام حافظ الدین بخاری، فرزند خواجه یونس تشویق کرد.[۱]

رفتار او با فرزندان و برادران، نقش هشداردهنده و تربیتی داشت، در عین حال قاطع بود.

در رفتار با برادر مهترش نصر، دیدیم که وقتی دامنه اختلاف بالاگرفت، در جنگ با نصر کوتاه نیامد و چون بر او غلبه کرد، هوشیارانه با برادر راه خاکساری و اخلاص پیش گرفت و با احترامی درخور و شایسته با وی رفتار کرد و با این شاهکار، نه تنها موجب نفاق و کدورت در خانواده نشد، بلکه دهان دشمنان را هم بست تا کسی نتواند با دامن زدن به اختلافات آنها، قدرت سامانیان را تضعیف کند.

و نیز در همین ماجرا خواندیم که چون برادر دیگر، اسحاق، شرط ادب و احترام را نسبت به امیر نصر، به‌جای نیاورد و از اسب به زیر نیامد، اسماعیل با تندی و خشونت و حتی دشنام او را متوجه آن بی‌ادبی کرد.

یا وقتی فرزندش احمد در حکومت گرگان، در کار دفاع از آن شهر سستی کرد، فوراً او را از حکومت معزول کرد.[۲]

امیراسماعیل در چشم مورّخان

در باب پای‌بندی او به معتقدات دینی مورخان تأکیدات بسیار دارند. مؤلّف مجمع‌الانساب وی را «مردی عادل، منصف، خدای‌ترس، جوان‌بخت و حق‌شناس»

۱- برگرفته از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۰۴

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۸

توصیف می‌کند.[۱]

نویسنده‌ای دیگر درباره صلاحیت او می‌نویسد: به حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق بوده است. و اضافه می‌کند که مردی عاقل، عادل، مشفق و صاحب رأی و تدبیر بوده است.[۲]

نویسندگان و مورخان برجستهٔ قرون بعدی نیز او را به لقب پادشاهی در کتب خویش یاد کرده‌اند و بسیار ستوده‌اند. این لقب پادشاهی نه از جهت مسئولیت سیاسی و وسعت قلمرو سیاسی، بلکه به پاس شکوه و هیمنهٔ شخصیت بوده است.

صورت و سیرت امیراسماعیل

در باب سیمای امیراسماعیل، شرح مشخصی داده نشده است. مؤلف تاریخ گزیده او را «مردی فرزانه و باشکوه [که] امارت پادشاهی از جبین او ظاهر شد» معرفی می‌کند. بدین ترتیب در میان اوراق تاریخ اطّلاعات زیادی از چهره، اندام، زیبایی یا زشتی این امیر بدست نمی‌آوریم. امّا وقتی در پی آگاهی از سیرت او برمی‌آئیم، ناگهان با کوهی از اطلاعات روبرو می‌شویم؛ اطلاعاتی مملوّ و سرشار از ستایش و احترام و قدردانی. توصیف‌هایی که در مورد کمتر کسی از مردان بزرگ تاریخ به کار رفته است.

نوشته‌اند که: اسماعیل پادشاه بزرگ و نیک‌سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت‌انگیز بوده است.[۳] عدل می‌کرده و انصاف رعیت به تمامی می‌داده است و رعایا در راحت و آسایش بوده‌اند و هر کس را که به رعیت ظلم می‌کرده، گوشمالی می‌داده است.[۴] خواجه نظام‌الملک می‌نویسد: «سخت

۱- محمّد بن علی بن محمد شبانکاره: مجمع الانساب، نقل از: ایران در زمان سامانیان، ص ۲۲۷

۲- نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۱۰۶

۳- سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱ و تاریخ بخارا، ص ۱۲۷-۱۲۸

۴- سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱ و تاریخ بخارا، ص ۱۲۷-۱۲۸ .

عادل بود و او را سیرت‌های نیکو بسیار بوده است. با خدای تعالی اعتقاد صافی داشته است و درویش بخشایی از سیر او باز نموده‌اند».[۱]

از آنجا که منش و کردار رهبران سیاسی کشور، تأثیر قطعی در شیوه عمل کار به دستان حکومتی و سرانجام در ارتباطات اجتماعی مردم دارد، شیوهٔ حکومت امیراسماعیل سامانی این نتیجه را داد که به قول مؤلّف طبقات ناصری «مملکت به اوصاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مردی عالم و عادل بود، کارهای بزرگ بر دست او برآمد».[۲]

روزهای یخبندان

از آن گونه حکایاتی که توجّه امیراسماعیل را به حال مردم باز می‌نماید در شرح احوال او به فراوانی آورده‌اند. گفته‌اند که: او در روزهای سرد و یخبندان که عبور و مرور مردم مشکل بود، به جایی که امکان ارتباط مردم با وی سهل‌تر باشد می‌آمد:

> تنها برنشستی و به میدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی و گفتی باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر سرما و برف ما را نه‌بیند و به ما رسیدن، بر وی دشوار باشد، چون بیند که ما اینجا ایستاده‌ایم، بیاید و کار خود بگذارد و به سلامت بازگردد.[۳]

و چون به او تذکر می‌دادند که: سلاطین دیگر در این روزها از کاخ خود بیرون نمی‌آیند، تو چرا بار این زحمت را بر دوش می‌کشی؟ پاسخ می‌داد که: رفع گرفتاریها

۱- خواجه نظام‌الملک: سیاست‌نامه، به تصحیح عباس اقبال، اساطیر، ص ۱۰

۲- منهاج سراج: طبقات ناصری، تاریخ ایران و اسلام، تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، ج ۱، ص ۲۵۵

۳- سیاست‌نامه، ص ۲۱ و زینت‌المجالس ص ۲۷۶، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۰۶.

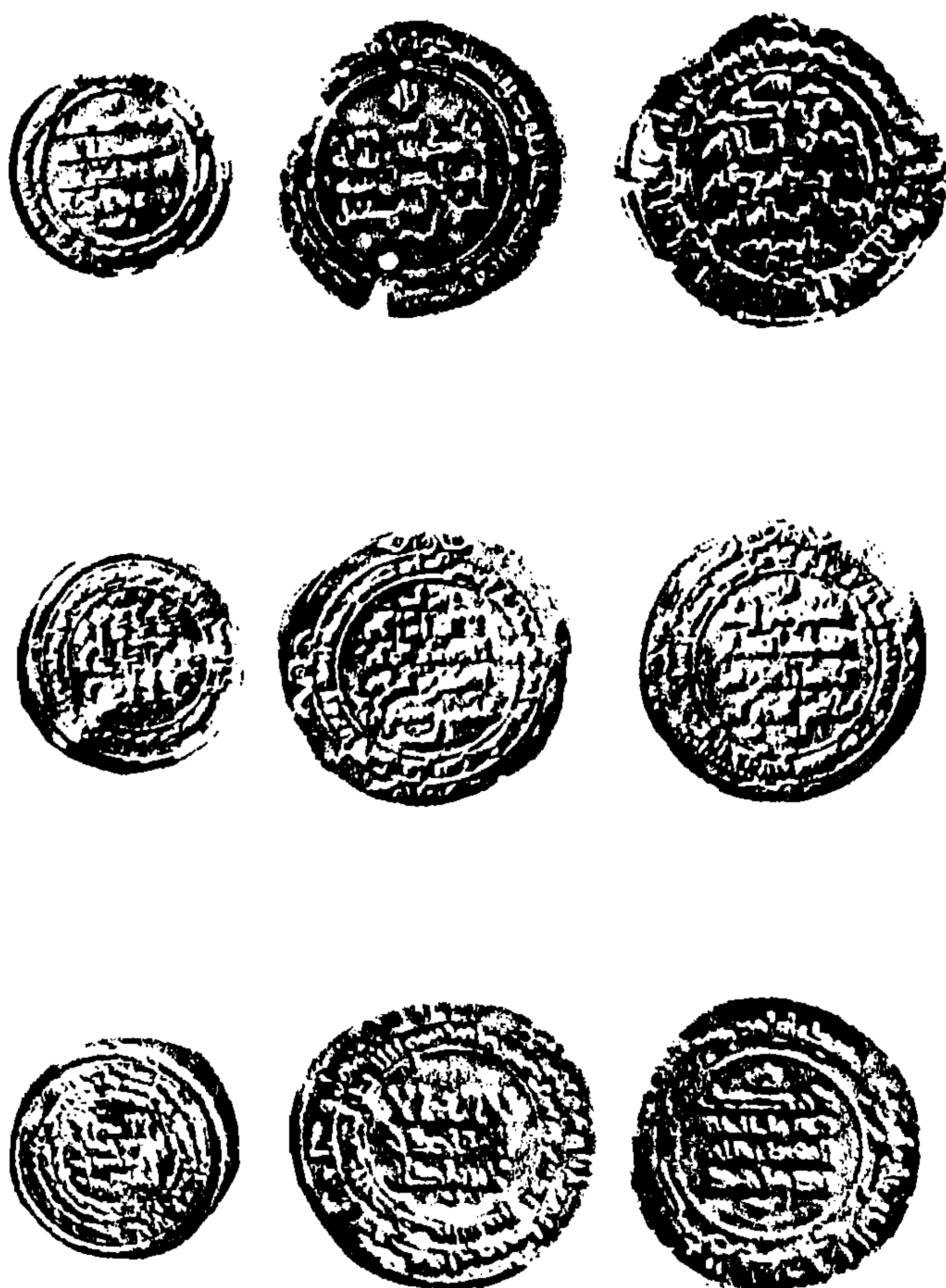
در این گونه ایّام نزد خداوند باارزش‌تر از دیگر زمانهاست.[۱]

ماجرای محمّد بن هارون

برخی از اعمال او با خشونت توأم بوده است. رفتارش با محمد بن هارون از آن جمله است. این مرد از بزرگان امرای امیراسماعیل بود. در آغاز راهزن بود و در حکومت رافع بن هرثمه در خراسان به رافع پیوست، پس از مرگ هرثمه، او به خدمت امیراسماعیل درآمد و اسماعیل، چنانکه اشاره کردیم وی را به جنگ محمد بن زید علوی به تبرستان گسیل داشت، و چون در این مأموریت جنگی توفیق یافت، حکومت گرگان و تبرستان را به او محوّل کرد. او سپس به اسماعیل عاصی شد و در سال ۲۸۹ به دعوت مردم ری به آنجا رفت و حاکم آنجا راکشت و ری را متصرف شد. امیراسماعیل پارس [بارس] کبیر را به حکومت تبرستان فرستاد و او محمد بن هارون را به اطاعت امیراسماعیل ترغیب کرد و وعده کرد که امیر را با او بر سر لطف آورد. محمد نیز فریب خورد و اطاعت امیراسماعیل را پذیرفت و به سوی بخارا حرکت کرد اما به محض ورود به مرو، به‌دست کسان امیراسماعیل دستگیر و در غل و زنجیر به بخارا فرستاده شد و به زندان افتاد.

ابن اسفندیار مؤلّف تاریخ تبرستان نوشته است که: محمد بن هارون را بارس به حیله دستگیر کرد. او را تا بخارا شبانه‌روز دوانیدند و چون نزد امیراسماعیل بردند، دستور داد تا همچنان او راگرد شهر بگردانند و بعد در خانه‌ای کردند و دیوارها را بالا آوردند تا ازگرسنگی و تشنگی مرد.[۲]

۱- سیاست‌نامه، ص ۲۱ و زینت‌المجالس ص ۲۷۶، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۰۶
۲- تاریخ تبرستان، نقل از حواشی تاریخ بخارا، ص ۳۰۶



چند سکه از سامانیان

(از کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه)

سیمای اجتماعی ـ اقتصادی عهد سامانی

... امیراسماعیل و جانشینان او، تقویت حکومت مرکزی و مهارکردن تمایلات خودسرانهٔ حکّام محلّی را محور اساسی حکومت خود قرار دادند. اما آنها تمام و کمال دراین هدف توفیق نیافتند ...

در نظام اداری عهد سامانی، دیوانهای دهگانه تکالیف عمومی اجتماعی و اداری کشور را سامان می‌دادند. این نظام مورد تقلید و اقتباس سلسله‌های بعدی شد ...

سامانیان اگرچه تابعیت خلیفه را داشتند، اما بسیاری از آداب و رسوم ممکن ایرانیان را در خراسان احیا کردند. سران حکومت با آزادمنشی و تسامح به ملل و مذاهب مختلف می‌نگریستند.

... امیراسماعیل و جانشینان او سازمان منظمی در سیستم اداری کشور به‌وجود آوردند که جامعه از کارکرد آن در مجموع راضی بود ...

طبقات متنفذ در نظام سامانیان را روحانیون، جنگیان و دبیران تشکیل می‌دادند که تشابه بسیار با نظام طبقاتی ساسانیان داشت ...

سامانیان به عنوان اولین سلسلهٔ ایرانی که مروّج و احیاکننده معنویت و فرهنگ ایرانی هستند، افتخاری تاریخی را نصیب خود ساخته‌اند.

فصل هفتم

سیمای اجتماعی ـ اقتصادی عهد سامانی

عدل امیر اسماعیل

در درازای اندکی کمتر از یکصد سال حکومت سامانیان، آنچه سهم اسماعیل سامانی است و با تربیت، شخصیت و منش او بستگی دارد، وضعی ویژه و متمایز دارد. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

اسماعیل چون در دوران حکومت خود، کمتر به حقوق مردم تجاوز کرده او را امیر عادل لقب داده‌اند. وی چون سنی متعصّبی بود، سر از اطاعت خلفای عباسی نه‌پیچید، به همین علت در عصر او و جانشینانش هیچگاه احساسات

ایران‌دوستی آن‌چنانکه در عصر صفّاریان و دیالمه وجود داشته، دیده نشده است. بلکه بر عکس، سامانیان با جنگ با علویان تبرستان و صفاریان، چند بار شوکت ازدست‌رفتهٔ خلفای عباسی را احیاء کردند. و جنبشهای مخالف دستگاه خلافت را خاموش نمودند.[۱]

تثبیت و تقویت حکومت مرکزی و مهار کردن تمایلات خودسرانه حکام و قدرتمندان محلّی، محور اساسی حکومت امیراسماعیل و جانشینان او بود. با اینکه سامانیان تلاش‌های فراوانی برای استقرار و تثبیت حکومت مرکزی به کار بردند، ولی موفق به اجرای این برنامه در بسیاری از نواحی دوردست نشدند و حکّام این‌گونه نواحی حکومت خودسرانه خود را اعمال می‌کردند.

سامانیان به قصد مهار کردن قدرت حکام مستقل و فئودالهای محلی، اختیارات سیاسی و اداری خود را به افراد صاحب قدرت محلی واگذار کردند. اما این تمهید کارساز نشد. تضادّ شدید طبقاتی، مبارزهٔ بین دهقانان و صنعتگران از یک سو و طبقهٔ حاکمه و فئودالها را از سوی دیگر شکل می‌داد. افزایش میزان مالیات و خراج، این تضادها را شدیدتر می‌ساخت.

دیوان‌های دهگانه

ساختار اداری دولت سامانیان از دیوانهای دهگانه پی‌ریزی شده بود. این دیوانها عبارت بودند از: دیوان خراج؛ که مالیات‌ها راگرد می‌آورد، دیوان رسایل، دیوان عرض، دیوان صاحب برید (پست) که تجسّس و کسب اطلاعات از وظایف آن بود، دیوان مشرفه (ادارهٔ نظارت و بازرسی)، دیوان قاضی کلّ، دیوان محسب کل، دیوان اراضی خاص خاندان سلطنت و دیوان وقف.[۲]

۱- مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲ ص ۲۲۶

۲- ر.ک: تاریخ ایران از دوران باستان تا ص ۲۵۹

سامانیان، شهر بخارا را، که یکی از بزرگترین مراکز فئودال شرق به حساب می‌آمد، مقرّ حکومت خویش قرار دادند.

با اینکه حکومت در معنای سیاسی خود دست‌نشاندهٔ خلیفهٔ بغداد بود، «اما سلاطین سامانی در دوران قدرت خود بسیاری از آداب و رسوم دیرین ایرانیان را، که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود، بار دیگر احیا کردند. به زبان فارسی و نظم و نثر علاقه فراوان نشان دادند و کتب گرانبها و سودمندی نظیر تاریخ طبری و کلیله و دمنه وسیله عبدالله بن المقنع به دستور آنان ترجمه شد. علاوه بر این سران حکومت با آزادمنشی و تسامح به ملل و مذاهب مختلف می‌نگریستند. چنانکه دربار آنان پیروان ادیان و مذاهب، به آزادی زندگی می‌کردند ... این روش آزادمنشانهٔ سران حکومت سامانی به رواج علم و ادب و فلسفه درآن روزگار کمک شایانی کرد.

مناظره با دانشمندان

مقدسی در وصف دربار سامانیان می‌نویسد:

> واضح است در درباری که پادشاهان همواره در اندیشه آن باشند که بر شمار دانشمندان بیفزایند، تا چه حدّ مردان به سوی دانش می‌گرایند. یکی از آئین‌های دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را به زمین‌بوس خود روا نمی‌داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود که در حضور پادشاه، دانشمندان مناظره می‌کردند و پادشاه خود درِ مناظره را می‌گشود ... با زیردستان خود گشاده‌روی و مهربان بودند، وزرای ایشان به کارها می‌رسیدند و چون کسی را برمی‌آوردند، با خود به خوان می‌نشاندند و با سفرا پرسش از مهمّات می‌کردند و هر کس در بخارا در فقه و عفاف برتر از دیگران بود، وی را برمی‌کشیدند و از او رأی می‌جستند و کارها به قبول او می‌کردند.[1]

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۰-۲۳۱.

منابع قدیم مثل صورةالارض ابن حوقل مطالبی تأییدآمیز در توصیف سیاست اجتماعی سامانیان نوشته‌اند. ابن حوقل می‌گوید:

در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوار و عدّه‌شان بیشتر و ساز و برگشان کامل‌تر و منظم‌تر وعطایایشان بیشتر و جیره سربازانشان فراوان‌تر و بستگانی‌شان مداوم‌تر است. با آن که جبایت‌ها و خراجها و اموالشان در خزانه‌هاکمتر است من منصور بن نوح را دیدم که در هر چهار سال جیره به طور مداوم و لاینقطع می‌داد و هر جیره در سر نود روز (سه ماه) پرداخت می‌شد. و نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت. در زمان این پادشاه و پدرش در همه نواحی با وجود مبالغی که در موارد لزوم خرج می‌شد، مال فراوان به دست عاملان باقی می‌ماند و این امر موجب آن بود که دادگستری و انصاف نسبت به رعیّت و مراقبت خاصان عملی شود و به همین سبب اعمال ماوراءالنهر پر از قاضیان و کافیان و بنداران و والیان است. که مقرری آنها تقریباً مساوی است. چنانکه مقرری قاضی به اندازه مقرری صاحب برید است.[۱]

بدین ترتیب امیراسماعیل و برخی از جانشینان لایق او سازمان منظمی در سیستم اداری کشور به‌وجودآوردند که جامعهٔ مردم از کارکرد آن، در وجه غالب راضی بود. ریچارد فرای می‌نویسد:

سازمان دولتی که به دست سامانیان ایجاد گردید، حتی مورد احترام ترکان بود و تحسین و اعجاب نویسندگان متأخر بر عصر سامانی را برانگیخت و به‌علاوه سلاطین سلسله‌های بعدی: غزنویان و سلجوقیان نیز دستگاه اداری خود را به تقلید از سامانیان سازمان دادند.[۲]

۱- صورة الارض، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۲

۲- ریچارد ن فرای. بخارا، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ص ۲۳۳

آرایش طبقات اجتماعی

از نظر تقسیم قدرت در میان طبقات اجتماعی باید گفت که: طبقات متنفّذ در این دوره عبارت بودند از: روحانیان، جنگیان و دبیران. این ترکیب ساختار حکومتی ساسانیان را به‌یاد می‌آورد. در میان این طبقات، روحانیان بیش از پیش سعی می‌کردند خود را از دستگاه دولتی جدا و مستقل جلوه دهند.

بارتولد معتقد است که ثبات و آرامشی که سامانیان در قلمرو حکومتی خود ایجاد می‌کردند، مطلوب طبقهٔ عالیه جامعه بوده است. وی می‌نویسد:

> مورّخانی که به شرح مبارزه میان سامانیان و صفاریان پرداخته‌اند، بی‌شک نسبت به سامانیان حسن توجه داشته‌اند. سامانیان از لحاظ اصل و تبار، برخلاف مستبدان نظامی که از میان خلق برخاسته بودند، تعقیب‌کنندهٔ طبیعی کارهای طاهریان و مدافعان نظم و آرامش، که بیش از همه مورد علاقه طبقات عالیه جامعه بود، شمرده می‌شدند.[۱]

در رویارویی امیراسماعیل با علویان تبرستان نیز: وی املاک اشراف تبرستان را به صاحبان قدیم آنها بازگرداند و در آن هنگام، پنجاه سال بود که آن املاک را سادات علوی و دیگران غصب کرده بودند.[۲] از این گذشته، وی املاک زراعتی و اموال غیرمنقول رعایا و ضعفا را به ایشان بازگرداند و خود به گرفتن خراج سالیانه قناعت کرد.[۳]

نظام اداری سامانیان

سازمان اداری دولت سامانیان، چنانکه در جای دیگراین کتاب نیز اشاره شده است، متکی بر نظامی قوی و کارآ بوده است. و از نظام حکومتی عهد ساسانی اقتباس

۱- نقل از: تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۵

۲- تعداد افراد یا خانواده‌هایی که این املاک را باز گرفتند، پنجاه نفر یا خانواده بودند.

۳- تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۱۱۳

شده بود. در معرفی نظام اداری سامانیان آمده است که:

امور کشور سامانی را دو دستگاه که یکی «درگاه» و دیگری «دیوان» نام داشت اداره می‌کرد. ریاست درگاه یا دربار سامانی به دست امیری به نام «حاجب سالار بزرگ» بود.

هر یک از امیران سامانی عده‌ای غلام و نگهبان شخصی نیز داشتند که فرماندهی آنان با شخصی به نام «امیر حرس» بود. این گروه مأمور حفظ جان پادشاه بودند. حکومت پایتخت به دست امیری بود که وی را «صاحب شرطه» می‌خواندند.

ریاست دیوان یا سازمان دفتری سامانی با وزیر یا «خواجهٔ بزرگ» بود و همه دبیران و اهل قلم و مستوفیان در زیر دست او کار می‌کردند. و ایشان مأمور امور مکاتبات پادشاهی و جمع مالیات بودند.

غالباً سپهسالاران در به کار گماشتن و از کار برداشتن وزیران مداخله می‌کردند و وزیران باید مخارج سپاهیانی را که تحت امر سپهسالاران بودند، برسانند ...

این تشکیلات عیناً پس از سامانیان به جانشینان ایشان مانند غزنویان و سلجوقیان و دیگر امرای ایران که تا روزگار مغول بر سر کار آمدند، منتقل شد.[۱]

بخـــارا

امّا چنانکه در جای دیگر نیز اشاره شد، امیران سامانی در بخارا مقیم بودند و از این شهر بر قلمروهای خود فرمان می‌راندند. بخارا در مقام مرکزی برای تسلّط بر سند و دسترسی سریع به جیحون و گذار از آن، موقعیت بسیار خوبی داشت و استخری بر این جنبهٔ سوق‌الجیشی تأکید می‌کند. سبب گزینش بخارا به پایتختی، از سوی سامانیان بدان جهت بود که سرحدّ خراسان و ماوراءالنهر است. کسی که در

۱- تاریخ ایران: مشکور، دولتشاهی، ص ۱۷۲.

آنجا باشد، خراسان در پیش او و ماوراءالنهر در پشت اوست. از این گذشته مردم بخارا در اطاعت و فرمانبرداری از امیران و پادشاهان خود شهرت داشته‌اند. بدین ترتیب با تمرکز قدرت در بخارا، سیستان و کرمان و گرگان و ری و تبرستان تا حدود اصفهان تحت لوای حکومت سامانی اداره می‌شد.(۱)

چهره فرهنگ عصر سامانی

بیش از این پیرامون علائق فرهنگی سامانیان و توجه آنها به مآثر فرهنگ ایرانی اشارات کوتاهی کردیم. (گفته شده که امیراسماعیل سامانی خود به زبان فارسی اهمیت می‌داده است و فرمانهای خویش را نیز به زبان فارسی صادر می‌کرده است، اما این مدعا قطعی نیست). در فرمانروایی نصر دوم حرکت فرهنگی اوج بیشتری داشت. ریچارد فرای می‌نویسد:

> طی فرمانروایی امیرنصر [نواده امیر اسماعیل] بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ و دانش گردید. علاوه بر خود نصر، دو تن از وزیران او از مشوقین عمدهٔ دانشمندان و ادبا بودند. یکی از این دو «ابوعبدالله محمّد بن احمد الجیهانی» بود که ۳۰۱ تا ۳۰۹ و مجدداً از ۳۲۵ تا ۳۲۸ هـ وزارت داشت؛ کتابی در مسالک و ممالک به وی منسوب است که ازبین رفته است، اما جغرافیانویسان متأخّر اطلاعات خود را در باب سرزمینهای غیر اسلامی شمال و شرق از این کتاب گرفته‌اند. جیهانی خود در فرهنگ و دانش بلندپایه بود و به نجوم و علوم و هنرها توجه داشت ... او به شیخ العمید ملقّب بود و در تمام جهان اسلام مشهور گردیده بود ...
>
> جانشین او ابوالفضل بلعمی ... احتمالاً در دورهٔ امیراسماعیل از کارداران حکومت بود ... بلعمی آنچه که را باید سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانه سلفش نامید ادامه داد ...(۲)

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۵۰

۲- نقل از: تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۴ .

این محقق در معرفی برخی از دانشمندان و آثار آنان می‌نویسد:

... آثار عظیمی چون تألیفات اشعری، که مبانی کلامی مذهب اهل سنت را تائید و تحکیم می‌کرد، و تألیفات سنان بن ثابت بن قره در طب و ریاضی و نجوم؛ و تاریخ بزرگ محمد بن جریر طبری به وجود آمد ...

عمال حکومت از امیر گرفته تا مقامات زیردست همه از علاقمندان علم و فرهنگ بودند.(۱)

چشم‌انداز هویت فرهنگی در کلام ثعالبی مؤلّف کتاب معروف نتیجةالدهر بدین‌گونه وصف شده است:

بخارا در دولت آل سامان به مثابه مسجد و کعبه ملک و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود.(۲)

رستاخیر فرهنگی ایران

بدین ترتیب، عدالت و فرهنگ‌پروری سامانیان، تأثیرات مهمّی به سود تعالی و استحکام فرهنگ ایران بر جای گذاشت. دربار آنان کانون تجمّع بزرگان و اندیشمندان سرزمین‌های مختلف شد و امکاناتی در راه خلق آثار بدیع فارسی برای نویسندگان و شاعران فراهم آمد. وجه مثبت و درخشان این حرکت ادبی (که در اصل مدتها پیش از سامانیان به‌وجود آمده بود) بازنگری هنرمندان و نویسندگان ایرانی در مفاخر ملّی و گذشته خود بود. اشپولر در گزارش این روند فرهنگی می‌نویسد:

مورخان ایرانی به یاد سنن و روایات باستانی خود افتادند و مردانی مثل حمزه اصفهانی و دینوری کتب خود را در تحت تأثیر روح میهن پرستی تألیف کردند. این افراد عقیده و نظر خود را به صراحت بیان نموده و نیز بدین‌وسیله نشان دادند که قسمت اعظم کتب خود را به ذکر حوادث گذشته ایران

۱- همان کتاب، ص ۲۳۵

۲- همان کتاب، ص ۲۳۵.

اختصاص داده‌اند. مقارن با آن نیز ادبا مکرراً آگاهانه نژاد ایرانی خود را با تأکید خاصی ابراز می‌کردند.[۱]

اشپولر پس از بیان سهم سلسله‌های ایرانی، مثل صفاریان و بویهیان در رستاخیر فرهنگی ایران، می‌نویسد:

برای چنین منظوری صفّاریان به اندازه کافی از دانش بهره‌مند نبودند و هم‌چنین بویهیان توانایی این معنی را نداشتند، بلکه برای اولین بار عامل بیداری مجدد و مروّج معنویت و روح ایرانی، خاندانی بود که بر مرکز فرهنگ ایران، یعنی خراسان حکومت می‌کرد: منظور خاندان سامانیان است که می‌خواستند از دودمان ساسانیان (و حتی هخامنشیان) محسوب گردند و در حقیقت نیز اولین سلسلهٔ فرمانروایی به‌شمار آمدند که با آگاهی و بینش واقعی فرهنگی، ایرانی بودند و حتی تحت تأثیر همین خاندان بود که سلسله‌های فرانروایان ترک مثل غزنویان خود را از لحاظ فرهنگی تا آن اندازه ایرانی نموده بودند که توانستند وارث سامانیان گردند.[۲]

زندگی اقتصادی مردم

وضع اقتصادی مردم درعهد سامانیان، بنا بر آنچه از گوشه و کنار منابع تاریخی مـی‌توان استنباط کرد، روی هم رفته خوب بوده است. اساساً از پیامدهای حکومت‌هایی که خود را از زیر بار سلطه خلیفه تا حدی بیرون می‌کشیده‌اند، یکی هم سامان یافتن نسبی وضع اقتصادی مردم بوده است. و این بدان سبب بود که دیگر مالیات‌ها و خراجها و دیگر وصولی‌ها از مردم، به صورت سابق به خزانهٔ خلیفه سرازیر نمی‌شد، بلکه در حوزهٔ قلمرو این حکومت‌های مستقل به مصرف می‌رسید و

۱- برتولد اشپولر: تاریخ ایران، در قرون نخستین اسلامی، ترجمهٔ جواد فلاطوری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۱، ص ۴۲۲ ۲- همان کتاب، ص ۴۲۴-۴۲۵ .

خواه ناخواه در وضعیّت اقتصادی آنان تأثیر می‌گذاشت. این وضع حسن تأثیر دیگری نیز داشت و آن اینکه «دربار خلفاکه ولخری و بی‌نظمی، هر روز بنیهٔ مالی آن را ضعیف‌تر می‌کرد، چون عواید ولایات را ازدست می‌داد و آن غنایم سرشار هم‌کد در آغاز فتوح عاید می‌شد، با مزید ضعف و فترت، دیگر وجود نداشت، روزبروز ناتوان‌تر می‌شد.»[۱]

سامانیان، به ویژه امیر اسماعیل، اگرچه بسی بیشتر از سایر سلسله‌های ایرانی به خلیفه وفادار ماندند و بر اثر آن، طبعاً سهم بیشتری از عواید دولتی را برای او می‌فرستادند، باز هم تأثیر استقلال سیاسی و مالی چنان چشمگیر بود که در عهد امیراسماعیل سامانی تغییرات آشکاری در وضع مردم پدید آمد. مرتضی راوندی محقق معاصر می‌نویسد:

> وضع اکثریت مردم، یعنی طبقهٔ وسیع کشاورزان و پیشه‌وران، در آغاز استقرار حکومت سامانیان کمابیش رضایت‌بخش بود. اسماعیل، بنیانگذار حکومت سامانیان، که به حق او را «امیر عادل» می‌نامیدند، نه تنها در اخذ عوارض و مالیات‌ها روشی منصفانه داشت بلکه در فعالیت‌های عمرانی کشور به نحو موثری شرکت می‌جست. در آغاز دولت سامانیان از برکت امنیت و آرامش موجود و در سایهٔ کار مشترک کشاورزان و کمک مادّی دهقانان شبکه آبیاری در سمرقند و بخارا و دیگر نقاط منظم گردید. زیرا مسأله آب در ماوراءالنهر از دیرباز موضوعی حیاتی بود. و دولت و مردم می‌کوشیدند به بهترین وجهی از آبهای موجود بهره‌برداری کنند. در دورهٔ قدرت نخستین سلاطین سامانی، مادام که ترکها هنوز قدرت و مهارت زیادی کسب نکرده بودند، و مالیات‌ها زیاد نشده بود، وضع کشاورزان و پیشه‌وران تا حدّی رضایت‌بخش بود.[۲]

۱ـ دکتر زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۸۴

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۳

خانم لمتون نیز می‌گوید: سامانیان حافظ قدرت قانون و نظم بودند و چنین می‌نماید که کشاورزی در روزگار آنان پیشرفت کرده باشد. وی به نقل از نرشخی می‌نویسد: در زمان سامانیان قیمت «یک جفت زمین» در حوالی بخارا ۴۰۰۰ درهم بوده است، درحالی‌که در قرن ششم ارزش آن از میان رفته بود و به علّت غلبه هرج و مرج [و به قول صاحب تاریخ بخارا «به‌سبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت»] کسی زمین را به رایگان [هم] نمی‌خریده است.(۱)

امیر اسماعیل پس از غلبه بر علویان تبرستان، زمین‌های زراعتی و اموال غیر منقول رعایا و ضعفایی راکه در حاکمیت علویان به نحوی ازدست داده بودند، به آنان بازگرداند. او تنها بدگرفتن خراج به سود خزانه اکتفا کرد.(۲)

سکّه سامانی

ضرب سکه توسط سامانیان نیز نشانی از رونق اقتصادی در عهد آنان دارد: از آنجا که قلمرو مرکزی حکومت آنها در مسیر راههای اقتصادی شرق و غرب قرار داشته است، ضرب سکّه و رواج آن ضرورت داشته است. ظاهراً اولین سکه در عهد احمد بن اسد سامانی در شهر سمرقند ضرب شده است. سکه‌های اولیهٔ سامانیان از جنس مس ساخته می‌شده است. وقتی امیراسماعیل به حکومت رسید، در پرتو استقرار امنیت و آرامش در دولت او ، ضرب سکه‌های نقره با رونق بیشتری آغاز شده است.(۳)

۱- دکتر ا. ک. س. لمتون: مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۱۱۹ ۲- مالک و زارع در ایران، ص ۱۱۳

۳- برگرفته از: ایران در زمان سامانیان، ص ۲۲۱ تا ۲۲۴ نقل به معنی. (در موزه آستان قدس رضوی هفت سکّه مربوط به این دوره وجود دارد که البته متعلّق به دوران پایانی سلسله سامانیان است (همان کتاب).

از این سکّه‌ها، که ابتدا نام خلیفه و سپس نام امیر سامانی و نام پدر او بر آنها حکّ می‌شده است، به فراوانی به‌دست آمده است. در روسیه و لهستان و اسکاندیناوی سکه‌هایی متعلق به سامانیان از زیر خاک به‌دست آورده‌اند. سامانیان در نقاطی چون بلخ، بامیان، پنجهیر و ترمذ به ضرب سکه می‌پرداخته‌اند. به نظر می‌رسد که سامانیان تا قبل از نصر، یعنی حدود سال ۲۷۳ هـ. حق ضرب سکه سیمین یا درهم نداشته‌اند ولی از زمان امارت اسماعیل بن احمد ضرب منظم درهمهای سامانی آغاز می‌گردد و ضرب سکهٔ زرین نیز حدود همین ایام شروع گردیده است. نمونهٔ سکه‌هایی که امیراسماعیل سامانی ضرب زده است در موزه ارمیتاژ پطروگراد موجود است. بارتولد می‌گوید: ما نیز تصویر سکه‌ای از جنس طلا، از دوران امیراسماعیل را که در سال ۲۸۸ هـ. در سمرقند ضرب شده [در کتاب خود ترکستان‌نامه] آورده‌ایم.[۱]

۱- همان.

آغاز قدرت مستقل امیراسماعیل

... اسماعیل با ایجاد نظم در بخارا و استقرار قدرت خود در آن شهر، در نخستین مأموریت نظامی خود نشان داد که از قابلیت فرماندهی و استعداد نظامی به حدّ کافی برخوردار است ...

آشوبها و خرابکاریهای «طاهر الطائی» مردم بخارا را به سختی خشمگین ساخته بود و این امر زمینه مساعدی برای نفوذ امیراسماعیل در میان بخارائیان بود ...

... با استقرار اسماعیل در بخارا، نام یعقوب لیث از خطبه‌ها افتاد و بجای آن نام نصر بن احمد سامانی جایگزین شد ...

... بازگشت اسماعیل از بخارا به سمرقند، بی اجازهٔ نصر بن احمد، کدورت بین دو برادر را؛ که ظاهراً از پیش به‌وجود آمده بود، تشدید کرد. ...

... پس از مرگ نصر، اولین کار اسماعیل تثبیت و استحکام قدرت سیاسی خود در ماوراءالنهر بود و عوامل سیاسی متعدّدی او را در این کار یاری داد ...

... استراتژی جدید خلیفهٔ تازه عبارت بود از واگذاری نوعی استقلال به فرمانروایان محل و صرف عواید مرز و بومی هر منطقه، در همان ناحیه ...

فصل هشتم

آغاز قدرت مستقل امیراسماعیل

تمرین قدرت

بنابر آنچه مؤلّف تاریخ بخارا روایت کرده است، امیر اسماعیل اولین مأموریت نظامی خود را در زمان امارت برادرش امیر نصر و از سوی او برعهده گرفته است. قبلاً اشاره کردیم که در سال ۲۶۰ ه حسین بن طاهر الطائی از خوارزم به بخارا تاخت. مردم بخارا در برابر وی به مقاومت ایستادند. به نوشته نرشخی او که پس از پنج روز نبرد بر شهر دست یافته بود، با اهل بخارا راه غدر و خیانت پیمود و شهر و روستا را عرضه نهب و غارت قرار داد و مردم بسیاری را از دم تیغ گذراند. همراهان خوارزمی او به دزدی و مصادرهٔ اموال مردم دست بیرون کردند. شبها به منازل مردم یورش می‌بردند و اندوخته آنان را به زور می‌گرفتند و جنایتهای بسیار مرتکب می‌شدند.

جنایات و تجاوزات خوارزمیان، مجدداً اهل بخارا را به هم نزدیک ساخت و به چاره‌جویی برانگیخت. هماهنگی و اتحادی که بین مردم پدید آمد، قدرت دفاعی آنان را به حدّی بالا برد که به‌زودی با حسین بن طاهر و سربازان او به جنگ برخاستند. در نتیجه کشاکش بین آنها یک‌سوم شهر سوخت و ویران شد. حسین چون شکست خود را نزدیک دید دست به نیرنگ زد و اعلام کرد که مردم را امان خواهد داد. این حیله مؤثر واقع شد و مردمی را که متّحد شده و آمادهٔ نبرد بودند، از هم پراکند. روستائیانی که برای مشارکت در نبرد با خوارزمیان به شهر آمده بودند، به روستاهای خود بازگشتند. وقتی تجمّع دفاعی مردم از هم پاشید، حسین بن طاهر نامردانه شمشیر در مردم نهاد و جمعی کثیر را به قتل رساند. اما مردم دوباره به هیجان آمدند و این بار با آمادگی بیشتر به متجاوزان خوارزمی هجوم بردند و آنان را تار و مار ساختند. حسین بن طاهر گریخت و در یکی از قلعه‌ها پناه گرفت، اما مردم اطراف کوشک را محاصره کردند و بر آن شدند تا وی را دستگیر کنند.

گفتنی است که حسین بن طاهر تمام خراج بخارا را گرفته بود و همراه اموال غارتی دیگر در پناهگاه خود روی هم انباشته بود و قصد داشت آن همه مال را با خود از بخارا بیرون برد. پناهگاه او تمام روز در محاصرهٔ مردم بود و هر آن احتمال می‌رفت که مردم به تصرّف کوشک توفیق یابند. بنابراین چون شب فرارسید، حسین بن طاهر دیوار قلعه را سوراخ کرد و به اتفاق یاران خویش برهنه و گرسنه فرار کرد. مردم چون از فرار وی آگاه شدند به درون کاخ ریختند و گردآورده‌های او را غارت کردند. نرشخی می‌نویسد:

> و بسیار کس از آن مال توانگر شدند. چنانک اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی: فلان کس توانگرِ سرای حسین بن طاهر است.[۱]

حسین بن طاهر اگرچه شکسته و متواری شد اما آشوبهای او آثار تخریبی بسیاری بر جای گذاشت و موجب شد تا بخارا معروض تهاجمات متعدد واقع گردد.

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۰۷.

بزرگان بخارا به یاری ابوعبدالله فقیه از نصر بن احمد سامانی امیر سمرقند و فرغانه یاری خواستند. و او برادر خویش اسماعیل را به بخارا فرستاد. امارت بخارا در این ایام با «حسین بن محمّد الخوارجی» بود. امیراسماعیل در کرمینه نزدیک بخارا مستقر شد و رسولی نزد امیر بخارا فرستاد. به نظر می‌رسد اسماعیل و حسین بر سر چگونگی تقسیم قدرت با هم به مذاکره و گفتگو پرداخته بودند. سرانجام قرار شد، اسماعیل امیر بخارا و حسین ابن محمد الخوارجی، خلیفه و جانشین او باشد. سرداران نظامی هم این قرار را تأیید کردند. اسماعیل فرمان خلیفگی حسین را همراه خلعت و پرچم نزد وی فرستاد. حسین فرمان و خلعت و پرچم را در شهر بخارا به نمایش گذاشت و جشن و سروری برپا نمود. نام یعقوب لیث، که تا این زمان بر خطبه‌ها جاری بود، حذف و اسم نصر بن احمد سامانی جایگزین آن شد.

در اولین جمعهٔ ماه رمضان سال ۲۶۰ هـ ابوعبدالله فقیه همراه بزرگان شهر به کرمینه به استقبال امیراسماعیل رفتند، اما او در آغاز از ورود به شهر بیم داشت زیرا سپاه کافی به همراه نداشت و با توجّه به اوضاع آشفته شهر، نمی‌دانست که رفتار مردم بخارا با وی چگونه خواهد بود. اما چون ابوعبدالله فقیه را در رأس مردم دید، دلش آرام گرفت زیرا می‌دانست که مردم بخارا اقدامات ابوعبدالله را تائید می‌کنند و مطیع فرمان او هستند.

اسماعیل وارد شهر شد و مردم نیز از وی استقبال باشکوهی کردند و زر و سیم بسیار نثار وی ساختند.

اندکی بعد ـ شاید به صوابدید ابوعبدالله فقیه و دیگران ـ حسین بن محمد الخوارجی را دستگیر و به زندان فرستاد و خود امیر بالاستقلال بخارا شد. مردم نیز به اقدامات او تمکین کردند. زیرا به قول نرشخی: بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و به راحت پیوستند.[۱]

اسماعیل چندی در بخارا اقامت گزید و سپس بدون اجازه برادر به سمرقند

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۰۸-۱۰۹.

بازآمد و این امر موجب کدورت و جنگ بین دو برادر شد و چنانکه در جای دیگر اشاره کردیم این نبرد به شکست نصر انجامید، اما اسماعیل جوانمردانه طوق اطاعت برادر بزرگتر را از گردن فرو ننهاد و به دستور او همچنان بر بخارا حکومت راند تا نصر درگذشت.

مرگ امیر نصر، در سال ۲۸۰ ه. آغاز استقلال امیراسماعیل در قدرت و حاکمیّت اوست. معتضد، خلیفهٔ عبّاسی در این سال فرمان حکومت ماوراءالنهر را برای اسماعیل فرستاد.

نخستین کار او در آغاز استقلال در حکومت، تثبیت و استحکام قدرت سیاسی و نظامی سامانیان در ماوراءالنهر بود. عوامل متعدّدی او را در این کار یاری می‌کرد که مهمترین آنها، عبارت بودند از:

قابلیت، مدیریت، استعداد و محبوبیت خودش

اوضاع ویژهٔ سیاسی و اجتماعی ایران و به ویژه خراسان

خط مشی تازهٔ دستگاه خلافت عباسی

از استعداد شخصی او در جای جای کتاب سخن گفته‌ایم. درباره این دورهٔ خاص نوشته‌اند که:

چون اسماعیل پس از برادر خود به امارت پادشاهی رسید، با دوستان و یاران خود به نحوی که قبل از امارت سلوک و خطاب می‌کرد، رفتار نمود. به او گفتند:

- چرا چنین کنی؟

گفت:

- بر ما واجب است که چون خداوند ما را سرفراز و بلند کرده است دوستان و یاران خود را جاه و جلال و رفعت بدهیم تا نسبت به ما بر سپاس و اخلاص خود بیفزایند و نباید از مرتبهٔ آنها بکاهیم.[1]

۱- تاریخ کامل، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۹۱

بدیهی است که این شیوه؛ که اساساً در منش و طبیعت او بود، کمک بسیار در حفظ و تداوم حمایت جانبدارانش می‌کرد. در باب اوضاع اجتماعی ـ سیاسی ایران و از جمله خراسان، در جای دیگر اشارات کافی کرده‌ایم.

تدبیرهای تازهٔ خلیفه

پیرامون خط مشی تازهٔ دستگاه خلافت، که همزمان با مرگ نصر، و صدور فرمان از سوی خلیفه صورت گرفت، ابن خلدون می‌نویسد:

چون نوبت خلافت به معتضد رسید، قوانین را تغییر داد و قانون دیگری برای تدبیر امور سیاست و کشور وضع کرد و در آن قوانین مقرّر داشت که فرمانروایان [سرکش] نواحی مرزها، عواید مرز و بومی راکه در تصرف خویش دارند، صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و به عبارت دیگر سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد. چنانکه سامانیان، ماوراءالنهر را تیول خویش ساخته بودند.[۱]

این موقعیت تازه نیز کمک فراوان در اجرای برنامه‌هایی بود، که امیراسماعیل خیال اجرای آن را داشت. در تاریخ اجتماعی ایران آمده است که:

امیراسماعیل نه تنها در اخذ عوارض و مالیات‌ها روشی منصفانه داشت، بلکه در فعّالیتهای عمرانی کشور به نحوی مؤثّر شرکت می‌جست. در آغاز دولت سامانیان از برکت امنیت و آرامش موجود و در سایهٔ کار مشترک کشاورزان و کمک مادی دهقانان شبکه آبیاری در سمرقند و بخارا و دیگر نقاط منظم گردید زیرا مسألهٔ آب در ماوراءالنهر از دیرباز موضوعی حیاتی بود.[۲]

۱- مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، نقل از: ایران در زمان سامانیان، ص ۹۵

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۳

عزل برادر

امیراسماعیل آماده نبرد «طراز» می‌شد. اما هنوز ثبات اوضاع در داخل قلمرو او کامل نبود. حکومت فرغانه که در دست برادرش «ابواشعث اسد» بود موجب نگرانی‌اش بود. به اشعث اطمینان نداشت. در جدال بین او و نصر، اشعث جانب نصر راگرفته بود و به احتمال در دل خیالاتی داشت. پس وی را از حکومت فرغانه عزل و اسحاق، برادر دیگر خود را به جای اوگماشت. این همان اسحاق بود که در نبرد نصر و اسماعیل در کنار اسماعیل بود و اسماعیل وی را به خاطر بی‌احترامی به نصر و پیاده نشدن از اسب سرزنش کرد.

جنگ طراز

طراز از شهرهای ماوراءالنهر است که در کتب جغرافیایی از آن به عنوان «سرحد میان ترک و مسلمانی» یاد کرده‌اند. بدین ترتیب طراز منطقه ترک‌نشین بود و همواره خطری بالقوه بود. در بسیاری از فرازهای تاریخی هجوم ترکان دردسرهای بزرگی برای مردم ماوراءالنهر به‌وجود آورده بود.

امیراسماعیل در همان اولین سال استقلال حکومتش یعنی سال ۲۸۰ هـ. جنگ طراز را تدارک دید. این جنگ دردسرهای بسیاری برای امیر سامانی داشت. گزارش مورّخان؛ طبری، مسعودی (در مروج‌الذهب)، نرشخی (در تاریخ بخارا) حاکی است که: امیراسماعیل به جنگ پادشاه ترک طراز که نام او «طنکش» بود رفت. این جنگ در واقع برای اسماعیل جنبهٔ «غزا» داشت. او با سپاهیان بسیار خود موفق به‌گشودن دارالملک طراز شد. پادشاه طراز را با همسرش خاتون دستگیر کرد و از لشکریان او نیز بسیاری راکشت و ده یا پانزده هزار اسیر گرفت. اسبان بسیار و غنیمت فراوان نیز نصیب «غازیان» شد به نحوی که هنگام تقسیم غنائم جنگی به هر سربازی هزار درم رسید. کلیسای طراز ویران شد و بجای آن مسجد جامع ساختند و در آن به نام خلیفهٔ

عباسی خطبه خواندند و امیراسماعیل به بخارا بازگشت.[۱] فتح طراز به ظاهر اهمیت بسیار در تثبیت قدرت سیاسی و نظامی امیراسماعیل در آغاز کار داشته است. جواد هروی محقق ایرانی می‌گوید که: امیر اسماعیل در این نبرد به سه هدف عمده دست یافت.

امنیت بخشیدن به مناطق شرق و شمال شرقی ماوراءالنهر.

به منصّهٔ ظهور کشاندن اقتدار نظامی خویش در قبال رقبا و دول همجوار.

غزای اسلامی و اعتبار یافتن نزد دستگاه خلافت عباسیان.[۲]

اسماعیل پس از فتح طراز و ایمن گشتن از جانب مرزهای شرقی و شمال شرقی ماوراءالنهر، نگاه خود را به سوی خراسان دوخت. هفت سال طول کشید تا اسماعیل، نبرد بزرگ خود را که منجر به سقوط دولت صفاریان و اسارت عمرو لیث شد، آغاز کند.

۱- برگرفته از: طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۵۵، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۶۳۹، تاریخ بخارا ص ۱۱۸-۱۱۹.

۲- ایران در زمان سامانیان، ص ۱۰۱-۱۰۲.

امیراسماعیل و خلیفه

... دوران خلافت المعتمد مصادف بود با قدرت یافتن یعقوب لیث و عصیان بزرگ صاحب الزنج. اسماعیل با این خلیفه، که عنصری عشرت‌طلب و میخواره و شیفتهٔ خوشی و کامرانی بود، کاری چندان نداشت ...

... معتضد، در قساوت و خونریزی و خست و زراندوزی و نیرنگ از خلیفگان پیش از خود چیزی کم نداشت. مورخان داستانهای شگفتی از لئامت، زراندوزی و سنگدلی و بی‌رحمی او نقل کرده‌اند ...

... او از هر نان اطرافیان و جیره‌خواران خود، یک اوقیه [$7\frac{1}{2}$ مثقال] می‌کاست. او هر ماه از این راه پول فراوانی به‌دست می‌آورد. او عادت بیمارگونه‌ای داشت که وقتی کسی را می‌کُشت بدنش را قطعه قطعه می‌کرد ...

... شاید از ضعف اخلاقی امیراسماعیل بود که با همهٔ تقوا و دلیری و تدبیر و قدرت، طوق اطاعت خلیفه‌ای چون معتضد را از گردن فرو نمی‌نهاد ...

... خلیفه برای فرو نشاندن عصیان طاهر بن محمّد، نواده عمرو لیث، امیراسماعیل را وسیله قرار داد و دشمن را به دست دوست خانگی نابود کرد ...

فصل نهم

امیراسماعیل و خلیفه

آشنایی مختصر با شخصیّت خلیفه‌هایی که با امیر اسماعیل معاصر بودند؛ از این نظر که بدانیم چه کسانی و با چه ویژگیهایی بر سریر حکومت اسلامی عصر عباسیان نشسته بودند، خالی از فایده نخواهد بود.

هنگامی که هنوز امیراسماعیل در قدرت به استقلال نرسیده بود، المعتمد باللّه، خلیفه بود. او که بیست و سه سال (از ۲۵۶ تا ۲۷۹ ه) خلافت کرد. امیراسماعیل با این خلیفه کار چندانی نداشت، اما به‌طور غیرمستقیم با روابطی که برادرش نصر با خلیفه داشت، شریک بود. دوران خلافت او مصادف بود با خروج دو تن از مردان نامدار

یعقوب لیث صفاری و صاحب الزنج، که ما در جای دیگر مختصری در باب آنها نوشته‌ایم.

معتمد خلیفه‌ای عشرت‌طلب بود و به میخوارگی و اقسام خوشی دلبستگی داشت. او به موسیقی علاقه داشت و از ابن خردادبه دانشمند ایرانی درباره تاریخ موسیقی و سرگذشت موسیقیدانان و چگونگی ساختن سازها سئوالات گوناگون می‌کرد.

هم‌چنین او از رقص خوشش می‌آمد و از ندیمان خویش می‌خواست که آگاهیهایی در این زمینه به او بدهند.[۱]

او خلیفه‌ای شکمباره بود. طبری مرگش را بر اثر افراط در نوشیدن شراب و بسیار خوردن گزارش می‌دهد.[۲] اما مسعودی شرح جالبی در باب چگونگی مرگ او نوشته است:

> به چاشت و صبوحی نشست، وقتی عصر شد و غذا آوردند به «موشکیره» که مراقبت او را برعهده داشت گفت: پس کلّه و گردنها چه شد؟. زیرا از شب پیش گفته بود که کلّهٔ برّه برای او بیاورند که گردن نیز بدان پیوسته باشد. کله‌ها را بیاوردند، یکی از ندیمانش به نام «قف پرخور» با او سر سفره بود و یکی دیگر بنام «خلف دلقک» نیز با او بود. نخستین کسی که دست سوی کله‌ها برد پرخور بود که گوش کله‌ای را بکند و در نان پیچید و در چاشنی فرو برد و به دهان نهاد. دلقک پشت گوش و چشمها را می‌کند. آنها بخوردند و معتمد نیز بخورد و روز را به‌سر بردند. پرخور که لقمهٔ اول را خورده بود، هنگام شب سرد شد و دلقک پیش از صبحگاه بمرد و معتمد صبحگاه مرد و به آنها پیوست ... گویند سبب وفات وی آن بود که یک نوع زهر در نوشیدنی آنها ریخته بودند ...[۳]

۱- مسعودی در مروج الذهب، شرح نسبتاً مفصل و جالبی در این مورد آورده (ر.ک مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۱۷ به بعد.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۴۹.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۲۵-۶۲۶.

معتضد، حیله‌گر و خسیس

آغاز تحرّکات امیراسماعیل برای دست‌یابی به قدرت، مصادف بود با خلافت یکی دیگر از خلفای عباسی که در نیرنگ‌بازی، قساوت و خونریزی و خست و زراندوزی نه تنها دست کمی از خلیفگان پیش از خود نداشت، بلکه در برخی موارد بس فراتر از آنها گام برمی‌داشت. او ابوالعباس معتضد، شانزدهمین خلیفه بود که پس از مرگ عموی خود معتمد روز ۱۲ ماه رجب سال ۲۷۹ به خلافت رسید. مسعودی، مؤلّف کتاب «مروج الذهب» داستانهای شگفتی از خست و لئامت و سنگدلی و حیله‌گیری نقل می‌کند. مسعودی می‌گوید: معتضد وقتی مرد در خزانه‌اش نه میلیون دینار و چهل میلیون درم نقره و دوازده هزار چهارپا؛ از استر و خر و شتر بجای گذاشت. مع‌ذلک بخیل و ممسک بود و به چیزهایی چشم می‌دوخت که عوام بدان توجه ندارند. این مورّخ در این زمینه روایت جالبی از قول ندیم معتضد نقل می‌کند:

> معتضد گفته بود از اطرافیان و جیره خواران از هر نان یک اوقیه [$7\frac{1}{2}$ مثقال] بکاهند و از نان خود او آغاز کنند، زیرا کنیزان هر کدام تعدادی نان داشتند، این یکی سه تا و آن یکی چهار تا یا بیشتر. در آغاز کار وی از این تعجّب کردم آنگاه قصّه را بدانستم که در هر ماه از این راه پول قابل ملاحظه‌ای به‌دست می‌آمد و به خزانه‌داران خود گفته بود بهترین جامه‌های شوشتری و دبیقی را انتخاب کنند که برای خود جامه کند.(۱)

مسعودی، معتضد را خلیفه‌ای کم‌رحم و جسور و خونخوار می‌خواند و در باب علائق بیمارگونه او در شکنجه و آزار می‌نویسد:

> علاقه داشت کسانی را که می‌کشت اعضای آنها ببّرد. وقتی به یکی از سرداران یا یکی از غلامان خاص خود خشم می‌گرفت، می‌گفت تا گودالی بکنند و سر او را در آنجا نهند و خاک بریزند. نیمه پائین تنه‌اش از خاک بیرون می‌ماند و خاک بر او می‌ریختند و هم‌چنان می‌ماند تا جانش از دُبُرش درآید. از

۱- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی: مروج الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، چاپ چهارم، ص ۶۲۸.

جمله شکنجه‌های او این بود که یکی را می‌گرفتند و کت می‌بستند و به بند می‌کردند و گوش و بینی و دهان او را پر از پنبه می‌کردند و دم بر دُبرش می‌نهادند تا باد کند و تنش بزرگ شود آنگاه دُبُر را نیز با پنبه مسدود می‌کردند و رگهای بالای ابروی او را که چون رگهای شتر بزرگ شده بوده می‌زدند و جانش از آنجا بیرون می‌شد.(۱)

مسعودی داستانهای چندش‌آوری از انواع شکنجه‌های معتضد درباره مردمی که به زندان او افتاده بودند، نقل و اضافه می‌کند که وی سردابه‌هایی داشت که اقسام ابزار شکنجه در آنجا بود و مردی به نام «نجاح حرمی» مأمور شکنجهٔ مردم از سوی خلیفه بود.

کاخ ثریا

خلیفهٔ مسلمانان تنها به زن و ساختمان علاقه داشت. او برای ساختن کاخی که به ثریا معروف شد، بیش از چهارصد هزار دینار خرج کرد. طول قصر ثریا را، مسعودی چهار فرسنگ ذکر کرده است.

در مروج الذهب، حکایتی در مورد خلیفه مسلمین آمده است که خواندنی است:

معتضد روز فطر به مسجدی که نزدیک خانهٔ خود ساخته بود رفت و با مردم نماز کرد و در رکعت اول شش تکبیر و در رکعت آخر یک تکبیر گفت. آنگاه به منبر رفت و سخن نیابت گفت و خطبه نخواند. شاعری در این باب شعری بدین مضمون گفت:

امام از گفتن فروماند،
و برای مردم دربارهٔ حلال و حرام خطبه نخواند،
و این از حیا بود،
و از کندذهنی و واماندگی نبود.(۲)

۱- مروج الذهب، همان، ص ۶۲۸.
۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۲۹

آیا خلیفه حال عادی نداشت؟ شاید. از میان خلیفه‌های اموی و عبّاسی بسیار بودند که شراب می‌نوشیدند و مست می‌شدند، یا شب را تا صبح به عیّاشی و باده‌گساری به سر می‌بردند و بامداد برای اقامه نماز به مسجد می‌رفتند و آنگاه افعالی مضحک و شرم‌آور از آنان سر می‌زد.

انسانی که به سیخ کشیده شد

معتضد در باب ایرانیان هوادار خاندان علوی خشونت را به مرحله جنون می‌رساند. او یکی از این‌گونه افراد یعنی محمد پسر حسن بن سهل را همچون مرغی به سیخ کشید و روی آتش کباب کرد. مروج‌الذهب درباره این حادثه آورده که:

به سال ۲۸۰ ه محمد بن حسن بن سهل، برادرزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین را که ملقّب به «شمیله» بود، با عبیداللّه بن مهتدی در بغداد دستگیر کردند. این محمّد بن حسن بن سهل تألیفاتی درباره سپیدجامگان داشت و نیز کتابی در باره علی بن محمد بن صاحب الزنج تألیف کرده بود و کسانی از سپاهیان علوی که امان یافته بودند، بر ضد او گواهی دادند و صورتی از نام کسانی که از آنها برای یکی از خاندان ابوطالب بیعت گرفته بود، به‌دست آمد که تصمیم داشتند روز معینی در بغداد قیام کنند و معتضد را بکشند.

آنها را پیش معتضد بردند و کسانی که همراه محمد بن حسن بودند، اقرار نکردند و گفتند: ما مرد طالبی را که از ما برایِ او بیعت گرفته‌اند، نمی‌شناسیم و او را ندیده‌ایم و این شخص یعنی محمد بن حسن میان ما و او واسطه بود. معتضد گفت تا آنها را بکشتند و شمیله [محمد بن حسن] را به امید اینکه شخص طالبی را نشان بدهد، زنده نگهداشت و عبیداللّه بن مهتدی را که از بیگناهی او مطلع بود، رها کرد. آنگاه معتضد به هر وسیله‌ای که از محمّد بن حسن خواست تا شخص طالبی را که برای او از کسان بیعت گرفته بودند، نشان دهد، او نپذیرفت و میان او و معتضد گفتگوی بسیار شد. از جمله به معتضد گفت: به خدا اگر مرا به آتش کباب کنی بیش از آنچه که از من شنیده‌ای نخواهم

گفت. و بر ضد کسی که مردم را به اطاعت او خوانده و به امامتش اقرار کرده‌ام گواهی نخواهم داد. هر چه می‌خواهی بکن.

معتضد به او گفت: ترا همانطور که گفتی شکنجه می‌کنم. گویند او را به میلهٔ درازی کشیدند که از دبرش داخل و از دهانش برون شد و در حضور معتضد دو سر میله را بلند کرده روی آتش بزرگی گرفتند و او همچنان معتضد را ناسزا گفت و دشنام داد تا بمرد. معروف‌تر این است که او را میان سه نیزه گذاشتند و اطراف آن را ببستند و محکم کردند و هم‌چنان زنده روی آتش گرفتند و بگردانیدند، تا چنانکه مرغ را کباب می‌کنند، کباب شد و پوستش بترکید و آنگاه او را ببردند و میان دو پل در ناحیهٔ غربی بغداد بیاویختند.[۱]

رزمنده‌ای دیگر از صفاریان

اما بازگردیم به رابطهٔ امیراسماعیل سامانی و معتضد. امیراسماعیل با همهٔ دلیری و اقتدار و تدبیر و تقویٰ و دیانت، طوق اطاعت خلیفه‌ای چون معتضد را از گردن فرونمی‌نهاد و به مثابه بازوی اقتدار نظامی خلیفه در مشرق عمل می‌کرد. خواندیم که چگونه عمرولیث را فروگرفت و دست‌بسته به خلیفه حیله‌گر سپرد.

در سال ۲۸۸ هـ، طاهر بن محمد، نوادهٔ عمرو لیث، به سبب رفتار بی‌شرمانه‌ای که خلیفه نسبت به پدربزرگش کرده بود، سر به شورش برداشت. گروهی از ناراضیان شاکر یه در اهواز به او پیوستند. سپاهیانی که از نبرد میان امیراسماعیل و عمرولیث جان سالم به‌در برده و به سیستان بازگشته بودند، نیز به او ملحق شدند. بزرگان و سرداران سیستان نیز که هوادار خاندان صفّاری باقی مانده بودند، او را حمایت کردند و در مجموع نیرویی قابل ملاحظه فراهم آمد. محمد در صدد احیای خاندان صفاری بود. خلیفه سخت به هراس افتاد و بار دیگر دست به دامان اسماعیل سامانی شد. مانند همیشه بر آن شد تا دشمن را به‌دست دوست خانگی نابود کند. پس عبدالله بن

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۳۹-۶۳۸.

فتح را در معیت اشناس، غلام امیراسماعیل با خلعت و شماری از هدایای چشم‌نواز، شامل صد جامهٔ حریر و زربفت مرصّع، کمربند طلای مرصّع به جواهر و تاج و شمشیری از طلا و هدایای دیگر به‌سوی امیراسماعیل فرستاد. و دفع بازمانده صفاری را از وی طلب کرد. برای تأمین هزینه‌های جنگی مبلغ سیصدهزار درم[۱] نقد اختصاص داد و به عبدالله بن فتح دستور داد ده میلیون درم هم از خراج بلاد جبل به آن بیفزاید. و این همه برای سرکوبی طاهر بن محمد باید صرف می‌شد. این شعله از خاندان یعقوب لیث صفاری را هم خلیفه به‌دست امیراسماعیل سامانی، خاموش کرد. فارس که محل حکومت و استقرار طاهر بن محمّد بود، محاصره و از او بازگرفته شد.[۲]

معتضد، در ربیع‌الاخر سال ۲۸۹ هـ، در کاخ معروف «حسنی» درگذشت. قصهٔ مرگ او نیز خواندنی است. گفتند که اسماعیل بن بلبل، پیش از کشته شدن خود، زهری به معتضد خورانید که اثر تدریجی آن منجر به مرگ معتضد شد.[۳] و نیز شایع شد که یکی از کنیزان دستمال زهرآلودی به او داد که چون به‌کار برد، مسموم شد و مرد. مسعودی در چگونگی حالت احتضار او می‌نویسد:

> وقتی از خود برفت و به حال مرگ افتاد، پنداشتند که مرده است و طبیب دست برد و نبضش را گرفت. معتضد که در حال احتضار بود، ناراحت شد و بدو لگد زد و چند ذراع پرتش کرد. گویند طبیب از این ضربت بمرد و معتضد نیز در ساعت جان بداد.[۴]

۱- طبری می‌گوید: به قولی دیگر معتضد، ده هزار هزار درم داد. (ج ۱۵ ص ۶۷۱۰)

۲- برگرفته از مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶۲ و طبری، همان.

۳- معتضد به دستور پدر خود موفق در زندان به‌سر می‌برد. در یکی از سفرها، موفق، معتضد را در خانهٔ اسماعیل بن بلبل و تحت نظر وی قرار داد. اسماعیل در این مدت بر معتضد سخت گرفت و او را در وزارت باقی گذاشت. اما چندی بعد به گناهی دیگر او را زندانی کرد و پس از شکنجه‌های وحشتناک به قتل رساند (ج ۲، ص ۶۲۴-۶۲۵).

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶۶.

معتضد خلیفه‌ای جابر و جنایتکار بود. سیاهچال‌های متعدد او از زندانیان مملو شده بود و چون تعداد اسیران بندی بسیار بود، لذا منازلی را برای این کار اختصاص داده بودند. و این همه برای شکنجه مردم بود.

پس از مرگ معتضد، پسر بیست و چند ساله‌اش علی بن احمد، ملقب به «مکتفی باللّه» به خلافت نشست. به نوشتهٔ مروج الذهب: مکتفی سیاهچالهای پدر را ویران کرد و زندانیان را رها ساخت و خانه‌هایی را که به سیاهچال تخصیص داده شده بودند، به صاحبانشان بازگرداندند. اما او نیز در سفّاکی و خونریزی دست‌کمی از پدر نداشت که شکنجه و کشتار قرمطیان در زمان او از آن جمله است.

امیراسماعیل از جانب خلیفهٔ جدید نیز تائید شد. طبری در حوادث سال ۲۹۰ه می‌نویسد: مکتفی، یکی را با خلعت و فرمانِ ولایتداری ری به نزد اسماعیل بن احمد [امیراسماعیل] فرستاد و هدایایی نیز به دست عبداللّه بن فتح به سوی او گسیل داشت.(۱)

سرکوبی ترکان وسیله امیراسماعیل در زمان مکتفی صورت گرفت و ما در جای دیگر کتاب به آن اشاره کردیم.

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۲۵.

صفاریان پس از یعقوب

شکافی که از سالهای بازپسین عمر یعقوب در میان برادران او به‌وجود آمد، این سلسله را که می‌توانست امید و تکیه‌گاه مهمی برای ایرانیان باشد، آسیب‌پذیر ساخت ...

... عمرو لیث، اگرچه قاطعیت و پایداری یعقوب را نداشت، اما خود مردی لایق، و کارساز بود و به آبادانی کشور علاقه‌ای مفرط ابراز می‌کرد. او هرگز به ضعفا آزاری نمی‌رساند و می‌گفت: پیه در شکم گنجشک نیست، در شکم گاو گرد می‌آید ...

نظام خبررسانی عمرو چنان فعّال بود که وی از جزئیات اعمال روسا و سران کشوری و لشکری خودآگاهی می‌یافت. کار او را مدعیان و یاغیان و دشمنان متعددش، توجیه می‌کرد ...

... لطیفه شیرینی که در باره ازهر و عمرولیث گفته‌اند، گرچه شوخی و طنز است، اما حقیقتی را با خود دارد. با حذف عمرو لیث، صفاریان به پایان راه خود رسیدند ...

... در جنگ عمرو و امیراسماعیل، تفاوت ظاهری بین سربازان دو سپاه، خیره کننده و عبرت‌آموز بود ...

فصل دهم

صفاریان پس از یعقوب

پیش از آنکه به واقعهٔ مهمّ رویارویی امیر اسماعیل سامانی با عمرولیث صفاری بپردازیم، ضرورت دارد که نگاهی به‌اجمال به وضع حکومت صفاریان پس از یعقوب بیندازیم.

متأسفانه از سالهای بازپسین عمر یعقوب، نوعی شکاف و اختلاف در خاندان صفاری به‌وجود آمده بود. استاد دکتر باستانی پاریزی می‌نویسد:

وقتی که یعقوب وفات یافت، دو برادرش عمرو و علی بر بالین او بودند، اما چون عمرو، چندی قبل از آن، تعرض و قهر کرده و از یعقوب بریده و به سیستان رفته [چنانکه می‌دانیم در این زمان، یعقوب در خوزستان بود و آماده نبرد مجدد با خلیفه می‌شد] و تازه بازگشته بود، فرمان علی بر سپاهیان روان‌تر بود. برادران هر دو ادّعا داشتند و دو روز در این باب گفتگو می‌کردند تا روز سوم ظاهراً کار برادران بر حکمیّت واگذاشته شد و حکمها بالاخره انگشتری سلطنت راکه در دست علی بود، از او بستدند و به عمرو «یک‌چشم» دادند. عمرو از جهت اینکه متوجّه پراکندگی سپاه و آشفتگی لشکریان بعد از شکست شده بود، و با توجه به خستگی افراد و دوری آنان از سیستان و نارضایی‌هایی که داشتند، و خلاصه با توجه به مقتضیات روز، صلاح در مصالحه با خلیفه دید. نامه‌ای به معتمد نوشت و اظهار اطاعت کرد. خلیفه نیز فرمان حکومت کرمان و اصفهان و سیستان و تبرستان و هند و سند و ماوراءالنهر را به او داد. به این شرط که هر سال او را بیست هزار هزار (بیست ملیون) درهم خراج فرستد. عمرو از جندی‌شاپور به سیستان بازگشت.[۱]

باید گفت که حکم شحنگی بغداد نیز با فرمان خلیفه همراه بود.

عمرو در دوران حکومت خود با اینکه با آشوبها و مدعیان متعددی درگیر بود، منشاء خدمات عمرانی بسیار هم شد. در تاریخ سیستان آمده که او: هزار رباط، پانصد مسجد آدینه و مناره کرد، دونِ پلها و میلهاء بیابان و کار خیر بسیار رفت بر دست وی، و قصد بیش داشت که بدان نرسید و همّت عالی داشت. و عمرو هیچ ضعیف را نیازردی و گفت: په اندر شکم بنجشک نباشد (پیه در شکم گنجشک نباشد) اندر شکم گاو گرد آید.[۲]

۱- یعقوب لیث، ص ۳۶۵-۳۶۶

۲- تاریخ سیستان، ص ۲۶۸ نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۶۸

این نوشتهٔ تاریخ سیستان با آنچه محققان شوروی درباره عملکرد اقتصادی حکومت عمرو نوشته‌اند، سخت در تناقض است. آنها می‌نویسند:

عمرو نیز مانند برادر خود، بهره‌کش و فئودالی بی‌رحم بود و حتّی از پیرزنانی که با دوک در خانه نخ می‌ریشتند، عوارض خاصی دریافت می‌داشت و میزان مالیات و راهداری مأخوذ از سیّاحان و بازرگانان را افزود.(۱)

شادروان عباس اقبال آشتیانی در شرح شیوهٔ نظارت امر بر وضع اداری و لشکری حکومت خود می‌نویسد:

از کارهای جالب عمرو، در دوران زمامداری یکی این بود که برای اطمینان از اعمال و افعال سالاران و سرهنگان زیردست خود، همیشه جاسوسانی داشت که جزئیات کارهای ایشان را به او خبر می‌دادند. و قاعدهٔ او این بود که غلامانی از خردسالی می‌خرید و تربیّت می‌کرد و چون به حدّ رشد می‌رسیدند، آنان را به رؤسای لشکری و عمال دیگر خود می‌بخشید؛ لیکن در نهان به آن غلامان وظیفهٔ مخصوصی می‌داد تا احوال ایشان را به او برسانند و از جانب آن طایفه، باخبر بماند.(۲)

این اقدام عمرو را، ضرورت و مقتضیات زمانهٔ او و دشمنان متعدّدش توجیه می‌کردند. زیرا که عمرو در دوران حکومت خود با مدعیان و یاغیان بسیار دست و پنجه نرم کرد و همواره از دسایس و تحریکات خلیفه رنج می‌برد. بزرگترین مدعیان عمرو، «احمد بن عبدالله خجستانی» و «رافع بن هرثمه» بودند که هر دو مردانی ماجراجو و ستمکار و غارتگر به‌شمار می‌آمدند و از هر فرصتی برای تضعیف حکومت عمرو استفاده می‌کردند.(۳) عمرو، با وجود آشتی ظاهری با خلیفه، همچون یعقوب،

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ص ۲۲۷
۲- تاریخ مفصل ایران، ص ۲۱۲، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۱۲
۳- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۱۱

هیچگاه دل با خلیفه عباسی نداشت و سازش او با خلیفه مطلقاً یک سازش مصلحتی و موقتی نبود. خلیفه نیز بر این امر واقف بود و نمودهای آن را آشکارا می‌دید.

دردسرهای برادر

یکی از مشکلات عمرو، برادرش علی بود، که چشم بر حکومت داشت و مدعی بود. پس از اینکه در حکمیّت ناچار شد، انگشتر حکومت را از انگشت خود بیرون کند، باز به توطئه پرداخت و عمرو ناچار شد او را زندانی کند، اما بعد از چندی که آزادش ساخت؛ علی با احمد بن عبدالله خجستانی که در نیشابور طغیان کرده بود، همدست شد و موجب شکست برادر در جنگ با خجستانی شد (۲۶۶ هـ ق). عمرو بار دیگر مجبور به بازداشت علی شد و او را در ارگ بم به بند کشید، اما علی سال بعد از زندان گریخت و این بار به رافع بن هرثمه، دشمن دیگر عمرو پیوست.[۱]

داستان عمرو لیث و ازهر خر

بدین ترتیب عمرو لیث تنها امید قابل اعتماد دولت سامانیان؛ بلکه نقطهٔ امید و اتکای ایرانیانی بود که شیفته رهایی از یوغ استیلای خلیفهٔ عباسی بودند. این معنی را از لطیفه شیرینی که بین «ازهر» و عمرو لیث گذشته است می‌توان دریافت:

> چنین گویند که عمرو از یک چشم نابینا بود. چون امیر خراسان شد، روزی به میدان رفت که گوی زند. او را اسفهسالاری بود «ازهر خر» نام، این ازهر خر بیامد و عنان او را گرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی.
>
> عمرو لیث گفت: چون است که شما گوی زنید و روا دارید، و چون من چوگان زنم، روا نداری؟

۱- یعقوب لیث، ص ۳۶۷.

ازهر گفت: از بهر آنکه ما را دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد، به یک چشم کور شویم و یک چشم بماند که بدان جهان روشن ببینیم و تو یک چشم داری ... اگر اتّفاق بد را یک گوی بدان چشم افتد، امیری خراسان را بدرود باید کردا!

عمرو گفت: با این همه خری راست گفتی، پذیرفتم که تا من زنده باشم گوی نزنم.(۱)

و به راستی وقتی عمرو لیث، چنانکه گزارش خواهیم کرد، مقهور امیراسماعیل سامانی شد و به اسارت به بغداد اعزام گردید، سامانیان، نه همین خراسان، که امارت مستقل را بدرود کردند!

از نان پاره، تا هشتصد میلیون

در باب علّت شکست عمرو از امیراسماعیل و اساساً غروب دولت کوتاه‌مدت سامانیان، استاد دکتر باستانی پاریزی دریافتی پرمعنی و سخت عبرت‌آموز دارد:

۱- قابوسنامه، نقل از یعقوب لیث، ص ۳۶۶-۳۶۷ این «ازهر» که به بلاهت در تاریخ معروف شده، از مردان شگفت روزگار صفّاریان و سامانیان است. ازهر بن یحیی که نسبش به نه پشت به خسروپرویز پادشاه ساسانی می‌رسید، «مردی گُرد و شجاع بود و باکمال خرد و تمام مردی و دبیر و ادیب بود» (تاریخ سیستان). بیشتر فتوحات جنگی به مدد دلاوری او حاصل می‌شد. او پسرعم یعقوب و از سپهسالاران برجستهٔ لشگر او بود. با این همه مردی به غایت متواضع و پاکدل و مردم‌دوست بود. خویشتن را به نادانی زده بود تا مردم را بخنداند و همین جنبه از شخصیت او، در تاریخ ضرب‌المثل شده و به «ازهر خر» شهرت یافته است و شاعران بزرگ به کرّات از او در اشعارخود نام برده‌اند. آن داستان شیرین و معروفی که نامش را در مثل جاویدان ساخته، این است که تاریخ سیستان آورده است: روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی. او انگشت به زفرین [زلفین، حلقه‌ای که به چهارچوب در نصب کنند] اندر کرده و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بماند. چون او برنمی‌خاست، نگاه کردند و آن را بدیدند. آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت. دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود به زُفرین اندر. گفتند: چرا کردی؟ گفت: نگاه کردم تا فراخ شد؟!. از او داستانهای شیرین بسیار نقل شده است.

دقیقی می‌گوید: بر آب گرم درمانده است پایم   چو در زُفرین در انگشت ازهر.

و عنصری گفته: مثل من بود به این اندر   مثل زوفرین و ازهر خر.

در باب علّت شکست عمرو، سخن بسیار گفته شده است. اما من در اینجا نکته‌ای را دریافته‌ام که شاید بیش از هر چیز مؤثّر بوده است. ظاهر امر چنان به نظر می‌رسد که مردم سیستان و اطرافیان یعقوب و عمرو، پس از پیروزی‌ها و دست یافتن به غنائم و جواهرات و اسلحه و البته زنان و غلامان زیباروی، کم کم به همان روزی افتادند که لشکریان آشور در برابر مادها، و سپاهیان ماد در برابر هخامنشیان، و سپاهیان هخامنشی در برابر اسکندر، و سپاهیان ساسانی در برابر عرب و در اینجاست که به قول آلبرت ندور (در علل شکست ماد) باید گفت: قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف دربر می‌کنند، در میدان جنگ قادر به دفاع از افتخارات خود نخواهند بود. (کوروش کبیر، ص ۱۵) ... روزی که یعقوب بر «طوق بن مغلس» پیروز شد، نان پاره‌ای از لای موزه یا دستار خود بیرون آورد و گفت: تنها این خوراک بیست روز من بوده است. اما می‌بینیم روزی که مُرد هشتصد میلیون دینار سکّه طلا باقی گذاشت، غیر از سایر غنایم. و بنابراین اگر جمعیّت سیستان و اطراف آن‌روز به تقریب غیرمطمئن یک میلیون نفر هم حساب کنیم به هر نفر هشتصد دینار می‌رسید (هر دینار طلا در آن ایام تقریباً ۴/۰۵ گرام، حدود یک مثقال وزن داشته).

بدین جهت روزی که عمرو لیث به جنگ امیراسماعیل سامانی رفت «هفتاد هزار سوار عرضه کرد، همه برگستوان دار با سلاح و عُدّتی تمام» و «مطبخ او را چهارصد شتر می‌کشید». و حال آنکه در برابر او، امیراسماعیل سامانی وقتی لشکریان خود را «به سر تازیانه بشمرد، دو هزار سوار برآمد. چنان‌که بیشتر از لشکریان او رکابهای چوبین داشتند! و از هر ده تن یکی سپر داشت. و از هر بیست مرد یکی جوشن!؟ و از هر پنجاه مرد، یکی نیزه داشت! و مردی بود که از بی‌ستوری جوشن بر فِتراک (دیگری؟) بسته بود.» (سیاست‌نامه، ص ۱۵).[۱]

۱- سیاست‌نامه، نقل از یعقوب لیث، ص ۳۶۸ تا ۳۶۹.

پس از اسارت عمرو، طاهر بن محمّد بن عمرو حاکم سیستان شد؛ کسی که شب و روز او به شراب و لهو و استربازی و کبوترپرانی می‌گذشت. و نه مشایخ را بار دادی و نه لشکریان را. او را، علی؛ برادر یعقوب کنار زد و چون او مرد، پسرش محمد و بعد، معدل بن علی بن لیث و آخرین آنها خلف بن احمد که به دست سلطان محمود غزنوی اسیر و در زندان گرگان درگذشت (۳۹۹ ه)[۱]، سلطنتی ناپایدار را سامان می‌دادند.

۱- همان کتاب، ص ۳۷۱.

نبرد غم‌انگیز دو هموطن

... نبرد اسماعیل با صفّاریان و علویان تبرستان، که با خلیفه در ستیز بودند، خلافت متزلزل عباسی را جان تازه‌ای بخشید. برانداختن دولت صفاریان از ضعف‌های حکومت سامانی بود ...

... خلیفهٔ حیله گر پیوسته در خفا اسماعیل را علیه عمرو لیث تحریک می‌کرد و وی را به بازگرفتن حکومت خراسان از صفاریان تشجیع و تشویق می‌کرد. ...

... خلیفه با صدور فرمان حکومّت ماوراءالنهر برای عمرو لیث، عملاً دو هموطن را روی در روی هم قرار داد. او پرده اول بازی خود را با دقت اجرا کرد. ...

... دو ایرانی به سود خلیفه‌ای بیگانه به جان هم افتادند ...

... اسماعیل وقتی در اولین درگیری، تمامی اسیران صفاری را خلعت داد و نزد عمرو بازگرداند، سرداران او، بر کارش خرده گرفتند، اما امیر سامانی تاکتیک شگرفی به کار بسته بود ...

... اسارت عمرو به دست امیراسماعیل، به راستی تراژدی غمگینی برای همه کسانی بود که در راه آزادی ایران از یوغ خلیفهٔ عباسی مبارزه می‌کردند ...

و اگر عمرو و اسماعیل متحد می‌شدند، می‌توانسند
آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند
(ابن اثیر، کامل)

فصل یازدهم

نبرد غم‌انگیز دو هموطن

عمرو لیث و امیراسماعیل

حکومت امیراسماعیل سامانی، حکومتی مبتنی بر تمایلات ایران‌دوستی نبود. زیرا شخص امیراسماعیل چون سنی متعصّبی بود، در دوران قدرت خود سر از اطاعت خلیفهٔ عباسی نپیچید. جنگ با صفاریان و علویان تبرستان، که سرگرم مبارزه با خلیفهٔ عباسی بودند، خلافت عبّاسی را که سخت ناتوان و ضربه‌پذیر گشته

بود، جان تازه‌ای بخشید و سرکوبی نهضت‌های مخالف دستگاه خلافت موجب نجات موقت خلیفهٔ عباسی شد. برانداختن دولت صفاریان، که تمایلات بالنسبه قوی ایران‌دوستی داشت، از ضعف‌های حکومت سامانی است.

تفرقه‌افکنی‌های خلیفهٔ بغداد

در اینجا به یک عنصر مخرب که مانع مهمّ وحدت حکومتهای مستقل محلّی ایران می‌شد باید اشاره کرد. این عنصر، سیاستی بود که خلفای مکّار عباسی در پیش گرفتند و متأسفانه رهبران این حکومتها آن‌را جدّی نمی‌گرفتند. محقق ایرانی می‌نویسد:

اکثر خلفای عباسی برای تحکیم موقعیت خود غالباً بین ایران و حکمرانان محلی تفرقه و جدایی می‌انداختند و از سیاست کلّی معاویه که می‌گفت «فرق تسد» (تفرقه بینداز و حکومت کن) پیروی می‌کردند.

در عهد یعقوب، معتز خلیفه عباسی برای حکمرانان محلّی، گاه احکام ناسخ و منسوخ صادر می‌کرد، فی‌المثل از طرفی فرمان حکومت کرمان را که از طرف عامل او محمّد بن طاهر برای یعقوب صادر شده بود، تائید می‌کرد، از طرف دیگر علی بن حسین را به حکمرانی کرمان منصوب می‌نمود و امیدوار بود با این دسایس از رشد جنبشهای استقلال‌طلبانه جلوگیری کند.[۱]

این اندیشه را خلیفه معتضد دربارهٔ عمرو نیز داشت. خواجه نظام‌الملک نوشته است:

[خلیفه می‌اندیشید] که نباید او نیز به طریق برادر رود و فرداروز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود. هرچند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد. پیوسته در سرّ کس همی فرستاد به

۱- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۰۸.

بخارا به نزدیک امیراسماعیل بن احمد که خروج کن بر عمرو و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق‌تری امارت خراسان و عراق راکه این سالها در دست تو و پدران تو بوده است و ایشان به تغلّب دارند.(۱)

صد هزار شمشیر

رویارویی عمرو لیث و امیراسماعیل هم نتیجهٔ توطئه خلیفهٔ عبّاسی بود. عمرولیث، خلاء قدرت در خراسان را تقریباً پر کرده بود. هرات و نیشابور را از دست احمد بن عبدالله خجستانی از امیران طاهری در سال ۲۶۵ ه‍ گرفته و به متصرّفات خود افزوده بود، در سال ۲۸۳ ه‍ رافع بن هرثمه، سردار عرب راکه بر نیشابور تسلط یافته بود، بیرون رانده و رافع به قتل رسیده بود.(۲)

اینک در خراسان در حکم عمرو لیث بود.

چندی پیش از آن (۲۷۹ ه‍)، معتمد، خلیفه عباسی درگذشته بود و به جای او معتضد خلیفهٔ حیله‌گر و مکّار نشسته بود. عمرولیث سر رافع را نزد خلیفه فرستاد. چندی قبل از آن کاروان باشکوهی از هدایای چشمگیر نزد خلیفه فرستاد. (در بین هدایا صد شتر خراسانی و جماز و صندوقهای بسیار، چهار میلیون درهم پول و بتی مسین، به صورت زنی با حلقه‌های مرصّع و در پیش روی او بتان کوچکتر آراسته به جواهر دیده می‌شد. هدایا و خاصّه مجسّمه‌ها جالب و طرفه بودند و نظر خلیفه را سخت بسوی خود کشیده بودند، آنچنانکه به دستور او آنها را در معرض تماشای

۱- سیاست‌نامه، ص ۱۶،نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۱۴۳

۲- رافع بن هرثمه داستانی طولانی دارد. این زمان او ری را در تصرف داشت و خلیفه از وی خواسته بود که آنجا را تخلیه کند، اما او اطاعت نکرد و سر به طغیان برداشت. خلیفه کار وی را به عمرو محول کرد و او در سال ۲۸۲ ه‍، رافع را شکست داد. رافع گریخت و در بیابانهای خوارزم کشته شد (۲۸۳ ه‍) (نقل از: تاریخ دولت صفاریان، ص ۱۲۰).

عامّه گذاشتند.)[۱]

همراه این هدایا، عمرو لیث فرمان حکومت ماوراءالنهر را خواسته بود. خلیفه از این کار اکراه داشت زیرا آن منطقه زیر حکومت امیراسماعیل سامانی بود و خلیفه نیز آن را تنفیذ کرده بود. معتضد ابتدا از این کار تن زد و در قبال سر رافع بن هرثمه هدایایی برای عمرولیث فرستاد، اما عمرو هدایا را بازپس فرستاد و تنها حکم ماوراءالنهر را طلب کرد.

خلیفه ناچار فرمان حکومت ماوراءالنهر را برای عمرو لیث فرستاد. همراه فرمان، هفت دست خلعت بود. و چون عمرو خلعت‌ها را به دفعات و به دنبال دو رکعت نماز شکر خواند، آنگاه فرمان ماوراءالنهر را پیش رویش گذاشتند. پرسید: این چیست؟ گفتند: چیزی که خود خواسته‌ای. فرمان ماوراءالنهر. عمرو گفت: این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد، مگر به صد هزار شمشیر کشیده.[۲]

دو پرده یک بازی

خلیفهٔ مکّار پردهٔ اول بازی خود را اجرا کرده بود. پردهٔ دوم مربوط به امیراسماعیل می‌شد. پس نامه‌ای کوتاه به امیر سامانی نوشت که: ما دست تو کوتاه نکردیم از آن عمل که کرده بودیم.[۳]

مفهوم این نامه معلوم بود. خلیفه به امیر سامانی فهماند که فرمان ماوراءالنهر را به اکراه به عمرو لیث داده و او باید با شمشیر آن را از عمرو بازستاند. تلبیس خلیفه روشن بود: ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است!

۱- با استفاده از تاریخ دولت صفاریان، همان صفحه.

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان، نقل از یعقوب لیث، ص ۳۶۸

بدین ترتیب، آن صدهزار شمشیر، از غلاف بیرون کشیده شد. دو ایرانی بر سر سود خلیفه‌ای بیگانه به جان هم افتادند. ابتدا مکاتباتی بین دو امیر نامدار صورت گرفت که بی‌حاصل بود. اسماعیل سر مصالحه داشت. از او خواست تا ماوراءالنهر و حفظ سرحدات آن‌را بدو واگذارد. جواب عمرولیث به ظاهر توهین‌آمیز بود:

رسول [عمرو] به نزدیک امیراسماعیل آمد و نامه بداد و از اطاعت نمودنِ امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت: تو به این اطاعت نمودن سزاوارتری و بزرگوارتری و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه‌زاده‌ای.[۱]

واکنش امیراسماعیل که این پاسخ را دون شأن خود می‌دانست، سخت و تند بود:

خداوند تو به دین نادانی است که مرا با ایشان [امیر بلخ و کوزکانیان] یکی می‌کند. و ایشان مرا بنده‌اند. جواب من به شمشیر است. و میان من و او جز حرب نیست. بازگرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.[۲]

عمرو لیث از شیوه رفتار خود پشیمان شد و در صدد چاره‌جویی برآمد. با بزرگان و دولتمردان خود به مشورت نشست. پس بر آن شد تا نامهٔ دیگری بنویسد و از امیر سامانی دلجویی کند. نامه‌ای نوشت و آن‌را توسط جمعی از مشایخ نیشابور نزد امیراسماعیل فرستاد. در نامه آمده بود که:

هرچند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک، باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیْش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن درگذشتیم. باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحدّ دشمن است و رعیّت را تیمار داری و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم .... ما را بر هیچکس اعتماد نیست جز بر تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.[۳]

o

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۱۹
۲- همان کتاب، ص ۱۲۰
۳- تاریخ بخارا، ص ۱۲۰

امّا دیگر دیر شده بود و امیر سامانی سر آشتی نداشت. ظاهراً عمرو هدایایی نیز همراه رسولان و حاملان نامه خود کرده بود. چون خبر فرستادگان عمرو لیث به امیراسماعیل رسید، او راه عبور آنان را از جیحون بست. رسولان را نپذیرفت و هدایا را نیز نگرفت و آنان را با خفّت و خواری بازگرداند. وهنی عظیم بر عمرو لیث وارد آمد. جنگ بین دو امیر ایرانی اجتناب‌ناپذیر شد.

عمرو لیث سهپسالار خود علی بن سروش را با سپاهی گران بر لب آمویه فرستاد[۱] و بدنبال او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنجهزار سپاهی به یاری او گسیل داشت و به آنان تأکید کرد که جنگ را آغاز نکنند، تنها به تحقیق و تفحّص در کار سپاهیان سامانی مشغول باشند تا او اجازه جنگ بدهد. از این سوی امیراسماعیل با بیست‌هزار سرباز شبانه خود را به لب جیحون رسانید و نبرد را آغاز کرد. سپاه عمرو لیث در هم شکسته شد.

بسیاری از آنها به اسارت افتادند که علی بن سروش جزو آنها بود. امیر سامانی روز بعد اسیران سامانی را خلعت داد و آنها را نزد عمرو لیث بازگرداند. این یک تاکتیک شگرف بود. وقتی بزرگان لشکر به او اعتراض کردند که:

اینها که با ما حرب کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و بازپس فرستادی؟[۲]

پاسخ داد که:

چه خواهید از این بیچارگان، بمانید [بگذارید] تا به ملک خویش بروند. ایشان هرگز به حرب شما بازنیایند و دیگران دل تباه کنند. یک سال از این نبرد گذشت. عمرو لیث سخت اندوهناک و غمگین بود و در عین حال تدارک جنگ می‌دید.

بار دیگر جنگ آغاز شد. این جنگ سرنوشت‌ساز شد. امیراسماعیل با تمهیدات و

۱- به عمرو لیث گفته شده بود که عبور از رود بلخ بسیار دشوار است. گفت: اگر چنین باشد، من آن را با کیسه‌های زر به دست خود خواهم بست (تاریخ بخارا، نقل به معنی).

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۲۱.

تاکتیک‌های نظامی ویژه‌ای، عمرو و سپاهیان او را دچار گمراهی کرد. در نخستین برخورد شکست بر سپاهیان عمرو افتاد. بسیاری از لشکریانش روی به فرار نهادند. سپاهیان سامانی سر از پی آنها نهادند:

به هشت فرسنگی بلخ رسیدند، عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر به عمرو لیث درآویخت. پس عمرو لیث را بگرفتند. هر کس می‌گفت که عمرولیث را من گرفتم. عمرولیث گفت: مرا این چاکر من گرفته است.(۱)

با اینکه عمرولیث به آن چاکر پانزده دانه مروارید، قیمت هر یکی هفتادهزار درم، داده بود امّا او باز هم به ولینعمت خود در حسّاس‌ترین لحظه خیانت کرد. مرواریدها را از غلام گرفتند. این ماجرا، روز چهارشنبه دهم جمادی‌الأول سال ۲۸۶ هـ، رخ داد.

عمرو در حضور امیراسماعیل

روایت نرشخی در مورد نخستین برخورد امیراسماعیل سامانی با عمرو لیث خواندنی است:

عمرو را پیش امیراسماعیل آوردند. عمرولیث خواست پیاده شود، امیر ماضی [امیراسماعیل] دستوری نداد و گفت: من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرو لیث را به سراپرده فرود آوردند و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد.(۲)

مؤلّف تاریخ بخارا چگونگی دستگیری عمرولیث را از زبان خودش، (در پاسخ سئوالی که از جانب امیراسماعیل در این باره از او کردند) چنین بیان می‌کند:

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۲۴ در باب چگونگی دستگیری عمرو داستانهای فراوان ساخته‌اند. از جمله ابن اثیر نوشته است که: گویند اسب او عاشق یک مادیان در صف دشمن بود که قبل از آن در یک اصطبل الفت داشتند و عمرو را سوی دشمن حمل کرد که او را گرفتند (کامل، ص ۲۰-۲۱).

۲- همان.

همی تاختم. اسبم فروماند، فرود آمدم و خفتم و دو غلام بر سر من ایستاده، یکی از ایشان تازیانه رهاکرد و بر بینی من نهاد. گفتم: از این پیرمرد چه خواهی؟ سوگند دادم مر ایشان راکه مرا هلاک نکنند. فرود آمدند، و پای مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند. و مردمان جمع آمدند. گفتند: با تو چیست؟ گفتم: با من چند مروارید است، قیمت هر یکی هفتادهزار درهم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند، لختی گوهرهای گرانبها یافتند و سپاه مرا اندر یافت ... در این میان امیراسماعیل را دیدم از دور، خواستم فرود آیم. به جان و سر خویش سوگند دادم [یعنی امیراسماعیل مرا سوگند داد] که فرود میای. دل من قرارگرفت.[۱]

تمام منابع نوشته‌اند که امیراسماعیل با عمرو لیث با احترام و کرامت رفتار کرد. او را در سراپرده شاهی بردند و در حق او احترام و اکرام کردند. چون آب خواست به او جلّاب [شربت گوارا] دادند. امیراسماعیل خود به ملاقات او رفت و او را مورد نوازش قرار داد و تأکید و تصریح کرد که او را نخواهد کشت. محلّ مناسبی در شهر سمرقند به او اختصاص دادند و پنهانی، بدون آنکه کسی از مردم شهر آگاهی یابد، وی را به آن محل انتقال دادند. انگشتری عمرو را از کسی که آن را به‌دست آورده بود به سدهزار درهم خرید و آن‌را نزد عمرو فرستاد.

شما رویگر بچگانید

برخورد امیر سامانی در عمرو لیث تأثیر انفعالی ژرفی بر جای گذاشت. به امیر سامانی پیام داد که:

من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند، که امروز بدان سزاوارتری. امیراسماعیل کس فرستاد و بیاوردند [امّا] جمله را به نزدیک عمرو لیث فرستاد.[۲]

۱- همان.

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۲۶.

عمرو لیث هر چه التماس کرد تا زر را قبول کند، امیراسماعیل نپذیرفت. داستان دیگری را مولف تاریخ گزیده ساخته است:

اسماعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که ان‌شاءالله ترا از خشم خلیفه خلاص کنم ... [عمرو] بازوبندی به حاجب داد و گفت: امیراسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست. این نسخه گنجهای من است و برادرم، همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را ابهتی باشد. حاجب به تصوّر آنکه از بهر اسماعیل تحفه آورده بشّاش می‌آمد. [چون نسخه به امیر تحویل شد] امیراسماعیل بانگ بر او زد و گفت: بازگرد و این نسخه به او بازده و بگو: اسماعیل می‌گوید از غایت دانش می‌خواهی که بر اهل خرد فزونی جویی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمده، همهٔ جهان را معلوم است که شما رویگر بچگانید. دو سه روزی سعادتی که به حقیقت عین شقاوت بود، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و به زور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید. مظلمه‌ای که از آن اموال در گردن شماست، می‌خواهی که به صنعت در گردن من افکنی. من از آنها نیستم که این بازی بخرم ...(۱)

شادی خلیفه

خلیفه معتضد خیلی زود از ماجرای اسارت عمرو لیث آگاه شد. فوراً نامه‌ای به امیراسماعیل نوشت و عمرو لیث را از وی طلب کرد. نرشخی می‌نویسد:

چون نامه به امیراسماعیل رسید، اندوهگین شد از جهت عمرو لیث. فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرو لیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند و امیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود.(۲)

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۷۴

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۲۶

بدین‌گونه امیر سامانی در باب عمرو لیث به محظور افتاد. آیا در دل قصد آزادی او را داشت؟ یا چون می‌دانست که درصورت تحویل عمرو به خلیفه چه سرنوشتی در انتظارش خواهد بود، این عمل را وهنی برای حیثیت خود می‌دانست؟. اگر روایت مؤلّف تاریخ بخارا درست باشد، امیر سامانی در چنان حالت انفعالی شدیدی بوده است که حاضر به روبرو شدن با عمرو لیث نشده است. بنابراین:

> کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت: فرزندان مرا نیکو دار و این کسانی که مرا می‌برند، وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند. امیراسماعیل هم‌چنان کرد.(۱)

مولف تاریخ گزیده می‌گوید:

> اسماعیل سامانی، حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که: ان‌شاءالله ترا از خشم خلیفه خلاصی کنم. عمرو بر اسماعیل آفرین کرد و گفت: می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن.(۲)

عمرو را نزد خلیفه به بغداد فرستادند. امیر صفّاری درست حدس زده بود. او را از خلیفه روی خلاصی نبود. مهرهٔ درشتی از دشمنان آشتی‌ناپذیر، اینک در مشت او بود. و این مهره درشت را کسی از نژاد «خودی» در دامن او گذاشت. سخن ابن اثیر چه هشیارانه است آنجا که گفت: که اگر این سرداران ایرانی به جای منازعه، به اتحاد مبادرت می‌ورزیدند، می‌توانستند دولت قدرتمند و مستحکم و مستقلی در ایران تشکیل دهند.(۳)

۱- همان. ۲- تاریخ گزیده، ص ۳۷۴

۳- نقل از: ایران در زمان سامانیان، ص ۱۵۶

عمرولیث چگونه کشته شد

عمرو را به بغداد بردند. چون چشم خلیفه بر وی افتاد، گفت:

الحمد للّه که شرّ تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت.[۱]

آنگاه فرمان داد تا او را بر شتری دوکوهان، به اندازهٔ ماده پیلی بزرگ نشاندند. این شتر را چندی پیش عمرو به رسم پیشکش همراه هدایای دیگر برای خلیفه فرستاده بود. او را سوار بر همان شتر در کوچه‌های بغداد گرداندند و سپس به زندان افکندند. و چندی بعد بنا بر مصلحت خلیفه او را در همان زندان به قتل رساندند. در باب چگونگی قتل عمرو روایات مختلفی عنوان شده. برخی گفته‌اند در زندان به او غذا ندادند و از گرسنگی مرد. بعضی نوشته‌اند معتضد یکی از کسان خود را به زندان فرستاد تا عمرو را به قتل برساند. مولف تاریخ سیستان نوشته است: باز معتضد [عمرو] را پیش خواند و امیدها نیکو کرد و قصد کرد که [زنده] بگذارد و گفت: این مرد بزرگ است اندر اسلام و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد و سیستان و خراسان هر دو ثغر [مرز] است و بدان نگاه بداشته است. باز گفت: بدارید تا نگاه کنم. و بیمار شد. هم اندر وقت که عمرو را بدید. و بدرالکبیر با عمرو بد بود و معتضد را گفت: او را بباید کشت که او را همه طمع مملکت همه جهان است. نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یارد کرد ... بدر فرمود تا عمرو را بکشتند نهان و چون عمرو کشته شد، [معتضد] پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشتند و خود فرمان یافت.[۲] نیز گفته‌اند که: معتضد در بستر مرگ درحالی‌که قادر به تکلّم نبود به خادم خود دستور داد تا عمرو را در زندان به‌قتل رساند.

در پایان سرگذشت عمرولیث، ذکر حکایتی که در تاریخ سیستان آمده مناسب خواهد بود. اصالت این روایت در هر سطحی باشد، فرقی نمی‌کند:

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۴۵

۲- تاریخ سیستان، نقل از تاریخ دولت صفاریان، ص ۱۲۵

نامهٔ معتضد آمد نزدیک اسماعیل بن احمد که: عمرو را بفرست. او را چاره نبود فرمان نگاهداشتن و فرستادن. عمرو را گفت: مرا نباید که تو بر دست من گرفته شوی [یعنی تو نباید به دست من گرفته می‌شدی] و چون گرفته شدی نبایست آنجا [به بغداد] فرستم و نخواهم که زوال دولت شما در دست من باشد.

اکنون فرمان او [خلیفه] نگاه دارم و ترا به راه سیستان به‌فرستم با سی سوار. جهد کن تا کس بیاید و ترا بستاند تا مرا عذر باشد. پس او را بر اسب اشناس خادم بفرستاد و بیامد. سی روز به [راه] بود. هیچکس اندر همه خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست.(۱)

بازتاب قتل عمرو لیث

خلیفه به پاس اقدام امیر اسماعیل سامانی در سرکوبی و اسارت عمرو لیث، خلعت و هدایا و مبلغ معتنابهی پول برای امیر سامانی فرستاد. این هدیه، تنها به نشان سپاسگزاری از اسماعیل نبود، بلکه انگیزه مهم دیگری هم داشت. یکی از نوادگان عمرو، نامش طاهر بن محمد بن عمرو به نشان انتقام‌جویی از رفتاری که با جدّش کرده بودند، در سیستان سر به شورش برداشت. بزرگان سیستان و وفاداران به خاندان صفاری نیز او را یاری دادند. خلیفه به هراس افتاد و باز دست به دامن امیراسماعیل شد. به روایت طبری:

عبدالله بن فتح و اشناس غلام اسماعیل بن احمد [امیر اسماعیل] از جانب معتضد با خلعت‌ها سوی اسماعیل بن احمد بن سامان رفتند با یک شتر و تاج و شمشیری از طلا که هر دو جواهرنشان بود با هدیه‌های دیگر، و سه هزار هزار درم. که بر یکی از سپاههای خراسان پخش کند و آن‌را برای نبرد با یاران طاهر بن محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد.(۲)

۱- تاریخ سیستان، ص ۲۶۲

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۱۰.

امیراسماعیل این بار هم درخواست خلیفه را اجابت کرد. با آن تاکتیک‌های نظامی خاصّ خودش، نوادهٔ عمرو لیث را از سیستان بیرون راند و طاهر به فارس رفت. امّا چنانکه در جای دیگر اشاره شده، طاهر بن محمّد غرق در لهو و لعب شد و کارش به جایی نرسید.

علویان تبرستان و امیراسماعیل

... شهادت زید بن علی بن الحسین، فصلی مهم و خونین در تاریخ اسلام و خاصه تاریخ شیعه گشود. مبانی ایدئولوژیک علویان بر حقانیت فرزندان علی (ع) در احراز خلافت بود که امویان و سپس عباسیان با نیرنگ و فریب، غصب کرده بودند ...

... عمّال هشام، خلیفهٔ اموی جسد زید را از خاک بیرون کشیدند، سرش را بالای نی زدند و پیکرش را سوزاندند و خاکسترش را نیمی در دجله و نیمی در کشتزار ریختند ...

... پس از قتل زید، مبارزهٔ علویان از بغداد به ایران، و خاصه خراسان منتقل شد. در ایران آنها هواخواهان بسیار یافتند و در تبلیغات خود به رسوا کردن بنی‌امیه پرداختند ...

... یحیی پسر زید، چون پدر در راه رسالت خاندان علوی کوشا بود، چون کشته شد، جسدش را بر دار کردند و تا زمان غلبه ابومسلم بر دار بود.حسن زید یا داعی کبیر، پس از آنکه حکومتی خشن، اما پرقدرت در تبرستان مستقر ساخت، از مقابل یعقوب لیث گریخت. اما با خروج یعقوب، به تبرستان بازگشت و ...

... خلیفه برای درهم شکستن علویان تبرستان، باز هم دست به دامان امیراسماعیل شد ...

فصل دوازدهم

علویان تبرستان و امیراسماعیل

برای اینکه خواننده از ارتباط منطقی رویدادهای حکومت امیراسماعیل سامانی اطّلاع کافی داشته باشد، ابتدا تاریخچهٔ کوتاهی از پیدایی جنبش سادات علوی و سپس نقش آنها در ایران، تا رویارویی این سلسله با قهرمان کتاب نوشته می‌شود:

سادات علوی که در تبرستان تشکیل حکومت دادند و محمد بن زید از فرزندان آنها با امیراسماعیل درگیر شد، فرزندان امام زین‌العابدین بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) بودند که داستانی خونین و شگفت دارند. بنیانگذار قیام علویان زید بن علی بن الحسین (ع) بود که بر حکومت هشام بن عبدالملک، خلیفهٔ اموی عصیان

کرد. در این قیام، چهل هزار نفر از مردم کوفه با زید همراه بودند. در این قیام زید کشته شد و شهادت او، فصلی مهمّ از یک سلسله جنبشهای خونین را در تاریخ اسلام و خاصّه تاریخ شیعه گشود.

مبانی ایدئولوژیک علویان بر حقانیّت فرزندان علی (ع) در احراز خلافت بود، که امویان و سپس عبّاسیان با نیرنگ و فریب غصب کرده بودند.

در باب نخستین انگیزه‌های عصیان زید روایات مختلفی عنوان شده است، که محور اصلی آنها بر یک ماجرای سادهٔ مالی قرار دارد.

بنابر یک روایت: وقتی خالد بن عبداللّه قسری والی مصر شد، زید بن علی و چند تن دیگر از علویان از خالد اجازه اقامت در مدینه خواستند. او نیز به آنها اجازه داد. جانشین خالد، یوسف بن عمر، نامه‌ای به هشام نوشت و ماجرایی را که بین خالد و علویان رفته بود گزارش داد و اضافه کرد که خالد زمینی را در مدینه از زید به ده هزار دینار خریده و سپس زمین را به وی پس داده است. هشام نسبت به مسئله حسّاس شد و آنان را به حضور خویش طلب کرد. آنها جواز اقامت را پذیرفتند و باقی مسائل را انکار کردند و موضوع ظاهراً خاتمه یافت.

اما بنا بر روایات دیگر، موضوع به همین جا خاتمه نیافت و یزید بن خالد القسری ادعا کرد که امانتی نزد زید و یاران او دارد در حالی که زید منکر بود. گفتگوی هشام و زید در این مسئله به تندی و خشونت گرائید و هشام به زید توهین کرد و همین امر سبب خروج او شد.

سرانجام زید و خالد بن عبداللّه قسری را، که در زندان هشام در کوفه به زنجیر کشیده شده بودند، رویاروی کردند. معلوم شد که اتّهام علیه زید بی‌اساس است، زیرا خالد به صراحت گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، مرا نزد وی [نزد زید] نه کمی و نه بسیاری نیست و شما از احضار او جز ستم کردن به مردی را نخواسته‌اید.

یوسف بن عمر، که این رویارویی به دست او انجام شده بود، پس از پایان مجلس،

به زید تکلیف کرد که طبق فرمان خلیفهٔ او باید در همین ساعت از کوفه خارج شود. زید سه روز و چون مخالفت شد، یک روز مهلت خواست، اما یوسف گفت یک ساعت هم نمی‌شود. بدین ترتیب زید را از کوفه خارج کردند.

امّا زید دوباره به کوفه بازگشت و شیعیان کوفه گرد او را گرفتند. یوسف بن عمر والی کوفه به مقابله برخاست و در جنگ خونینی که درگرفت زید بن علی کشته شد. گفته‌اند که تیری بر پیشانی او اصابت کرد و درغلتید. یارانش او را از معرکه بیرون بردند. اما زید همان شب جان تسلیم کرد و همان شب او را به خاک سپردند.

عمّال خلیفه هشام جسد وی را از خاک بیرون کشیدند و بر آن توهین‌های سخت کردند. سرش را بالای نی زدند. بدنش را سوزاندند و نیمی از خاکستر او را در فرات و نیمی را در کشتزار ریختند، تا آنچنان‌که یوسف بن عمر گفته بود: مردم کوفه او را در خوراک خود بخورند و در آب خود بیاشامند. قتل زید در سال ۱۲۱ هروی داد.[۱] زید که هنگام مرگ چهل و دو ساله بود، از خطبای بزرگ بنی‌هاشم و شعرای فصیح عرب شمرده شده است. او را به‌سبب ممارست در قرائت و تدبر در معانی قرآن «حلیف قرآن» لقب داده بودند.

دنبالهٔ کار زید را فرزند او یحیی برعهده گرفت. اما کوشش در این راستا دیگر در عراق ممکن نبود، لذا، ایران و به‌ویژه خراسان مرکز تلاشهای علویان شد. مؤلف تاریخ یعقوبی می‌نویسد:

> چون زید کشته شد، و کار او به هر صورتی که بود به انجام رسید، شیعیان خراسان به جنبش آمدند و امر ایشان آشکار شد و همدستان و هواخواهان بسیار شدند و کارهای بنی‌امیه و ستمهایی را که بر آل پیامبر کرده بودند، برای

۱- مؤلف تاریخ حبیب‌السیر می‌گوید: ملازمان آن جناب، پوشیده و پنهان در ممرّ آبی قبری حفر کردند و جسد مطهرّش را سپردند. یوسف چند روز سعی موفور کرد از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را تهدید به قتل کردند و او از خوف جان قبر او را نشان داد. (نقل از تاریخ علویان، ص ۵۷).

مردم بازگفتند تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شدند و کتابهای پیشگویی بر سر زبانها افتاد. یحیی بن زید به خراسان گریخت و رهسپار بلخ شد و آنجا متواری گشت.(۱)

یحیی چون پدر مردی پرتحرک و فعال و در راه رسالت خاندان علوی کوشا بود. او در سال ۱۲۵ یا ۱۲۶ هـ، در جوزجانان از نواحی خراسان عصیان کرد. و این زمان مصادف بود با خلافت ولید. نصر بن سیار والی خراسان یحیی را دستگیر و سپس به دستور خلیفه او را آزاد کرد. اما پس از آشکار کردن دعوت، در کشاکش با مأموران خلیفه، تیری بر پیشانی یحیی اصابت کرد و کشته شد.

سر او را از بدنش جدا کردند و نزد ولید فرستادند و جسدش را بر دار کشیدند.

جسد یحیی تا زمان غلبه ابومسلم بر خراسان بالای دار بود. ابومسلم جسد یحیی را با احترام بسیار پائین آورد و بر آن نماز گذارد و دفن کرد. نوشته‌اند در آن سال هر نوزادی در خراسان پا به دنیا نهاد نام یحیی یا زید را بر او گذاشتند.

تحرکات زیدیه در ایران

پس از قتل زید در کوفه و فرزندش یحیی در خراسان، فرزندان آنان در نواحی مختلف به فعّالیت پرداختند. اما زیدیه به طور کلی در دو ناحیه قدرت را در دست گرفتند. یکی در سواحل دریای خزر و دیگر در یمن. که جناح مورد نظر ما گروه اول هستند.(۲)

اینکه از چه زمانی تبرستان مرکز پناه‌جوئی علویان شده است، بین مورّخان اختلاف است. برخی آن را از زمان متوکّل (۲۴۷-۲۳۲ هـ) و برخی از عهد مأمون

۱- ابن واضح یعقوبی: تاریخ یعقوبی، ترجمهٔ دکتر ابراهیم آیتی، نقل از علویان تبرستان، ص ۶۲.

۲- جنبش زیدیه را در یمن یحیی بن حسین (مرگ در ۲۹۸ هـ.) پایه‌گذاری کرد. او همراه گروهی کوچک اما بسیار مؤمن و فداکار زیدیه به عنوان جهاد به جانب جنوب جزیرةالعرب به راه افتادند و بر یمن مسلّط شدند و حکومتی دینی در آنجا تأسیس کردند (برداشت آزاد از لغت‌نامه دهخدا).

(۲۱۸-۱۹۸ ه)؛ خاصه پس از عهدشکنی و غدر او با امام رضا (ع) و شدّت یافتن تعقیب علویان، دانسته‌اند. اما حاکمیت علویان در تبرستان را حسن بن زید، ملقّب به «داعی کبیر» یا «داعی اول» بنیان نهاد. او را نخستین عامل اشاعه معتقدات زیدیه در ایران دانسته‌اند. او در زمان خلافت «مستعین بالله (۲۵۲-۲۴۸ ه) مقارن حکومت محمد بن طاهر از سلسلهٔ طاهریان به دعوت مردم تبرستان؛ که از ظلم و ستم محمد بن اوس، عامل طاهری به جان آمده بودند، از ری به تبرستان آمد و چنانکه در جای دیگر اشاره کردیم در آمل حکومتی خشن، اما پرقدرت در تبرستان تأسیس کرد. و پس از اندک مدتی از برابر یعقوب گریخت و پس از خروج یعقوب از تبرستان، دوباره به محل حکومت خود بازگشت و تا سال ۲۷۰ ه که مرد، ۱۷ سال و ۸ ماه و ۶ روز با قدرت و صلابت تمام حکومت کرد.[۱]

وحشت خلیفه از زیدیان

پس از حسن، برادرش محمّد بن زید، همچون برادر با تسلط تمام بر سراسر تبرستان به خلافت پرداخت. اقتدار او در تبرستان، خاصّه پس از سرکوبی صفاریان و ایجاد خلاء قدرت در خراسان، خلیفه عباسی را بیش از پیش وحشت‌زده ساخت.[۲] باید توجه داشت که علویان همواره به مثابه دشمنان آشتی‌ناپذیر امویان و عباسیان مطرح بودند و در این زمان، خطر آنها را بمراتب جدی‌تر از صفاریان می‌دانستند.

۱- برگرفته از: علویان تبرستان، دکتر ابوالفتح حکیمیان،

۲- طبری می‌نویسد، وقتی محمّد بن زید خبر یافت که اسماعیل بن احمد، عمرولیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود؛ به این پندار که قلمرو اسماعیل بن احمد، از آنچه درایام ولایتداری عمرو لیث صفّار بر خراسان بوده، تجاوز نمی‌کند و کسی او را از خراسان باز نمی‌دارد، که عمرو اسیر شده بود و سلطان [خلیفه] عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید در آنجا مستقر شد. اسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود و گرگان را بدو واگذارد اما زید این را از او نپذیرفت. (تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۷).

با شکست و اسارت عمرولیث به دست قدرت نوپای خراسان یعنی امیراسماعیل سامانی، وضع محمد بن زید علوی نیز با مخاطرات مواجه شد، زیرا که خلیفه منشور حکومت تبرستان، خراسان، ری و اصفهان را هم برای امیراسماعیل فرستاد و او نیز بر آن شد تا این مناطق را ضمیمهٔ متصرفات خود کند. امیر سامانی در سال ۲۸۷ ه، آماده لشکرکشی به تبرستان شد. کوشش رسولان محمّد بن زید برای بازداشتن امیراسماعیل ثمری نداد. سپاه سامانی به سپهسالاری محمد بن هارون عازم گرگان شد. داعی علوی نیز با سپاه فراوانی که از دیلم و دیگر مناطق تجهیز کرده بود، از تبرستان روی به گرگان نهاد. اما عده‌ای گفتداند که اسماعیل سامانی قصد حمله نداشته است و این داعی بوده است که تهاجم را آغاز کرده است زیرا که سودای تسلط بر خراسان را در سر می‌پرورانیده است. ابن اسفندیار می‌نویسد:

> سید [محمد بن زید] در مقام غرور به آخرین پایه نردبان رسیده بود، تهوّر و تیزی کرد و به پیش آن لشکر باز شد. هر چه محمد بن هارون آهستگی فرمود، او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قوّت خویش زیادت نمود، که بیست هزار مرد با او بود.(۱)

این غرور را اطرافیان داعی در او دمیده بودند. استاد دکتر زرّین‌کوب می‌نویسد:

> داعی تبرستان که متملقان اطراف، وی را زیاده از حدّ به قدرت خود مغرور و از شهرت و محبوبیت خود مطمئن کرده بودند، از ساده‌دلی یا از جاه‌طلبی چنان پنداشت که امیر ماوراءالنهر به خراسان نظر ندارد و به ولایت خویش قانع خواهد بود و خراسان بی‌دفاع مانده است. از این رو به جرجان رفت و از آنجا با جمعی کثیر از سوار و پیاده عزیمت تسخیر خراسان کرد و هر چند امیر خراسان از وی خواست تا به جرجان بازگردد، نپذیرفت.(۲)

هر چه بود، جنگ بین دو طرف در گرگان آغاز شد.

۱- تاریخ تبرستان، ص ۲۵۷، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۱۷۶

۲- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۳۲، نقل از ایران در زمان سامانیان. ص ۱۷۷

خیاطی با سری پرشور

محمّد بن هارون، که در جنگ با داعی علوی، سرداری سپاه سامانی را برعهده داشت، در گذشته از سرداران رافع بن هرثمه بود. او اهل سرخس بود و در آغاز کار خود در زادگاهش به خیاطی اشتغال داشت. او را شوری در سر بود که باعث شد با پیوستن به عیّاران به راهزنی پردازد. مدّتی بعد به رافع بن هرثمه، که علیه خلیفه در خراسان به طغیان ایستاده بود ملحق شد. قتل رافع بن هرثمه موجب شد که یاران وی، که تعدادشان را چهارهزار غلام نوشته‌اند، از اطرافش پراکنده شوند. خاصّه که عمرولیث، مغلوب‌کنندهٔ رافع هم خود اینک نزد خلیفهٔ بغداد در اسارت بود. محمّد بن هارون ناچار به «ابرقدرت» خراسان بزرگ، یعنی امیراسماعیل سامانی پیوست. و چون با مناطق کوهستانی و جنگلی تبرستان آشنایی کامل داشت، و قبلاً نیز در منازعاتی علیه محمد بن زید شرکت کرده بود، لذا مناسب‌ترین فرد به نظر می‌رسید.

شکست، به خاطر غنیمت جنگی

جنگ، با شدّتی که در زمان خود بی‌نظیر بود، آغاز شد. هواداران محمد بن هارون، جامه‌های سیاه؛ نشانهٔ سمبولیک پرچم عبّاسیان، و رزمندگان محمد بن زید، جامه‌های سپید داشتند. دو طرف به سختی پایداری کردند. نزدیک بود فتح نصیب علویان شود که محمّد بن هارون دست به یک نیرنگ جنگی زد. سپاهیان خود را از صحنه پیکار، پس نشاند و وانمود کرد که در حال گریز است. این حیله کارگر شد. سپاه علوی، به طمع کسب غنائم جنگی فراریان سامانی، انتظام خود را از دست داد و بهترین فرصت را برای فرود آوردن ضربه در اختیار دشمن نهاد. سیادجامگان به‌ناگاه تهاجم خود را از سر گرفتند و سپاه علوی را به کلی از هم پاشیدند.

داعی در این جنگ کشته شد، یا ابتدا زخم برداشت و بر اثر آن درگذشت. ابوالفرج اصفهانی نوشته است:

در میان کشتگان او را یافتند که رمقی در تن داشت. آنگاه وی را برداشته به سوی گرگان بردند و در همانجا از دنیا رفت. و محمد بن هارون بر جنازه‌اش نماز خواند و او را به خاک سپرد.(۱)

در این جنگ، فرزند داعی، زید بن محمد به اسارت سپاه سامانی درآمد. او را به بخارا نزد اسماعیل سامانی فرستادند. مدتی در زندان بود، اما همچنان که منش اسماعیل سامانی بود، او را مورد بخشایش و کرامت قرار داد:

بر او بخشایش آورد و بند برفرمود گرفت و پیش خویس خواند و بنشاند و گفت: اختیار تراست، اگر خواهی با تبرستان شو و اگر خواهی اینجا باش. گفت: احوال تبرستان [نه] از آن [گونه] تغییر گرفت که آنجا توانم شد. هم اینجا اولی‌تر، دختر حمویه بن علی را بخواست و تا آخر عمر به بخارا بماند و خاکش آنجاست.(۲)

بدین ترتیب تبرستان هم جزو متصرّفات امیراسماعیل سامانی قرار گرفت. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

[این پیروزی]، سامانیان را سرمست از قدرت و عظمت و وسعت ساخت. امیراسماعیل را اگر از این لحظه در بعضی از کتب با نام شاه اسماعیل سامانی نیز مشاهده می‌کنیم، نباید خرده بگیریم، زیرا که در این سال (۲۸۷ ه) سال قدرت سامانیان، و نصرت بر دول مستقل صفاریان و علویان تبرستان بود.(۳)

در عین حال باید غمگین بود، چرا که دو دشمن بزرگ و آشتی‌ناپذیر خلافت جابر عباسی از پای درآمدند و خیال کاخ‌نشینان بغداد را برای مدتی کوتاه هم شده، راحت کردند.

۱- مقاتل الطالبین، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۱۸۰
۲- تاریخ تبرستان، ص ۲۵۷-۲۵۸ ، نقل از پیشین ص ۱۸۲-۱۸۳
۳- جواد هروی، ایران در زمان سامانیان، ص ۱۸۳ .

غلامان ترک، در پویهٔ قدرت

اقوام صحراگرد و کوچ‌نشین صحرای آلتای، در آغاز پیروزیهای خود همچون دیگر اقوام قصد گزیدن زندگی شهرنشینی داشتند ولی پیران قوم آنها را به آزادی و بیابانگردی تشویق کردند ...

... با نفوذ اسلام در سرزمین‌های ترک‌نشین چون بخارا و سمرقند، ترک‌بچه‌ها به‌صورت اسیر یا بنده به داخل قلمروهای اسلامی آورده شدند و در دستگاه خلفا و بزرگان به خدمت درآمدند. آنها که مردمی نیرومند، بردبار و سلحشور و چابک‌سوار و دلیر؛ اما فاقد دانش و علوم بودند به تدریج در مشاغل نظامی جذب شدند ...

کاهش قدرت سلحشوری و جنگاوری در اعراب، موجب شد تا معتصم خلیفه به ترکان تکیه کند و سپاهی با ممیّزات ویژه از آنها ترتیب دهد. او غافل بود که چه خطر مهیبی را برای خود تدارک می‌بیند ...

... حرکت استقلال‌طلبانهٔ ایرانیان، با استیلای ترکان به شدّت آسیب دید. آنچه نفوذ و تسلط عرب با قوم ایران نکرد، سلطه و اقتدار ترکان کرد ...

... نقش پاسداری از ماوراءالنهر در برابر تهاجم وحشیان آسیای میانه بر عهدهٔ سامانیان محول شد و آنان به خوبی از عهده این مهم برآمدند. ...

فصل سیزدهم

غلامان ترک، در پویهٔ قدرت

برای اینکه خوانندگان، با هدف ما از ترک، یا ترکان در این فصل آشنایی نسبی داشته باشند، توضیحات بسیار مختصری را ضروری می‌دانیم، جرجی زیدان، آنگاه که می‌خواهد از نفوذ و غلبه تدریجی ترکان در دربار خلفا سخن بگوید، از خاستگاه ترکان این‌گونه یاد می‌کند:

ترکان از ملّت‌های قدیمی هستند و به طور کوچ‌نشین در صحرای آلتأی (یاکوههای طلایی) در اواسط آسیا میان هندوچین و سیبریه می‌زیستند. و از چندین عشیره و قبیله و قوم تشکیل می‌یافتند. ترکان مانند رومیان راجع به

نیاکان خود عقایدی دارند. رومیان خود را از اولاد «روملس» و ترکان جد بزرگ خود را «برتزینه» می‌دانند و می‌گویند: وی از پستان گرگ شیر خورده و همین که بزرگ شد، نخستین سردار ترکان گشته و ترکان را با چادرها و گله‌ها و رمه‌ها به جنگ برده است [۱]

فرزندان متعدّد «برتزینه» در آغاز پیروزی‌های خود، به تقلید از چینی‌ها قصد ایجاد شهرها و انتخاب زندگی شهرنشینی داشته‌اند ولی یکی از سرداران ترک، آنها را از این کار برحذر می‌دارد و می‌گوید: آزادی و بیابانگردی ما را قوی ساخته است و هرگاه که زورمند نباشیم به صحرا برمی‌گردیم و اگر زورمند باشیم حمله می‌آوریم. ولی شهرنشینان در شهرها محبوس هستند و مانند جانورانی می‌باشند که در قفس مانده‌اند.[۲]

معتصم و کیفری که دید

نفوذ ترکان در دستگاه خلافت، به دنبال فتوحات مسلمانان در ماوراءالنهر و ترکستان؛ به صورت تدریجی تحقق یافت. در جریان به اسلام درآوردن شهرهایی چون بخارا، سمرقند، فرغانه، اشروسنه و غیره، مسلمانان غالباً ترک‌بچه‌ها را به طور اسیر یا بنده یا به جای جزیه خرید و فروش کرده به داخل ممالک اسلامی می‌آوردند و آنها را «ممالیک = جمع مملوک»[۳] می‌خواندند و در سرای خلفا و بزرگان به خدمت می‌گماشتند. ترکان هم مثل سایر ملّتهای غیر عرب، اسلام آورده جزء عبید و موالی درمی‌آمدند. ممیزات ترکان از سایر موالی و عبید آن بود که کمتر به علوم، مخصوصاً به فلسفه و علوم طبیعی توجه می‌کردند و در مقابل، مردمی نیرومند، بردبار،

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۴. ۲- همان.

۳- مملوک یعنی به ملک درآورده شده، به مالکیت درآمده، و بالاخره یعنی غلام و کنیز.

سلحشور و تیرانداز و چابک‌سوار و دلیر به شمار می‌آمدند.[1]

ترکان در پرتو این قابلیّت به تدریج در مشاغل نظامی جذب شدند. جرجی زیدان می‌گوید: نخستین خلیفه عباسی که ترکان را وارد سپاه کرد، منصور بود. امّا عدهٔ آنها در آن روزها زیاد نمی‌شد و قوّت لشکری در دست خراسانیان و اعراب بود.

قدرت نظامی ایرانیان در کشاکش بین امین و برادرش مأمون و پیروزی جناح مأمون، معتصم خلیفه دیگر عباسی را به وحشت افکند. او چون به سپاهیان عرب؛ که در اثر شهرنشینی و خوشگذرانی خصایص دلیری و سلحشوری را ازدست داده بودند، نیز اعتماد نداشت، لذا به ترکان تکیه کرد. او هر چه ترک در عراق یافت دور خود جمع کرد و کسانی را نیز به ترکستان فرستاد تا عده‌ای از آنان را خریده به عراق آوردند. معتصم از آنان سپاهی، با لباس و ممیزات ویژه ترتیب داد. آنها جامهٔ حریر بر تن می‌کردند و کمربند زرّین می‌بستند. اما به ظاهر، معتصم نمی‌دانست که به دست خویش چه سرنوشت شومی برای خود و جانشینان خود تدارک دیده است. ترکان به‌زودی چنان سلطه در امور خلافت به دست آوردند که به مقامهای سپاهسالاری و فرماندهی رسیدند. حوادث بعدی آنها را در بند و بست‌ها و دسیسه‌های سیاسی بیشتر وارد کرد. با پسر خلیفه، المنتصر توطئه کردند و معتصم را به قتل رساندند و وی را بجای او نشاندند.

حکایتی خنده‌دار

جرجی زیدان می‌گوید: قدرت ترکان در دستگاه خلافت تا بدان حدّ رسید که سرنوشت و مدت خلافت خلیفه به نظر آنان بستگی داشت و در این ارتباط حکایت خنده‌داری نقل می‌کند:

۱- تاریخ تمدّن اسلام، ص ۸۰۵.

هنگامی که المعتز خلیفه شد، منجّمان گرد آمدند تا مدت خلافت او را پیشگویی کنند. مردی از آن میان برخاست و گفت: محتاج پیشگویی منجّمان نیست. مدّت خلافت خلیفه بسته به نظر ترکان است و تا هر مدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند. همهٔ اهل مجلس از این حرف خندیدند.(۱)

خلفا در اسارت ترکان به موجودات ضعیف و زبونی تبدیل شدند و برخی از آنان به دست ترکان کشته شدند. از جمله همین المعتز که ترکان وی را به طرز فجیعی به قتل رساندند. جرجی زیدان پیرامون کیفیت کشته شدن وی می‌نویسد:

ناگهان بر وی هجوم آوردند، او را با پا روی زمین کشیدند و چماق‌کوبش کردند، آنگاه برهنه‌اش نموده و با تن عریان در آفتاب سوزان بپا داشتند، به قسمی که از شدّت گرما یک پا برمی‌داشت و پای دیگر می‌گذاشت و همان موقع از ترکان سیلی می‌خورد. ترکان، المستکفی خلیفه دیگر را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند که در همان زندان جان سپرد.(۲)

افزایش نفوذ ترکان بر سرنوشت خلیفه‌ها به جایی رسید که حتی در ادبیات و شعر نفوذ کرد. یکی از شاعران معاصر «معتز» گویا بحتری گفته است:

مرحبا به گروه ترکان که حوادث دهر را با شمشیر دفع کردند،

احمد بن محمّد بن خلیفه را کشتند

لباس ترس به همه پوشاندند، طغیان کردند و ملک ما تقسیم شد

و پیشوای ما به صورت مهمان درآمد.(۳)

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۸.
۲- همان.
۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۷۲.

پیامدهای استیلای ترکان

حرکت استقلال‌طلبانه‌ای که ایرانیان، به ویژه از زمان عباسیان آغاز کرده بودند و با مجاهدات ایرانیانی چون ابومسلم، برمکیان و سلسله‌های ایرانی مثل طاهریان، صفّاریان، سامانیان و ... که می‌رفت به نتایج درخشانی به سود استقلال ایران و رهایی از زیر بار سلطهٔ عرب بیانجامد، با استیلای ترکان به‌شدت آسیب دید. استاد دکتر صفا می‌نویسد:

از روزی که دست این قوم در امور لشکری و کشوری ایران باز شد و این گروه که تعصّب ذاتی و خشکی و ساده‌لوحی آنان مشهور است، فرمانروا و مقتدای ایرانیان گردیدند، کار کشور ما حالتی دگرگونه یافت. آنچه نفوذ و تسلّط عرب با قوم ایران نکرد، سلطه و اقتدار ترکان کرد ... خطرناک‌ترین ارمغانی که غلامان ترک یا قبایل مهاجم ترک‌نژاد برای ایرانیان آوردند، تعصّب مذهبی و اعتقاد شدید کورکورانه و گاه ابلهانه‌ای است به خرافات و مبلّغان و ناشران این خرافات که به‌تدریج صورت احکام و مسائل دینی یافته و در اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است.[(۱)]

دکتر صفا به مجاهدات ملّی ایرانیان، که در نتیجه غلبه ترکان عقیم و ناکام ماند، اشاره می‌کند و می‌افزاید:

خونهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنّع و بابک و مازیار و نظایر ایشان ... همه بی‌ثمر گشت. مجاهدات یعقوب و لشکرکشیهای مردآویز و شب‌زنده داریهای فردوسی و رنجها و زحمات ابن مقفع و یاران او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزادمردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصّب نژادی خود را ازدست داد و کار به جایی رسید که خونریزانی چون چنگیز و هلاکو و تیمور را که بویی از مردمی به مشام ناپاکشان نرسیده بود

۱- دکتر ذبیح‌اللّه صفا: حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۵۴ .

برگزیده خداوند و خداوند ایران شمردند و آنگاه بر نیاکان خویش به گناه اینکه بر آئین مجوس بودند، ناسزا گفتند و احیاناً آنان را ناپاک و نادان شمردند.[۱]

اهمیّت ماوراءالنهر

پیش از آنکه به مسئلۀ ترکان و ارتباط آنها با دولت سامانی بکنیم، ضرورت دارد که اشارۀ کوتاهی، به ضرورت مقابله سامانیان با ترکان بکنیم. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

ماوراءالنهر با روی شمالی ایران در برابر وحشیان آسیای میانه بود،و نقش تاریخی دفاع از آن، به سامانیان سپرده شده بود. این ناحیه اهمیت ترانزیتی نیز داشت و خاور نزدیک اسلام را به دشتهای «اورالیا» و راههایی که به خاور دور می‌رفتند، اتّصال می‌داد و در نقل و انتقال کالاهای تجاری ماوراء آسیا سهم عمده‌ای داشت. مصالح زمین‌داری و تجاری ناحیه، مستلزم داشتن مرزهای مستحکم در برابر ترکان و قدرت سیاسی و نظامی‌ای بود که حکمش را در درون دشتها بخوانند و بتواند امنیت عبور کاروانها را تأمین کند. سامانیان در اوج قدرت دولت خود از عهدۀ این مهم برآمدند.[۲]

گفتنی است که مزاحمت‌های پیاپی ترکان، زمینۀ اجتماعی مبارزه را علیه آنها فراهم ساخته بود. آنگاه که امیراسماعیل به سرکوبی آنها اردو کشید، در واقع به پشتیبانی گستردۀ مردم متّکی بود و این حمایت همه‌جانبه موجبات پیروزی او را فراهم کرد و چنانکه در سطور آتی خواهیم خواند موفقیت‌های او در غلبه بر اقوام ترک، بازتاب سیاسی و اجتماعی بسیار گسترده‌ای یافت.

۱- همان کتاب، ص ۱۵۵.

۲- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۵۲.

ترکان و دولت سامانی

امیر اسماعیل سامانی منازعات متعددی با ترکان داشت. پیرامون لشکرکشی او به طراز، قبلاً اشاره کردیم. بدیهی است که ترکان در این زمان نفوذی در دستگاه خلافت نداشتند. اما تهاجمات و دستبردهای آنها، زحمت‌آفرین بود. طبری در حوادث سال ۲۹۱ هـ، گزارش می‌دهد که:

سه روز مانده از رجب، در دو مسجد جامع مدینهٔ الاسلام، نامه اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردوگاهشان هفت قبّه ترکی بود که خاص سران ترک است و او [امیراسماعیل] یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل بودند. صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش بازگشتند.(۱)

بدین‌گونه، اگر امیراسماعیل در آغاز حکومت و جنگ طراز مهاجم بود، این بار به قصد دفاع از یورش ترکان به مقابله با آنان برخاست. به نظر می‌رسد، ترکان با استفاده از درگیری امیراسماعیل در تبرستان و دیگر نواحی شورش‌خیز ایران، موقع را برای تلافی شکست نخستین خود مناسب یافته بودند. به‌گزارش ابن خلدون، مهاجمان تا داخل ماوراءالنهر هم پیش رفته بودند.

یاری خواستن امیر سامانی از مردم، به‌گونه‌ای که طبری اشاره کرده است، نشان می‌دهد که دامنه تهاجم ترکان وسیع بوده است.(۲)

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۴۸-۶۷۴۹ .

۲- با استفاده از: ایران در زمان سامانیان، ص ۱۹۴ به بعد.

ترکان، بعد از امیراسماعیل

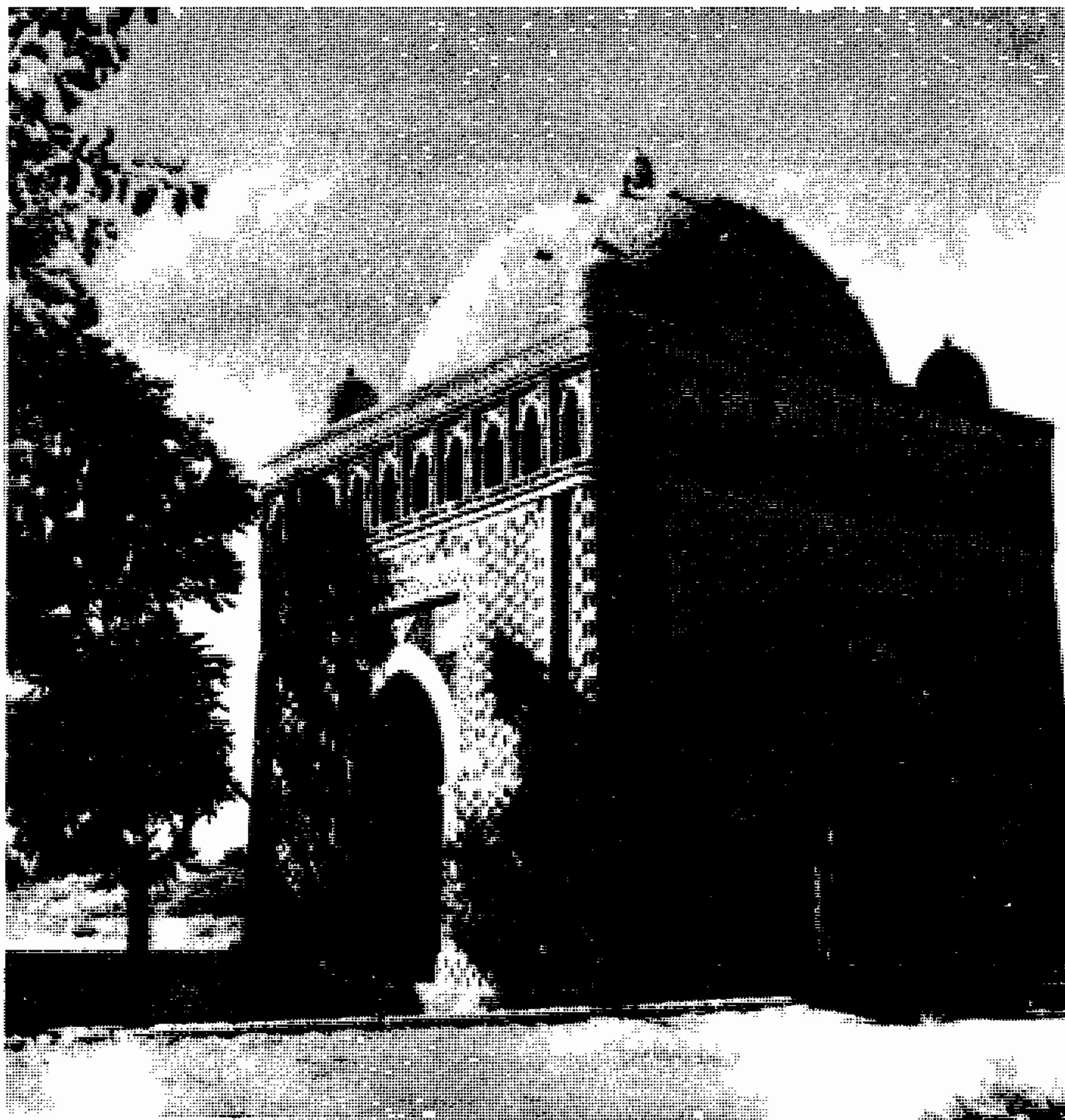
پس از مرگ امیراسماعیل، همزمان با ضعف تدریجی جانشینان امیر سامانی، قدرت ترکان و مداخله آنها در امور حکومت افزایش یافت. سران نظامی که بیشتر از غلامان ترک بودند، عصیانها و شورشهای متعددی در گوشه و کنار قلمرو سامانی برپا می‌کردند.

عصیان آلپ‌تکین از غلامان ترک؛ که پانصد دهکده و شمار کثیری اسب و قاطر و شتر و گوسفند داشت و در سال ۳۵۱ هـ، مغضوب دربار سامانی شد و به غزنه گریخت و امارت مستقلی در آنجا تأسیس کرد، از جملهٔ عصیانهای غلامان ترک است. جانشین الپ‌تکین، یکی از غلامان او بود که سبکتکین نام داشت و هم اوست که سلسله غزنوی را در بخش اعظم افغانستان و خراسان کنونی مستقر ساخت.

باج دهی به ترکان

آفت مداخله ترکان در امور حکومتی، در دورهٔ آخرین امرای سامانی، گریبان این دولت راگرفت. ریچارد ن فرای می‌نویسد: «دستگاه اداری سامانیان در دوره آخرین امیران این سلسله به طور کامل از امرای سپاه اطاعت می‌کرد. نوح بن منصور برای جلوس به تخت سلطنت مجبور شد با فرماندهان گارد آشتی و سازش کند. و قدرت امرای بعد از وی نیز متّکی به حمایت فرماندهان سپاه بود و امرای سامانی با وقوف بر این امر بود که به سرداران رشوه و پاداش می‌دادند.[۱]

۱- ریچارد ن فرای: بخارا، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۲



بخارا، آرامگاه امیر اسماعیل سامانی

امیر اسماعیل در داستانها و افسانه‌ها

... تلقّی مردم از عملکرد شخصیت‌های تاریخی به صورت داستان و افسانه نزد عامّهٔ مردم جایگزین می‌گردد. این پدیده موجب می‌شود تا مردان و زنان نامدار جالب‌ترین و پایدارترین چهره‌ها را در افسانه‌ها به‌دست آورند ...

... درباره امیراسماعیل سامانی، با آن شهرتی که در اخلاق و جوانمردی و عدل دارد، حکایات بسیار ساخته‌اند. ...

امیر وقتی شنید معلّم فرزندش، او را دشنام می‌دهد، بی آنکه خشمگین گردد و انتقام‌جویی کند، با وی به گفتگویی جالب و سازنده نشست

امیراسماعیل آرزو داشت که منطقهٔ زیبای «جوی مولیان» را خریداری کند و آن را وقف موالیان خود کند. او سرانجام به این آرزوی خود جامهٔ عمل پوشانید و این ملک را خریداری و وقف موالیان کرد ...

... داستان عبور سربازان او از کوچه باغ سیب، نشان از قاطعیت و نظم و تربیت اخلاقی سپاهیان او دارد ...

ماجرای تقلّب در سنگهای خراج ری و مقابلهٔ قاطع و فوری امیراسماعیل با این نیرنگ، و داستان کاخ تاریخی و رخشه، شتر در کشتزار روستایی و ... چهرهٔ اسماعیل را به مثابه مردی عادل و دوست داشتنی در افسانه ماندگار کرده است. ...

فصل چهاردهم

امیر اسماعیل در داستانها و افسانه‌ها

چنانکه می‌دانیم مردان نامدار در داستانها و افسانه‌ها، پایدارترین و جالب‌ترین چهره‌ها را به‌دست می‌آورند. عامهٔ مردم درباره اعمال و رفتار آنها حکایت‌ها می‌سازند. اگر برخی از این حکایت‌ها واقعی و مستند نباشند، و یا بدان صورت که در ذهن مردم جای گرفته‌اند، وقوع نیافته باشند؛ باری بازگوکننده تلقی مردم از عملکرد این شخصیت‌ها خواهند بود.

درباره امیر اسماعیل سامانی، با آن شخصیت والایی که در اخلاق و معرفت و جوانمردی و عدل و نصفت داشته است، طبعاً داستانهای فراوانی در کتب تاریخی آمده است. که همه جذّاب و خواندنی و برخی واقعاً هیجان‌انگیز و تأثیرگذارند.

خاکساری، در عین پیروزی

از برخورد بزرگوارانه و دلنشین او، هنگام غلبه بر برادر مهترش امیرنصر، در جایی دیگر از این کتاب اشاراتی کردیم. مؤلّف تاریخ بخارا شرح مبسوطی از این رویداد شگفت؛ که در آن عواطف انسانی، در تابلویی زیبا به نمایش درآمده، به دست داده است. او می‌گوید: در گرماگرم نبرد، وقتی سپاهیان فرغانه شکست خوردند و هر یک به سویی گریختند، امیرنصر که با چند نفر تنها مانده بود نیز روی به فرار نهاد. عدّه‌ای از سپاهیان خوارزم، سر در پی او نهادند، اما امیراسماعیل، بانگ برآورد و خوارزمیان را از امیرنصر دور کرد. بقیه داستان را از قلم نرشخی بخوانیم:

... نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالین [زیرانداز] بیفکند و بنشست و امیراسماعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت:

- یا امیر حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد و ما امروز به چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را.

امیرنصر گفت:

- ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی که اطاعت امیر خود نداشتی ...

امیراسماعیل گفت:

- من مُقرّم که خطا کردم و همه گناه مراست و تو اولی‌تری به فضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی.

ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید، و از اسب فرود نیامد. امیراسماعیل [خطاب به اسحاق] گفت:

- یا فلان! خداوندگار خویش را فرو نایی؟

و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی. اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر خواست که این اسب من توسن [سرکش] است و از وی زود فرو نتوان آمدن!! این سخن تمام کرد.

امیراسماعیل گفت:

- یا امیر صواب آنست که زود به مقرّ عزّ خویش بازگردی، پیش از آنکه این

خبر آنجا رسد و رعیّت بشورند، در ماوراءالنهر.

امیر نصر گفت:

ـ یا ابالبراهیم! این تویی که مرا به جای خویش می‌فرستی.

امیراسماعیل گفت:

ـ این نکنم چه کنم. و بنده را با خداوندگار خویش جز این معامله نشاید کردن، که هر چه که مراد تو باشد.

و امیرنصر سخن می‌گفت و آب از چشم او می‌بارید ...[۱]

و چنانکه در جای دیگر اشاره شد، امیر اسماعیل، برادر مهتر را با عزت و احترام، و نه به صورت حریفی جنگی و شکست‌خورده، به مقر حکومت خویش بازگرداند. و خود از جانب او به سمرقند رفت.

دشنام‌های معلّم

در کتاب «کامل» ابن اثیر داستان جالبی از رفتار امیراسماعیل، با معلّم فرزندش آمده است، که جذاب و عبرت‌آموز است:

گویند، احمد فرزندش، معلّم و مودب داشت. روزی اسماعیل بدون اطلاع معلم [از نزدیک محل تدریس] می‌گذشت. شنید که [معلم] به فرزندش دشنام می‌داد و می‌گفت:

ـ خداوند، تو و آن کسی [را] که تو فرزندش هستی، گرامی ندارد.

اسماعیل بر او داخل شد و گفت:

ـ ای مرد! آیا گمان می‌بری ما گناهکار هستیم که به ما ناسزا و فحش می‌دهی؟ آیا می‌توانی ما را از دشنام معاف بداری؟ معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او ترسید[ه است] دستور داد به او انعام و صله بدهند.[۲]

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۱۶-۱۱۷

۲- عزیزالدین علی، ابن اثیر: کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۱۳، ص ۷۰، نقل از ایران در زمان سامانیان ص ۲۰۳، ۲۰۴ .

جوی مولیان

امیراسماعیل به وقف کردن و اختصاص اموال، به قصد استفاده و تمتّع مردم سخت دلبستگی داشت. این توجه و عاطفت او نسبت به خدمتگزاران و زیردستان، یا باصطلاح موالیان [بندگان آزادکرده] خود، شکلی بس پرشفقت بر خود می‌گرفت. داستان وقف کردن «جوی مولیان» از آن جمله است. مولیان ناحیه‌ای در ماوراءالنهر نزدیک بخارا بود که رود لمغان از حدود آن می‌گذشت. منطقه‌ای که شعبه‌ای از این رود آن‌را مشروب می‌ساخت، به «جوی مولیان» معروف شد و این نام از آن جهت بر این منطقه نهاده شد که امیراسماعیل آنرا جهت موالیان خویش خریداری و وقف کرد. این محلّ بسیار سرسبز و خرّم و باصفا و پرطراوت بوده است و به‌سبب همین خاصیت بعدها کاخها و خانه‌های بسیاری به‌دست امیران سامانی در آنجا ساخته شد و به‌صورت محل استراحت و آرامش آنان درآمد.[1] امیراسماعیل این ملک را خرید و در آن ساختمانها و مساکن وسیع و زیبا ساخت و آنها را به سکونت موالیان و غلامان خود اختصاص داد. در تاریخ بخارا به این موضوع بدین‌گونه اشاره شده است:

> روزی امیراسماعیل از حصار بخارا به «جوی مولیان» نظاره می‌کرد. «سیحاء الکبیر» مولای پدر او پیش او ایستاده بود، او را به غایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسماعیل گفت:
>
> ـ هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا ببینم که این ضیاع، شما را شده است؟ از آنکه این ضیاع، از همهٔ ضیاع بخارا به‌قیمت‌تر است و خوش‌هواتر[2]

سرانجام امیراسماعیل به آرزوی خود رسید و این ملک را، که به یکی از سرهنگان «المستعین» بنام «حسن بن محمّد بن طالوت» تعلق داشت خرید و، به ترتیبی که ذکر شد در آن خانه‌ها و باغها ساخت و وقف موالیان کرد. و از آن پس مردم آنجا را «جوی

۱- اشارهٔ رودکی، در شعر زیبا و معروف خود با مطلع زیر، به همین منطقه است.

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی

۲- تاریخ بخارا، ص ۳۹.

موالیان» گفتند و در اثر تکرار به «جوی مولیان» معروف شد. روستای «برکد» نیز قریه‌ای بزرگ و قدیمی در بخارا بود که امیراسماعیل آن‌را خرید. دو دانگ آن را بر علویان و جعفریان، دو دانگ بر درویشان و بینوایان و دو دانگ بقیه را بر ورثهٔ خویش وقف کرد.

داستان دیوار بخارا

دیوار بخارا، حصاری بود که برای محافظت این شهر در برابر هجوم ترکان کشیده بودند. این دیوار در زمان خلافت مهدی عبّاسی، پدر هارون‌الرشید ساخته شده بود و داستان ساختن آن چنین بود که: وقتی ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی از سوی هادی به امیری خراسان اعزام شد، بر سر راه خود در مرو مدتی توقف کرد. بزرگان شهرهای اطراف و از جمله بخارا به سلام و دیدار او رفتند. در ضمن پرسشهایی که او از وضع شهرها می‌کرد، اهالی بخارا از تجاوز ترکان شکایت کردند و گفتند که آنان هر سال ناگهان هجوم می‌آورند و روستاها را غارت می‌کنند و مسلمانان را به اسارت می‌برند. حاکم خراسان از آنان چارهٔ کار را پرسیده امیر سغد یادآور شد که: در روزگار جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می‌کردند. زنی که پادشاه سغد بود دیواری اطراف آن ولایت کشید و آن منطقه از تهاجم ترکان در امان ماند.

ابوالعباس به امیر بخارا دستور داد تا دور بخارا نیز حصاری برآورند، آن‌چنانکه همه روستاهای بخارا در احاطهٔ آن دیوار باشند. این دیوار به ظاهر مردم را از شرّ ترکان راحت ساخت. اما مزاحمت و رنجی تازه و مستمر برای آنان فراهم کرد. بدین نحو که هر حاکمی که به بخارا می‌آمد برای نگهداری و مرمت و حقوق نگهبان و افرادی که مأمور برجهای متعدّد آن بودند، هر ساله مبالغ هنگفتی از مردم می‌گرفت و نیز عدّهٔ بسیاری از اهالی را برای مرمّت آن به بیگاری می‌کشید. مردم از این وضع بسیار معذب و ناخرسند بودند. چون نوبت حکومت به امیراسماعیل رسید، او دریافت پول از مردم و به بیگاری کشیدن آنها را ممنوع ساخت و گفت:

تا من زنده باشم، باره ولایت بخارا من باشم.

به تصریح تاریخ بخارا «آنچه پذیرفت تمام کرد و پیوسته به تن خویش حرب می‌کرد و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفر یابند.[۱] آن دیوار هم که دیگر هزینه‌ای صرف نگهداری و مرمت آن نمی‌شد، به‌تدریج خراب شد.

در کوچه باغ سیب

قاضی احمد غفاری کاشانی در بیان عدالت امیراسماعیل و نظم و درستکاری سپاهیانش داستانی دارد:

> در حینی که امیراسماعیل متوجّه دفع عمرولیث بود، گذارش بر کوچه‌ای از باغهای هرات افتاد. در کوچه درختی پرسیب دید که از دیوار سر به راه نهاده. امیر شخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان درخت می‌رساند؟
>
> از فرط عدالت جملگی لشکر از آن راه گذشتند و احدی از آن سیبی نچید ...
>
> امیر چون بر این خبیر گشت، شکر الهی به تقدیم رسانید ...[۲]

همین مؤلّف در داستان دیگری می‌گوید: هنگامی که محمد هارون حاکم منصوب امیراسماعیل در جرجان سرکشی آغاز کرد، اسماعیل در تعاقب او تا قزوین پیش راند. سپاهیان او در ارتفاعات آن شهر به محلی رسیدند که شاخهای انگور فراوان بود. آنها خوشهٔ انگوری از کس طلب نکردند و فقط گاهی به زر می‌خریدند.[۳]

مردم ری و سنگهای خراج

به امیر سامانی خبر رسید که عاملان وصول خراج، در ری با سنگهایی سنگین‌تر از سنگهای معمول و معیار از مردم خراج وصول می‌کنند. امیراسماعیل

۱- تاریخ بخارا، ص ۴۶ تا ۴۸، نقل به معنی و اختصار.

۲- قاضی احمد محمّد بن غفاری کاشانی: تاریخ نگارستان، مقدمهٔ آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی، کتابفروشی حافظ، چاپ اول، ص ۹۷

۳- همان.

بلافاصله مأموری برای بررسی این ماجرا به ری فرستاد. مأمور به شهر ری داخل شد و سنگهایی را که مورد استعمال عاملان حکومتی بود، گرفت و در کیسه‌ای نهاد و مهر کرد و با خود به بخارا نزد امیر برد.

به دستور امیراسماعیل سنگها را مورد بررسی قرار دادند و زیادتی آنها را دریافتند و معلوم شد که مأموران ری در این کار خدعه کرده و با این تقلّب مبالغی کثیر به ناحق از مردم وصول کرده‌اند. پادشاه سامانی دستور داد تا سنگ معدّل به ری فرستاده شود و حاکم و عامل آن شهر مبالغ اضافی را که از مردم گرفته مشخص کند و از خراج آینده آنها کسر گذارد.(۱)

کاخ ورخشه

«ورخشه» از روستاهای قدیم و بزرگ بود و از بخارا قدمت بیشتری داشت. در این روستا کاخی بزرگ و تاریخی بود که در عهد امیراسماعیل بیش از هزار سال از تاریخ بنای آن می‌گذشت. این کاخ که از زیبایی مَثَل بود به فرمان «بخارا خدات» از پادشاهان باستانی آن منطقه بنا شده بود و شاهان بعدی در نگهداری و مرمّت آن همواره کوشا بودند. پس از اسلام باز هم این بنا محلّ سکونت «بنیات بن طغشاده» آخرین «بخارا خدات» بود، که در همان کاخ نیز کشته شد.

امیراسماعیل مردم آن روستا را احضار کرد و به آنان گفت:

ـ بعضی عمارات شما بر جای خواهند مَاند. من بیست هزار درم پول و چوب و دیگر اسباب لازم در اختیار شما قرار می‌دهم تا شما این کاخ را به مسجد جامع تبدیل کنید ...

اما مردم ورخشه که به معتقدات قبلی خود همچنان پای‌بند بودند، پیشنهاد اسماعیل را قبول نکردند و گفتند:

ـ مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد.

۱- نقل به معنی از تاریخ نگارستان، ص ۹۷-۹۸.

با اینکه امیراسماعیل قدرت تخریب آن کاخ را داشت، امّا حاضر نشد به زور متوسّل شود و مردم و رخشه و کاخ آنها را به حال خودگذاشت. این کاخ تا زمان احمد بن نوح برپا بود و او با چوبهای این کاخ برای خود در بخارا عمارتی ساخت.[۱]

شتری در کشتزار

مؤلّف کتاب «زینت المجالس» داستانی روایت کرده است که توجّه و مراقبت امیراسماعیل را در اینکه زیانی از او و دستگاه حکومتی‌اش به مردم نرسد، بازگو می‌کند:

> روزی به عادت معهود در ظاهر مرو می‌گشت. ناگاه شتری دید که در کشتزاری افتاده بود. فرمود تا تفحّص کنند که داغ که دارد. بعد از تفتیش معلوم شد که داغ امیر است. فرمود تا سواری به احضار ساربان شتافت. بعد از لحظه‌ای ساربان، بر جمازه‌ای سوار رسید. امیر از او پرسید که شتر من در زرع مسلمانان چه می‌کند؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش [دیشب] باز رمیده است و من تا اکنون در طلب او بودم. امیر عذر او را قبول نموده، صاحب زرع را طلبیده با او گفت: شتر من در کشت‌زار تو رفته و خرابی کرده است. نقصان آن را بیان کن. آن شخص مبلغی بر زبان آورد، امیر فرمود تا اضعاف آن بدو دادند.[۲]

داستان زیر نیز که در تاریخ نگارستان آمده است، گرچه پایه‌ای خرافی دارد، اما نشان از باور مردم به پیروزی حق و ثمربخش بودن کار نیک دارد:

> بعضی گویند امیراسماعیل بعد از آنکه عمرولیث را گرفته به هرات آمد، اهالی آنجا امان خواستند، بداد. چون عساکر از ابتدا به غنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد. اعیان دولت معروض داشتند که:

۱- برگرفته از: تاریخ بخارا، ص ۲۵-۲۵

۲- زینت المجالس، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۰۷

ـ در این ولایت و شهر صدهزار کس خواهد بود. اگر هر یک به دو مثقال زر مددکنند دویست هزار مثقال و اگر یک مثال، صد هزار مثقال می‌شود و بدین قدر مرمت احوال لشکر می‌توان کرد. امیر گفت:

ـ ما چندین هزار مومن را امان داده‌ایم و [این کار] خلاف، از روی شرع و مروّت دور است.

و در آن لحظه از هرات روان گشت تا دیگر آن سخن اعاده نکنند که موجب نقض عهد گردد.(۱)

راوی این داستان برای این‌که اجر و پاداش غیبی برای این عزت نفس و جوانمردی امیراسماعیل منظور کند، دنبالهٔ داستان را بدین‌گونه پی می‌گیرد:

چون به منزل اول نزول نمودند اعیان درگاه، به دستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند:

ـ از مملکتی که معلوم نیست در تصرّف ما خواهد ماند باز چنین بی‌استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور می‌نماید.(۲)

اما امیراسماعیل باز وقعی به سخنان آنها ننهاد. تا اینکه یکی از کنیزان گردن‌بند خود را از گردن بیرون کرد و بر درختی نهاد. کلاغی به تصوّر گوشت، آن را ربود و به پرواز درآمد. چند سرباز سوار رد کلاغ را دنبال کردند تا در جایی گردن‌بند از منقار کلاغ جدا شد و در چاهی افتاد. کسی را به درون چاه فرستادند و آن شخص در آن چاه صندوقهای پر از زر سرخ و سفید یافت. این جواهرات را از خزانه عمرو به آنجا منتقل کرده بودند تا در صورت شکست در جنگ، به دست دشمن نیفتد ...(۳)

۱- تاریخ نگارستان، ص ۹۸-۹۹ ۲- همان.
۳- همان.

مرگ، جانشینان و سرانجام

... سرکوبی عصیان ابوبلال، آخرین تحرّک نظامی امیراسماعیل بود. سربازان او ابوبلال را که در کوههای صعب‌العبور پناه جسته بود، چنان غافلگیر کردند، که خود به حیرت فرو رفت ...

... سرانجام روز چهاردهم یا پانزدهم صفر سال ۲۹۵ ه طومار شصت و یک سال زندگی پر بار و پر ماجرای امیراسماعیل، در روستای محبوب او «رزماز» در هم پیچیده شد ...

... روش حکومتی امیراسماعیل در زمان فرزندش امیراحمد بن اسماعیل نیز ادامه یافت. او نیز بر سیرت پدر می‌رفت و عدل می‌کرد و انصاف رعیّت به تمامی می‌داد. او در آغاز حکومت با عصیان عمویش اسحاق بن احمد روبرو شد ...

... مقتدر، خلیفهٔ عباسی، به شیوه پدران خود، برای سرکوبی «معدل بن علی» که از خاندان صفاریان عصیان کرده بود، از احمد سامانی استفاده کرد و ...

... شورش مولی صندلی ریشه در نارضایی مردم سیستان از مأموران سامانی داشت. جواب ترش و توهین‌آمیز ابوالحسن عارض، در مولی صندلی که پیرمردی کارکشته و مجرّب بود، تأثیری تلخ بر جای گذاشت و موجب شد تا ماجراها آفریده شود ...

فصل پانزدهم

مرگ، جانشینان و سرانجام

آخرین سال زندگی امیراسماعیل سامانی، بنا بر آنچه خواجه نظام‌الملک روایت کرده است، در نبرد با ابوبلال؛ که در کوهپایه غور و غرجستان طغیان کرده بود، گذشته است. بنابراین گزارش، والی بخارا به امیراسماعیل خبر داد که:

مردی در کوهپایهٔ غور و غرجستان خروج کرده است و او را ابوبلال می‌گویند و از هر طبقه مردم بر او جمع شده و خویشتن را «دارالعدل» نام نهاده است. و مردم بی حد از روستای هرات و نواحی روی به وی نهاده‌اند و بیعت می‌کنند و عدد ایشان فزون از ده‌هزار مرد است.[۱]

۱- خواجه نظام الملک: سیاست‌نامه ص ۲۷۴، ۲۷۵ نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۳۰

احتمال داده می‌شود که شورش ابوبلال از تحرّکات قرمطیان و خوارج در خراسان و سیستان نشأت گرفته باشد و او مردم را به سوی آنها دعوت می‌کرده است:

> امیراسماعیل گروه دلیری را برگزید و به آنان گفت که: این پیکار شما به سان منازعاتی در مقابله با عمرولیث و یا محمّد بن هارون نیست، بلکه باید سریعاً و غافلگیرانه این دعوت را سرکوب نمائید. آنان با سرعت هرچه تمام‌تر خود را به هرات رسانیدند و با کمک والی هرات، محمد هرثمه دست به کار شدند.(۱)

سرعت تحرک سربازان امیراسماعیل چنان بود که ابوبلال غافلگیر شد. به روایت خواجه نظام الملک:

> راهها بگرفتند تا ابوبلال خبر نیافت و به کوه اندر شدند و عقبه‌های درشت در سه شبانه‌روز به‌بریدند تا به ایشان رسیدند. ناگهان ایشان را گرد بر گرد برگرفتند و همه را بکشتند و ابوبلال و حمدان و ده تن دیگر از رئیسان بگرفتند و سر هفتاد روز از آنجا بازآمدند و ابوبلال را به زندان کهن دز بردند تا بمرد. دیگران را هر یک به شهری فرستاد تا بر دار کردند و مادّت ایشان از غور و غرجستان بریده گشت.(۲)

سرکوبی ابوبلال ظاهراً آخرین حرکت نظامی امیراسماعیل بود.

دیدار با مرگ در رزماز

سال ۲۹۵ هجری قمری بود و امیراسماعیل شصت و یکمین سال زندگی خود را پشت سر گذاشته بود. او به پایان حیات خویش نزدیک می‌شد. نرشخی، عارضه‌ای را که منجر به مرگ او شد، این گونه گزارش داده است:

۱- ایران در زمان سامانیان، ص ۲۳۰ ۲- سیاست نامه، ص ۲۷۶.

امیر اسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود، و رنج او بیشتر از رطوبت بود. اطباء گفتند هوای جوی مولیان خوش‌تر است. او را به دیهه «رزماز» بردند که خاصهٔ ملک او بود و گفتند که آن هوا او را موافق‌تر باشد. و امیر، آن دیهه را دوست داشتی و به هر وقت آنجا رفتی به شکار و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت.(۱)

روز مرگ او مصادف بود با چهاردهم یا پانزدهم ماه صفر سال ۲۹۵ هـ. او را در بخارای محبوبش دفن کردند. چراکه او شیفتهٔ بخارا بود و به روایت نرشخی: هر جا بودی گفتی: شهر ما چنین و چنین، یعنی بخارا.(۲) آرامگاه او هنوز در بخارا باقی است.

او در راه آبادی شهر محبوبش بخارا جدّی بلیغ مبذول داشت. و به قول نرشخی آن را به «دارالملک» مبدل ساخت. آن‌چنانکه تمام امیران سامانی آن شهر را محلّ استقرار خویش قرار دادند.

مؤلّف تاریخ بخارا، مدت حکومت او را سی سال نوشته است.

عصیان عمو

آنچه از محتوای منابع تاریخی برمی‌آید، بی آنکه نزاعی بین بازماندگان امیراسماعیل بر سر احراز کرسی امارت درگیرد، «به حکم ولایت و وراثت و وصایت، تخت ملک بر فرزندش احمد بن اسماعیل اختصاص یافت. [زیراکه] چون اسماعیل درگذشت، ارکان و اعیان دولت حاضر گشتند و به اتفاق جمهور اهالی مملکت متّفق اللّفظ و الکلمه، امیراحمد بن اسماعیل را بر تخت نشاندند و بر وی، به امیری و

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۲۷ زرماز یا زرمان یا رزمان یا رازمار همگی نام یک محل و دهی از دهات سغد در هفت فرسنگی سمرقند معرفی شده است (تعلیقات تاریخ بخارا، ص ۳۱۳-۳۴۱).
۲- همان جا، ص ۱۲۸.

پادشاهی سلام کردند.(۱) گردیزی می‌گوید: اسماعیل قبل از مرگ، پسر خود احمد را ولیعهد خویش کرد.(۲)

به نظر می‌رسد که مقامات اداری و لشکری به صورت یک‌پارچه، بر امارت امیراحمد، گردن نهاده‌اند. مؤلّف طبقات ناصری می‌نویسد: جماعت سپاه‌داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند.(۳)

روش حکومتی اسماعیل، در زمان فرزندش نیز ادامه یافت. نرشخی می‌نویسد:

> او به سیرت پدر خویش می‌رفت عدل می‌کرد و انصاف رعیت به تمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند.(۴)

این زمان مصادف بود با خلافت المکتفی باللّه عبّاسی. این خلیفه امارت احمد بن اسماعیل را تأیید و تنفیذ کرد. به نوشته گردیزی:

> عهد خراسان به احمد فرستاد، به صحبت طاهر بن علی [یعنی به وسیله طاهر بن علی، فرمان حکومت خراسان را برای احمد فرستاد] و لوای او به دست خویش بست.(۵)

احمد سامانی در آغاز حکومت خود با دشواری‌هایی چند روبرو بود که اهمّ آنها طغیان عمویش در سمرقند، و سرکشی بارس الکبیر عامل جرجان بود.

امیر جدید سامانی پس از تمشیت امور خراسان قصد ری و ضبط آن منطقه را داشت، امّا به او خبر رسید که عمویش اسحاق بن احمد خیال سرکشی و اعلام استقلال در خراسان دارد. احمد، عمو را که در سمرقند استقرار داشت به بخارا فراخواند و در آنجا زندانی کرد. اما سه سال بعد، در سال ۲۹۸ هـ، وی را از حبس

۱- محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای. مجمع الانساب، ص ۲۳، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۳۷-۲۳۸

۲- زین‌الاخبار، ص ۱۴۸

۳- همان.

۴- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۷ نقل از ایران در ص ۲۳۸

۵- تاریخ بخارا، ص ۱۲۸

رها کرد و به فرغانه و سمرقند فرستاد.

خاطره‌ای تلخ

از دیگر وقایع عهد امارت احمد سامانی درگیری او با «بارس الکبیر» عامل جرجان بود.[۱] علت این درگیری، علاوه بر خاطرهٔ تلخی که احمد از عزل خود در زمان پدر داشت، انگیزه دیگری هم داشت. طبق نوشتهٔ ابن خلدون:

> این بارس از اموال ری و تبرستان هشتاد بار برای اسماعیل بن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنید آن اموال از راه بازگردانیده بود.[۲]

احمد برای دستیابی به آن اموال به تعقیب بارس پرداخت امّا عامل گرگان برای فرار از خشم امیر سامانی به ری رفت و از آنجا با اموال و افرادی که همراه داشت، به مکتفی خلیفه عباسی پناه برد. بارس تا پایان عمر مکتفی و حتی در ایام مقتدر خلیفه بعدی، در پناه دستگاه خلافت، ایمن زیست و دست احمد سامانی به او نرسید.

ماجرای معدل صفّاری

اردوکشی برای تصرّف سیستان از دیگر اقدامات نظامی احمد سامانی بود. سیستان زیر امارت «معدل بن علی بن لیث صفاری» برادرزادهٔ یعقوب بود. و او نسبت به خلیفه سرکشی آغاز کرده بود. مقتدر باللّه خلیفهٔ عباسی، بنا بر روش پدران خود، این بار هم کار سرکوبی معدّل را به امیر سامانی واگذاشت. ابتدا فرمان حکومت سیستان را برای احمد فرستاد و سپس وی را به جنگ با معدل مأمور کرد. احمد

۱- در بخش مربوط به لشکرکشی امیراسماعیل به تبرستان اشاره کردیم که امیر سامانی، گرگان را به پسر خود احمد داد و او را موظف کرد تا با حاکم تبرستان ابوالعباس عبداللّه بن محمّد همکاری کند. اما احمد از این کار کوتاهی کرد و به همین سبب هم از حکومت گرگان عزل شد. و امیراسماعیل، حکومت گرگان را به حاجب بزرگ خود بارس (یا پارس) داد.

۲- تاریخ ابن خلدون، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۳۹ .

سپاهی عظیم به سپهسالاری علی بن حسین المرو رودی به سیستان گسیل داشت.

منابع تاریخی می‌گویند که: معدل و عاملان حکومت او از بیداد و ستم در حق مردم کوتاه نمی‌آمده‌اند. ابوعلی محمد بن علی بن لیث، برادر معدل که از جانب او به سالاری سپاه برگزیده شده بود، دربست و رخج دست به غارت اموال مردم زد تا جایی که مردم از جور ایشان در پی یافتن راه نجاتی بودند. هم از این رو به یاری و کمک سپاه سامانی برخاستند. محمّد بن علی بن لیث شکست خورد و سپاهش پراکنده گشت و خود او به اسارت سامانیان درآمد. بدین ترتیب سیستان هم به قلمرو سامانیان ملحق گردید.

حادثه آفرینی مولی صندلی

شورش «مولی صندلی» در سال ۳۰۰ ه، رخ داد. انگیزه آن گرچه به ظاهر رفتار خشن و نادرست یکی از کار به دستان حکومت سامانی در حق مولی صندلی بود، ولی ریشهٔ آن در نارضایی مردم سیستان از مأموران سامانی بود. به روایت گردیزی: این شخص که از اتباع احمد بن اسماعیل سامانی و نامش محمّد بن معروف به مولی صندلی بود، مذهب خوارج داشت و پیرمردی کارکشته و مجرّب بود. روزی برای دریافت مقرری و وظیفهٔ خود به عرض‌گاه (محل شکایت و طرح دعویٰ) آمد و از ابوالحسن علی بن محمد عارض خواست که به تقاضایش رسیدگی کند. اما عارض جواب ترش و توهین‌آمیز به او داد وگفت: صواب آنست که در رباطی بنشینی زیرا که پیر شده‌ای و از تو کاری نمی‌آید.

این سخن ناصواب در مولی صندلی تأثیری تلخ بخشید. او از امیراحمد سامانی اجازه گرفت و به سیستان آمد و در آنجا مردم ناراضی و بقول گردیزی «اهل غوغا» را تحت تأثیر قرار داد و از آنان به سود عمرو بن یعقوب از نوادگان عمرو لیث بیعت گرفت. رهبر شورشیان مردی بود به نام محمد بن العباس که به پسر حفّار معروف بود. آنها والی سیستان منصور بن اسحاق را توقیف کردند و در زندان به زنجیر

کشیدند و خطبه را به نام عمرو بن یعقوب خواندند.

امیر احمد سامانی سردار خود حسین بن علی را بار دیگر به سیستان فرستاد. نبرد میان شورشیان و سردار سامانی نه ماه به طول انجامید. یکی از روزها، مولی صندلی به گوشهٔ حصار آمد و گفت: به ابوالحسن عارض بگوئید که فرمان ترا اجرا کردم و رباطی را گرفتم، دیگر چه فرمایی؟

حسین بن علی، موفق به سرکوبی شورشیان شد. عمرو بن یعقوب و پسر حفآر از حسین بن علی امان خواستند و او نیز آنان را امان داد. شورشیان والی سیستان منصور بن اسحاق را نیز رها کردند. حسین بن علی شورشیان را به بخارا نزد امیراحمد آورد. حسین توقع داشت که حکومت سیستان به او واگذار گردد اما امیر سامانی حکومت آنجا را به سیمجور دوات‌دار داد (۳۰۰ هـ ق).[۱]

سیرت احمد سامانی

احمد سامانی را نیز امیری عادل و فرهنگ دوست همچون پدر معرّفی کرده‌اند. وقتی حسین بن علی سردار سپاه او بر سیستان و بست تسلط یافت مردم شاهد عدالت گستری او شدند.

ولایت بست را به مردی عادل و خوشنام به نام «حاتم بن عبداللّٰه الشاسی» محول کرد و فرمان داد که مواجب سپاهیان به نقره پرداخت گردد تا معاملات نقره در «بست» رونق یابد. اموالی را که محمد بن علی عامل صفّاری با زور از مردم ستانده بود، به صاحبانش بازپس داد. سپاهیان سامانی در ایام اقامت در بست، مطلقاً آزاری به مردم نرساندند. به نوشتهٔ تاریخ سیستان:

> اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و قرآن خواندن [۲]

۱- برگرفته از: زین الاخبار، ص ۱۴۹

۲- تاریخ سیستان، نقل از ایران در زمان سامانیان، ص ۲۴۵-۲۴۶.

شرحی که مؤلّف تاریخ گزیده در معرفی و عملکرد احمد سامانی می‌آورد، نشان می‌دهد که بخشی از عوامل درباری با وی مخالف بوده‌اند. مسعودی می‌نویسد:

> عالم‌پرور و علم‌دوست بود. مجالست او با علما بودی. بدین سبب غلامان از وی متنفّر بودند.(۱)

حمداللّه مستوفی به نکتهٔ دیگری اشاره می‌کند، که بسیار مهم به نظر می‌رسد و می‌نماید که وی با اقدام خود احتمالاً، احساسات آن دسته از دولتمردان و مردمی را که جانبدار استقرار حاکمیت فرهنگ ایرانی بوده‌اند، جریحه‌دار ساخته است. مستوفی می‌نویسد:

> او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد.(۲)

طبیعی است که این اقدام، یک حرکت ضدّ فرهنگی بود و با سیاست عمومی سامانیان، که در تعالی و ترویج زبان فارسی می‌کوشیدند، در تضادّ بود. بعید نیست که قتل مرموز و غم‌انگیز او، ریشه در همین نوع عملکردها داشته باشد.

قتل در نخجیرگاه

امیراحمد سامانی شش سال و چند ماه حکومت کرد. او در سال ۳۰۱ هـ، به طرز غم‌انگیزی به دست غلامان خود کشته شد. گزارش عمومی مورخان در مورد نحوه به قتل رسیدن امیراحمد چنین است که:

وی به شکار بسیار حریص بود و غالب اوقات خویش را در نخجیرگاهها می‌گذراند. یکی از روزها به منطقه‌ای به نام «جزبّر» رفت. در راه بازگشت، نامه‌ای از عامل تبرستان ابوالعباس صعلوک به دستش رسید که در آن وی را از طغیان حسن بن علی علوی اطروش آگاه می‌کرد. در نامه آمده بود که اطروش بر تبرستان تسلّط یافته است. احمد ازاین خبر سخت غمگین و افسرده شد. گردیزی عکس‌العمل او را

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۷۸.
۲- همان.

پس از خواندن نامه این‌گونه توصیف کرده است:

چون نامه بخواند متحیّر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت: یا رب! اگر اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود [از دست من خارج گردد] تو مرا جان بستان.[۱]

سپس به سوی لشکرگاه بازآمد. و شب هنگام که در چادر خود خفت، چند غلام به درون چادر آمدند و گلوی او را بریدند و متواری شدند.[۲] او را به بخارا بردند و به خاک سپردند و به سبب همین قتل او «امیر شهید» لقب گرفت.

چرا احمد را کشتند؟

از باب انگیزه‌های قتل «امیر شهید» روایات و فرضیات متعدد عنوان شده است. جدا از آنچه که قبلاً اشاره شد برخی قتل وی را حاصل تحریکات بزرگان خاصّه بوبکر دبیر دانسته‌اند (تاریخ سیستان ص ۳۰۲-۳۰۱). عده‌ای محرّک قاتلان را شخصی به نام «ابوالحسن دهقان» معرفی می‌کنند. زیرا ابوالحسن که مأمور حل و فصل اموال معاملان بود، به رشوه ستانی و خیانت کشیده شد و چون خیانتش فاش شد، امیر سامانی وی را پیش خواند و از وی بازخواست کرد و از وی تعهد توأم با سوگند گرفت که از خیانت کناره کند.[۳] اما دهقان به سوگند خود وفادار نماند. امیر مجدداً او را احضار کرد و مورد عتاب و خطاب قرار داد، امّا مرد خیانتکار نتوانست جوابی بدهد و ملول و خجالت‌زده از نزد امیر بیرون آمد و با خود اندیشید که ممکن است او جان

۱- زین‌الاخبار، ص ۱۵۰

۲- گردیزی می‌نویسد: که نگهبان چادر او شیری درنده بود که هر شب وی را بر در چادر او می‌بستند و کسی جرأت نزدیک شدن به چادر او را نداشت. آن شب شیر را نیاوردند و از نگهبانان و یاران او نیز کسی بیرون چادر نخفت (ص ۱۵۰).

۳- احمد بن اسماعیل به دهقان گفت: اگر در دل قصد وفاداری به این قول خویش داری دست خود را بر سرمن بگذار و بر این عهد خویش سوگند یاد کن. او نیز چنین کرد. پس از مدتی معلوم شد که به قول خویش وفادار نمانده است (ایران در زمان سامانیان، ص ۲۵۱).

خویش را بر اثر این عهدشکنی ازدست بدهد. پس چهار تن از غلامان را تطمیع کرد و آنها، امیر را با دو غلامش کشتند و فرار کردند. اشپولر معتقد است:

به یقین خطا نیست که بزرگان و سرداران مملکت سامانی که از مراقبت دقیق و شدید این پادشاه در امور کشور به ستوه آمده بودند، در قتل وی دست داشته‌اند.(۱)

مأموران حکومتی برخی از غلامان قاتل را دستگیر کردند. آنها به تحریکات ابوالحسن دهقان اعتراف کردند. ابوالحسن را به بخارا آوردند و بر دار کشیدند. غلامان دستگیر شده را نیز اعدام کردند.(۲)

سرانجام حکومت سامانیان

از سلسله سامانی طی یکصد سال فرمانروایی، فقط نه نفر امارت کردند. در یک شعر معروف نام این نه نفر بدین‌گونه آمده است:

نُه تن بودند از آل سامان مشهور   هر یک به امارت خراسان مأمور

اسماعیلی و احمدی و نصری   دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

پس از کشته شدن امیر احمد سامانی، فرزند هشت ساله او «نصر» به دست بزرگان به امارت نشست (۳۰۱ ه) نام کامل او «امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی» است. هنگام امارت به او لقب «سعید» دادند، و کارها را به دست وزیر او «ابوعبدالله محمّد بن احمدالجیهانی» سپردند. سالاری سپاه برعهدهٔ «حمویه بن علی کوسه» قرار گرفت. کار امارت او در آغاز با اغتشاشاتی چند توأم بود. عموی پدرش «اسحاق بن احمد» در سمرقند و فرزند او «ابوصالح منصور بن اسحاق» در نیشابور علم استقلال افراشتند و از مردم به سود خویش بیعت گرفتند. اما این هر دو

۱- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۷

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۲۹

شورش سرکوب شد. اسحاق، برادر امیراسماعیل همواره مدّعی امارت بود و هیچگاه دست از ادعای خود برنداشت. علاوه بر دو بار آتش‌سوزی مهیب در بخارا؛ که زیانهای هنگفتی به بار آورد، در زمان او از قیام حسین بن علی مرورودی باید نام برد. این شخص بر اثر تبلیغ مبلغان اسماعیلی که از سوی خلفای فاطمی مصر به خراسان آمده بودند، به این مذهب گروید و گروه بسیاری را به کیش مذکور درآورد.عصیان مرورودی به دست احمد بن سهل از دهقان‌زادگان ایرانی در سال ۳۰۶ فرو نشانده شد و نیشابور از چنگ حسین بن علی بیرون آورده شد و خود او دستگیر و به بخارا اعزام شد.

امیر نصر در سالهای پایانی امارت خود به اسماعیلیان گروید و این کار او، غلامان ترک سنی‌مذهب وی را رنجیده‌خاطر ساخت و چون بیمار و مبتلا به سل هم شده بود، لذا تحت فشار ترکان، پس از سی و یک سال امارت در سال ۳۳۱ به نفع پسر خود «نوح» از سلطنت کناره گرفت.

امیرنصر پادشاهی هنردوست و معاصر رودکی شاعر بزرگ بود و شاعر، کلیله و دمنه را به اشاره او به نظم درآورد.[۱]

نرشخی، امیرنصر را «پادشاه عادل، که از پدر خویش عادل‌تر بود و شمایل او بسیار نیکو بوده است» معرفی می‌کند.[۲]

داستان نصر و رودکی

بی مناسبت نیست در اینجا به داستان تاریخی و مشهور رودکی و امیر نصر سامانی که منجر به سرودن شعر زیبای «بوی جوی مولیان» شد، نیز اشاره‌ای کنیم. این حکایت در اکثر منابع تاریخی و ادبی آمده است، دولتشاه سمرقندی اگرچه این

۱- شعر معروف بوی جوی مولیان برای همین پادشاه سروده شده است.
۲- تاریخ بخارا، ص ۱۳۱-۱۳۲.

ماجرا را از حمدالله مستوفی نقل کرده، اما شیرین‌تر و جذاب‌تر از مستوفی گزارش داده است:

امیرنصر سامانی را چون ممالک خراسان مسلّم شد و به دارالملک هرات رسید، باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنّت مثال، امیر را ملایم طبع افتاد. نوبهار سرخس و تموز کوهستان بادغیس و خزان پرنعمت حوالی شهر مشاهده می‌کرد و امیر را دارالملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است، از خاطر محو شد. امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم‌الایام در بخارا بود، از مکث امیر در هرات ملول شدند و به هیچ حیله امیر قصد رفتن بخارا نمی‌کرد. آخرالامر استعانت به استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس، بر عزیمت بخارا تحریض کند و مال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب، ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملکِ جنّت‌آسا بر زبان گذشت. استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده، به عرض رسانید:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او — زیر پا چون پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — میر زی تو میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

گویند امیر را چنان این قصیده به خاطر ملائم طبع افتاد که موزه [کفش] در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود.(۱)

۱- دولتشاه سمرقندی: تذکرةالشعرا، ص ۲۷-۲۸ . دولتشاه می‌گوید این قصیده‌ای است طولانی. اما در تمامی تذکره‌ها و کتابها همین تعداد آمده است. نیز دولتشاه احتمال می‌دهد که رودکی از این شعر ـ که به نظر او نظمی است ساده ـ قولی و تصنیفی ساخته و با آهنگ اغانی و ساز عرضه کرده باشد.

آغاز آشفتگی‌ها

نوح، پسر نصر، امیر توانایی نبود، وزارت او به دست فقیهی پرهیزگار به نام ابوالفضل محمّد بن احمد سلمی معروف به حاکم جلیل سپرده شده بود که جز عبادت و تحریر کتابهای فقهی کاری صورت نمی‌داد. هم از این رو، کار قلمرو سامانیان به آشفتگی گرائید و از همین زمان شمارش معکوس زوال دولت سامانی آغاز گشت.

امیر نوح که به امیر حمید ملقب است، در طول امارت خود ناچار شد با مدعیان و مخالفان متعددی دست و پنجه نرم کند. از میان آنها ابوعلی احمد چغانی سپهسالار خراسان و حاکم نیشابور بود که به سبب شکایات مردم از کار برکنار شده بود. کار این دو به جنگ کشید، ولی سپهسالار شکست خورد و به چغانیان گریخت، و تنها موقعی مورد عفو نوح واقع شد که پسرش در بخارا نزد امیر سامانی آورده شد. چغانی تا هنگام مرگ نوح، با وی همراه بود و فرماندهی سپاه و امارت خراسان را داشت. و با کمک وشمگیر زیاری به جنگ رکن‌الدولهٔ دیلمی رفت.

نوح، که او را میری نیکومنش و خوشرفتار معرفی کرده‌اند، در ربیع‌الاول سال ۳۴۳ هـ. پس از دوازده سال امارت درگذشت.

امیر ده ساله

هفت سال سلطنت عبدالملک اول، پسر نوح (از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ) ، که در ده سالگی به جای پدر نشست صرف فرو نشاندن فتنه‌های داخلی شد. چغانی دوباره از خراسان سر به شورش برداشت، و رکن‌الدوله حسن بویه، گرگان را مورد تهدید قرار داد. اما این همه را سپهسالار او «ابوسعید بکر بن مالک فرغانی» سرکوب کرد. عملکرد ابوسعید مورد تائید سپاهیان ترک عبدالملک نبود لذا به تحریک آنان سپهسالار خود را کشت و مقامش را به البتکین، غلام ترکی که به سپهسالاری رسیده بود، داد.

عبدالملک در شوال سال ۳۵۰ ه. هنگام گوی بازی از اسب فرو غلتید و کشته شد و اگر گفتهٔ نرشخی را که سن عبدالملک را هنگام به امارت نشستن ۱۰ سال نوشته، معتبر بدانیم، امیر سامانی هنگام مرگ ۱۷ ساله بوده است.

در عهد منصور، که پسر نوح و عموی عبدالملک بود، البتکین در غزنه اعلام خودسری کرد و از این جا اساس حکومت غزنوی نهاده شد. وزارت منصور، پس از مرگ ابوعلی بلعمی (۳۶۳ ه) و برکناری وزیر دیگرش ابوجعفر عُتبی، بر عهدهٔ ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی دبیر دانشمند و بزرگ محوّل شد. امیر منصور، که لقب «امیر سدید» را پس از مرگ گرفت، در ۳۶۶ (یا ۳۶۵ ه) درگذشت.

مناقشه دو وزیر

نوح دوم، پسر منصور (۳۶۶-۳۸۷ ه) سیزده ساله بود که جای پدر را گرفت. بخشی از دوران امارت او در مناقشه بین وزیر او احمد عُتبی و سپهسالار ابوالحسن سیمجور والی خراسان گذشت.[۱] مناقشه‌ای که به عزل سیمجور از خراسان و تفویض منصب او به ابوالعباس تاش منجّر شد.

در دوران امارت نوح دوم بغراخان از امیران ترک در شمال خراسان به شورش برخاست و بخارا را گرفت. و نیز ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور علیه نوح دست به طغیان زد. نوح دوّم دست به دامان غلامان ترک شد. سبکتگین داماد البتکین به حمایت از نوح، ابوعلی را شکست داد و دستگیر و زندانی ساخت. نوح دوّم چون در سال ۳۸۷ ه، مرد. او را «رضی» لقب دادند. دربار نوح دوم این افتخار را دارد که بوعلی سینا، فیلسوف بزرگ در آنجا به‌سر می‌برد و طرف احترام امیر سامانی بود.

۱- گردیزی در باب علت مخالفت این دو می‌نویسد: وقتی نوح دوم خواست وزارت را به ابوالحسن احمد عتبی بدهد، از سیمجور مشورت خواست و او جواب نوشت که «ابوالحسین جوان است». چون این استخفاف سیمجور به آگاهی عُتبی رسید، کینهٔ او را در دل گرفت (زین‌الاخبار، ص ۱۶۵).

آخرین امیر سامانی

امارت منصور دوم پسر نوح (۳۸۷-۳۸۹ ه) مصادف است با قدرت یافتن محمود غزنوی پسر سبکتکین در خراسان و غزنین. منصور امیری ناتوان و ضعیف‌النفس بود. وزیر او ابوالفضل محمد جیهانی نیز که در این زمان پیر و فرتوت شده بود، دخالتی مؤثر نمی‌توانست در کارها داشته باشد. دو سردار ترکِ منصور دوم «بکتوزن» و «فایق» با تبانی هم او را از پادشاهی برداشتند و نابینا ساختند و برادر خردسال او «عبدالملک» را به جایش نشاندند.

دولت سامانی به آخر خط رسیده بود. محمود غزنوی که از برکناری منصور دوم به خشم آمده بود، در ظاهر به‌قصد دفاع از منصور اما در باطنِ برای غلبه بر خراسان، بکتوزن و فایق را درهم شکست و خود دعوی پادشاهی کرد و به نام خلیفه «القادر باللّه» خطبه خواند. از سوی دیگر، ایلک‌خان ترک، با استفاده از اوضاع آشفتهٔ خراسان و ماوراءالنهر به بخارا آمد و عبدالملک و دیگر شاهزادگان سامانی را دستگیر کرده و بدین‌گونه دوران یکصد سالهٔ امارت سامانیان پایان گرفت.

حکومتهای ایرانی بعد از امیراسماعیل

... مردآویج مردی روستایی و فقیر از مردم دیلم بود که دست از زراعت شست و به سلک سپاهیان مزدور درآمد و چون قدرتش فزونی گرفت، تبرستان و گرگان و ری و اصفهان را متصرف شد. پیشرویهای او، خلیفه عباسی را به هراس افکند ...

... در عرصهٔ قدرت، فرزندان بویه به زعامت علی به تکاپو پرداختند. وشمگیر که یارای مقابله با آنان را نداشت، دست یاری بسوی نوح، پسر نصر سامانی دراز کرد ...

... سلوک خشونت‌آمیز قابوس، سرانجام به قیمت ازدست دادن اریکه سلطنت تمام شد و سران لشکری او، وی را طرد و پسرش منوچهر را بجای او نشاندند. با مرگ منوچهر، دولت زیاریان تحت‌الحمایه طغرل سلجوقی شد ...

... سه برادر از فرزندان بویه، دست در دست هم به تصرف مناطق مختلف ایران پرداختند و در مجموع ۱۱۵ سال حکومت را برای سلسله آل بویه پایه گذاری کردند ...

... تلاشهای ایرانیان، برای رهایی از چنگال خونین خلیفگان، ثمرات خود را ـ هرچند ناقص و ناتمام ـ باز می‌دارد ...

فصل شانزدهم

حکومتهای ایرانی بعد از امیراسماعیل

بیست و یک سال پس از مرگ امیراسماعیل سامانی، بنیان گزار سلسلهٔ «زیاری»، «مردآویج» حکومت محلی دیگری را در تبرستان و گرگان پایه‌گذاری کرد که ویژگیهایی جالب از عناصر ایران‌دوستی آن را ممتاز می‌ساخت.

پویه قدرت در زیاریان به دنبال ضعف علویان در گیلان و تبرستان آغاز شد. چند تن از سرداران علوی همچون لیلی بن نعمان، ماکان بن کاکی، اسفار بن شیرویه، مردآویج و علی بویه، هر کدام ناحیه‌ای راگرفتند و به حکومت پرداختند. لیلی و ماکان کاکی در نبرد با سپاهیان نصر سامانی به قتل رسیدند. اسفار پسر شیرویه در گرگان و تبرستان و قسمتی از عراق به حکومت پرداخت. اما به زودی توسّط سردار خود مردآویج مقهور و مقتول شد (۳۱۶ ه).

ابن اثیر، مرداویج را مردی روستایی و فقیر از مردم دیلم معرفی می‌کند که از زراعت دست شست و به سلک سپاهیان مزدور درآمد و چون قابلیّت و استعداد کافی داشت، به زودی در ردیف سرداران اسفار بن شیرویه درآمد و چون قدرتش فزونی گرفت، اسفار را به قتل رساند و تبرستان و گرگان و ری و اصفهان و همدان را متصرف شد و به‌تدریج متصرفات خود را در بخش اعظم مغرب ایران گسترده ساخت و مهمّتر اینکه سپاهیان خلیفه را از آن نقاط بیرون انداخت، و بدین سان از یک سو با قلمرو خلیفه و از سوی دیگر با سرزمین سامانیان هم‌مرز شد.

هراس‌افکنی‌های مرداویج

قدرت المقتدر خلیفه عباسی بطور چشمگیری در داخل ایران سقوط کرده بود و لذا از پیشروی مرداویج به جانب مغرب به وحشت افتاده بود. با اینکه مرداویج در آغاز کار خود و بنا بر مصلحت با خلیفه از درِ سازش درآمد، امّا به هیچ وجه اعتنایی به خلیفه نمی‌کرد. او در باطن تدارک حمله به بغداد را می‌دید. این سازش در ابتدا خشم وشمگیر، برادر مرداویج را برانگیخت و موجب شد که نه تنها پیشنهاد برادر را، که وشمگیر را به سوی خود خوانده بود، نپذیرد، بلکه وی را به گناه سازش با خلیفه دشنام دهد. اما سرانجام وشمگیر به همکاری با مرداویج تن در داد.

با تاج مرصع، بر تخت زرین

با پیوستن پسران بویه، علی، حسن و احمد به مرداویج، قدرت او بیش از پیش فزونی گرفت.[1] آنها هر کدام از سوی مرداویج به حکمرانی منطقه‌ای از قلمرو او منصوب شدند. از میان پسران بویه، علی سری پرشور و شخصیتی ویژه داشت. او که

۱- خلیفه المستکفی بالله به این سه برادر لقب داده بود: علی را عمادالدوله، اظهر را معزالدوله و حسن را رکن‌الدوله نامیده بود.

از سوی مرداَویج حکومت کرج ابودلف (محلّی بین همدان و اصفهان که با کوهرود اراک تطبیق یافته است) را گرفته بود، اهمیّت و موقعیّت مستحکمی به دست آورد و با یاری سپاهیان دیلمی اصفهان و ارجان و پاره‌ای از نواحی فارس و خوزستان را هم به تصرف گرفت. اقتدار علی، که هر روز فزونی می‌یافت، مرداَویج را نگران ساخت و چون علی این موضوع را دریافت رسولی نزد مرداَویج فرستاد و تجدید عهد کرد و متعهد شد که مرداَویج را بر خود حاکم شناسد و نام او را در خطبه ذکر کند و برادر خود حسن را به گروگان نزد او فرستد. گفته‌اند که:

> مرداَویج با وجود قبول ظاهری اسلام، باطناً تعلّق تمام به آداب ایرانی و مراسم و آئین زرتشتی داشت و از خلیفهٔ عبّاسی و عمال عرب او سخت متنفر بود و در این خط سیر می‌کرد که دولت ازدست رفتهٔ ساسانی را احیا نماید و بغداد را ویران و مداین و عمارات شاهنشاه ایران را تجدید کند و خاندان خلفا را براندازد و به همین خیال تاجی مرصّع به وضع تاج انوشیروان بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرین می‌نشست و در اقامهٔ آداب ایرانی سعی بسیار به خرج می‌داد.(۱)

او در تلاش آن بود که جشن سدهٔ سال ۳۲۳ هـ. را در اصفهان با شکوه و جلال تمام برگزار کند و چون کارگزارانش، برنامه‌ای شایستهٔ سلیقه و ذوق او فراهم نکرده بودند، در خشم شد و در صدد تنبیه آنان برآمد و چون مردی خشن و سخت‌کش و سفّاک بود، روسای لشکری او بر جان خود بیمناک شدند و در پی شورش و قتل او برآمدند. آن ماجرا، با تدبیر یکی از دولتمردان او به نام حسین بن محمد عمید فرو نشست.

شمشیر شکستهٔ مرداَویج

سال بعد (۳۲۴ هـ) مرداَویج را غلامان ترک او در حمام کشتند. او از غلامان ترک بشدّت نفرت داشت و آنان را شیاطین می‌خواند و در قبال هر خطایی که از آنان سر

۱- برگرفته از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۲۴. حمدالله مستوفی می‌گوید. سپاهیان مرداَویج در همدان مردم را قتل عام کردند، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند (تاریخ گزیده، ص ۴۰۹).

می‌زد، ایشان را به دست سپاهیان دیلمی خود سخت تنبیه می‌کرد.

سرانجام روزی بر آنان خشم گرفت و به قتل عام تهدیدشان کرد. تعداد این غلامان را خاورشناسان شوروی ۴۰۰۰ نفر سوار نوشته‌اند. همین مورخان درباره رفتار او با ترکان یادآور شده‌اند که:

> مرداویج هم‌میهنان دیلمی خود را همه گونه می‌نواخته ولی با غلامان ترک سختگیر بود. یکبار بر چند تن از غلامان جوان که تا دیری از شب در طویله مشغول تیمار اسبان بوده، سر و صدا راه انداخته وی را از خفتن باز می‌داشتند، غضب کرد و فرمان داد تا آنان را افسار زده زین کنند و مانند اسبان در طویله ببندند. این توهین موجب تحریک غلامان ترک شد. گروهی از ایشان سیاه زرخریدی را راضی کردند که تیغه شمشیر مرداویج را شکسته مجدداً در غلاف نهند و سپس در گرمابه به مرداویج حمله کردند. مرداویج با تن برهنه و بی سلاح چهارپایه‌ای پشت در گرمابه گذاشت و آن را بست ولی قاتلان از بام داخل حمام شده، او را کشتند.[۱]

حمدالله مستوفی محرکان اصلی قتل مرداویج را «توزون» رئیس غلامان و «بجکم ماکانی» معرفی می‌کند و می‌نویسد: به همّت حسین بن عمید، وزیر او، جسد مرداویج بر دوش بزرگان دولت او به ری حمل شد و به خاک رفت.[۲]

قتل مرداویج پیامدهای متفاوتی بر جای گذاشت. برادران بویه، فرصت را برای تحرکات جدید خود مناسب یافتند. حسن بویه که در اهواز در حلقه گروگان بود، گریخت. نصر بن احمد سامانی که فتح گرگان و تبرستان و ری را چشم می‌داشت، به تکاپو افتاد، هواداران مرداویج در تنگنا قرار گرفتند و این همه، وشمگیر برادر مرداویج و جانشین او را با زحمت دچار کرد.

۱- تاریخ ایران، از دوران باستان تا ص ۲۳۴

۲- تاریخ گزیده، ص ۴۱۰ .

مرگ در شکارگاه

در عرصهٔ قدرت، فرزندان بویه به زعامت علی، به تکاپو پرداختند. علی، برادر خود حسن را مأمور فتح ری، همدان، قزوین، قم و کاشان کرد. وشمگیر که یارای مقابله با آل بویه را نداشت، دست یاری به سوی نوح پسر نصر سامانی درازکرد. ماکان کاکی از جمله مدّعیان وشمگیر بود و چنانکه قبلاً اشاره کردیم، در این نبرد به قتل رسید.

بدین ترتیب سپاهیان بویه و سامانی بر سر ماجرای وشمگیر رویاروی هم ایستادند و نبردهای آنان تمام ایّام امارت وشمگیر را پوشاند. در سال ۳۵۷ ه، وشمگیر درگذشت. او که در شکارگاه به دنبال گرازی می‌تاخت، از اسب درغلتید و مغزش متلاشی شد. جانشین او، پسرش ابو منصور بیستون (یا بهستون) فقط ۹ سال (از ۳۵۷-۳۶۶ ه) امارت کرد.

زندانی قلعه جناشک

پس از بیستون، برادرش قابوس پسر وشمگیر به امارت زیاریان نشست. او برادر کوچکتر بیستون بود. قابوس، خطی خوش داشت و از علم و هنر و عالمان و هنرمندان حمایت می‌کرد. اما اخلاقی سخت خشن و رفتاری توأم با سخت‌کشی و بی‌رحمی داشت. خاصّه با امرا و سران سپاه، که در قبال کوچکترین خطایی آنان را به کیفرهای سخت می‌رساند.

این سلوک خشونت‌آمیز سرانجام برای قابوس به قیمت از دست دادن اریکه سلطنت تمام شد. سران لشکری فرزند او منوچهر ملقّب به «فلک المعالی» را برای قبول سلطنت و همکاری با ناراضیان و طرد قابوس تحت فشار قرار دادند. او از چنگ آنان گریخت و در بسطام نزد پدر شتافت و آمادگی خود را برای جنگ با مخالفان و شورشیان اعلام کرد، اما پدر او را از این کار منع کرد و سلطنت را حق وی دانست. قرار شد قابوس در قلعه «جناشک» (محلی بین گرگان قدیم و استرآباد) به عبادت بپردازد.

قابوس مردی صریح‌اللهجه و تندزبان بود به نحوی که حتی در ایام برکناری و اسارت، از این تندزبانی دست برنداشت و بر اثر آن موجبات قتل خود را فراهم کرد. گفته‌اند:

> در ضمن انتقال به قلعه جناشک، از یکی از امرا [ی شورشی] که در ملازمت او بود پرسید: سبب خروج شما چه بود؟. جواب داد: چون تو در قتل مردم افراط می‌نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجهٔ سلطنت افکندیم. قابوس گفت: این سخن غلط است، بلکه این بلیّه به واسطهٔ قلّت خون ریختن پیش آمده زیرا اگر ترا و آن پنج کس را می‌کشتم بدین روزگار گرفتار نمی‌گشتم. و چون شمس‌المعالی در حصار جناشک قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند.(۱)

قابوس دوران امارت پر دردسر و ناآرامی را گذراند. او به علت طرفداری از فخرالدوله دیلمی که در جنگ با برادران خود عضدالدوله و مویدالدوله شکست خورده و به او پناهنده شده بود ناچار شد در نبرد با مویدالدوله شرکت کند. در این جنگ قابوس و فخرالدوله مغلوب شدند و به خراسان گریختند. مدت اقامت او در خراسان ۱۸ سال طول کشید.(۲)

غروب زیاریان

منوچهر، که از سوی القادر باللّه عبّاسی لقب «فلک‌المعالی» داشت، بیست سال (از ۴۰۳-۴۲۳ ه) امارت کرد. او نیز همچون پدر ادب‌دوست و دانش‌پرور بود. منوچهری دامغانی از شعرای دربار اوست که تخلّص خود را از این امیر زیاری گرفته است. با مرگ منوچهر در سال ۴۲۳ ه، امارت به پسر خردسالش انوشیروان رسید. دولت او تحت‌الحمایهٔ طغرل سلجوقی درآمد.

۱- برگرفته از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۲۵

۲- با استفاده از تاریخ گزیده، ص ۴۱۴-۴۱۵

در میان امیرزادگان زیاری، عنصرالمعالی کیکاوس نـواده قـابوس، شـخصیتی فرهنگی و دانش‌پرور بود. کتاب معروف قابوس‌نامه از تألیفات این امیر دانشـمند است. عنصرالمعالی در این کتاب مطالبی در اخلاق به صورت پند و توصیه خطاب به فرزند خود گیلانشاه نوشته است.

زیاریان مدت ۱۲۷ سال (از ۳۱۶ تا ۴۴۳ ه) امارت کردند. قلمرو حکومت آنها: مازندران، اصفهان، همدان تا حلوان بود.[۱]

دیلمیان (آل بویه)

آل بویه تبار خود را به بهرام گور (یا به مهرنرسی وزیر بهرام گور) می‌رسانند.[۲] امیر شجاع بویه، پسر فناخسرو که بویهیان عنوان خود را از نام او گرفته‌اند، مـقیم «کیاکلیش» یا «کلاکیش» یا «کیاکیش» از روستاهای قزوین بود و در آغاز کارش با «ماکان کاکی» همکاری داشت.

به تحرکات فرزندان بویه در فصل پیش اشاراتی کردیم. وحدت نخستین میان امرای این سلسله از موجبات اصلی پیروزی آنان بود. سه برادر (جز در یکی دو مورد استثنایی) دست در دست هم به تصرف مناطق مختلف ایران پرداختند. و به زودی ری، گیلان، همدان، فارس، کرمان و خوزستان را متصرف شدند. مرکز قدرتشان به تناوب در شیراز، ری، اصفهان و کرمان بود و در مجموع ۱۱۵ سال حکومت کردند. آل‌بویه شیعی مذهب بودند و هم از این جهت با خلیفهٔ عباسی دشمنی می‌ورزیدند. آغاز قدرت آل‌بویه با کاهش قدرت خلفا؛ بر اثر مداخلات ترکان، هم‌زمان بود. این وضع به آل‌بویه فرصت داد تا اختیار خلیفه را آن‌چنان که خود می‌خواهند در دست گیرند. در سال ۳۳۴ که معزالدوله بغداد را فتح کرد، رفتار جالبی با خلیفه داشت:

۱- قلمرو و مدت سلطنت زیاریان از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۲۵۵ گرفته شده است.

۲- تبار آلبویه به بهرام چوبینه و یزدگرد سوم نیز نسبت داده شده (تاریخ اجـتماعی ایـران، ج ۲، ص ۲۳۸).

روزی پادشاه به حضور خلیفه المستکفی رسید و مطابق معمول نسبت به خلیفه ادای احترام کرد و روی کرسی نشست. در همان حالی که مشغول سخن گفتن با خلیفه بود، طبق قراری که گذاشته بودند، دو سپاهی دیلمی از در داخل شدند و دست به طرف خلیفه دراز کردند و به صدای بلند شروع کردند سخنانی به فارسی گفتن. خلیفه به گمان اینکه می‌خواهند دستش را ببوسند، دست خود را به سوی آنان درازکرد، آن دو نفر دیلمی دست خلیفه را گرفتند و او را به زمین کشیدند و تا درِ خانه معزالدوله بردند.(۱)

آل‌بویه به این اندازه راضی نبودند، آنها در نهایت به دنبال برانداختن خلفای عبّاسی بودند، زیرا:

اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویان است و عباسیان به غصب آن را گرفته‌اند.(۲)

گفتگوی معزّالدوله با حمیری وزیر

این زمینه از لحاظ سیاسی و اجتماعی نیز آماده بود. گفتگویی که بین معزّالدوله دیلمی و ابوجعر محمّد حمیری (صیمری) وزیر، در باب حدود اختیارات خلیفه رد و بدل شده، وضع خلیفه و سیاست آل‌بویه را در ارتباط با او به خوبی روشن می‌کند:

معزّالدوله، محمد بن یحیی زیدی راکه از اجلّهٔ سادات بود بر سر حکومت نشاند و خواست دست عباسیان را از دامن ریاست کوتاه کند. چون ابوجعفر محمد حمیری (صیمری) که وزارت بدو تعلق داشت، بر این معنی وقوف یافت به عرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد، مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی؟

معزالدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم. وزیر گفت:

۱- تجارب الامم، ابن مسکویه، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲ ص ۲۳۸ .
۲- روضة الصفا، ج ۳، ص ۵۲۰ نقل از همانجا.

اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و به اسم امارت قانع باش، قبول فرمایی یا نه؟

معزالدوله گفت: او با من چنین نگوید. وزیر گفت: اگر چنین گوید چه کنی؟ معزالدوله گفت: اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم والاّ عصیان ورزم و به دوزخ روم. حمیری گفت: چرا خلافت در دست کسی نباشد که به مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلاف کند بی‌تحاشی رقم عزل بر صفحهٔ حال او کشیده دیگری را بجای او نصب توان کرد.[۱]

این چنین قدرتی را احمد آل‌بویه (معزّالدوله) نیافته بود. او مستکفی را خلع و المطیع را بجای او نشاند.

معزالدوله ترکیبی از علائق مذهبی شیعی و تمایلات ایران‌دوستی را چاشنی سیاست مذهبی خود کرده بود. تقویت شیعیان و خوارداشتِ سنیان را دستور کار خود قرار داده بود. او بود که برای اولین بار لعن معاویه و غاصبین حق فاطمه (س)، تعطیل و عزاداری ایام عاشورا و بستن بازارها و شیون بر شهادت امام حسین (ع) را پایه‌گذاری کرد. و در این راه نسبت به دیگر امرای سلسلهٔ آل‌بویه تعصّب بیشتری نشان داد.

حاکمیت پاره پاره

قلمرو فرمانروایی آل بویه، پس از معزّالدوله و رکن‌الدوله به سه رشته تقسیم می‌شد:

۱ـ دیلمیان فارس: به امارت عضدالدوله دیلمی و بازماندگان او

۲ـ دیلمیان عراق و خوزستان و کرمان: به امارت عزّالدوله بختیار، پسر معزّالدین و جانشینان او.

۱- روضة‌الصفا، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۸ .

۳ـ دیلمیان ری، همدان و اصفهان: به امارت مؤیّدالدوله برادر عضدالدوله و فرزندان وی.[۱]

مجموعهٔ متصرّفات آل بویه، سرزمین وسیعی از ایران را دربر می‌گرفت. اگر آنها دولت واحدی را تشکیل می‌دادند، بی شک با زمینه‌های مثبت و ثمربخشی که در ماهیت دولت ایشان وجود داشت مصدر خدمات باارزشی در زمینه استقلال ایران و رهایی کشور از قید سلطهٔ خلیفه‌های عبّاسی می‌شدند. اما متصرفات آنها پاره پاره بود و هر یک در گوشه‌ای قدرت را در دست داشتند و همین پراکندگی، دولت آنها را آسیب‌پذیر ساخت. تنها مدت کوتاهی از دوران فرمانروایی عضدالدوله، این وحدت در پرتو لیاقت و قدرت او حاصل شد. اما پس از مرگ او جنگهای خانگی دولت آنان را سخت ضربه‌پذیر کرد.

شهنشاه عضدالدوله!

شاه پرآوازهٔ دیلمیان، فناخسرو (پناه خسرو) پسر رکن‌الدوله است که لقب عضدالدوله داشت. او به جای عموی خود علی عمادالدوله؛ که پسری نداشت به امارت شیراز رسید (۳۳۸ ه). او که در ۱۳ سالگی به سلطنت رسیده بود، با سرعت قلمرو خود را توسعه بخشید. مکران و بلوچستان و عمان را از وجود راهزنان پاک ساخت و فارس و کرمان را ایمن ساخت و بغداد را از چنگ پسرعم خود عزالدوله بختیار، پسر معزالدوله بیرون آورد. او مانند ساسانیان خود را شهنشاه خواند.

عضدالدوله در قلمرو حکومت خود، خاصه در زمینه عمران و آبادی کارنامهٔ درخشانی دارد که بنای سد معروف او بر روی روخانه کُر؛ که به «بند امیر» معروف است و احداث بیمارستان عضدی، از جملهٔ آنهاست.

در کاخ بزرگ خود، که ۳۶۰ اطاق داشت، کتابخانه‌ای عظیم ایجاد کرد که با

۱- برگرفته از تاریخ ایران، دولتشاهی، مشکور، ص ۱۷۶ .

کتابخانه بزرگ سامانیان در بخارا هم‌سنگ بود. عضدالدوله در زمینهٔ اجرای عدالت اجتماعی نیز سعی وافی می‌داشت. شخصاً به جزئیات امور رسیدگی می‌کرد. هر بامداد که به بررسی امور می‌نشست از وزیر به تفصیل می‌پرسید که برای اجرای دستورات او چه اقدامی کرده است، از دیگر مسئولان نیز به همین شیوه گزارش اجرایی می‌خواست. گزارشها و نامه‌های رسیده از ولایات را به دقت مورد توجّه قرار می‌داد و دستورات لازم صادر می‌کرد. از دیگر فرازهای کارنامه او، فرهنگ پروری و توجه او به رواج علم و دانش است.

کارنامه دولت آل‌بویه در منظر استقلال ایران بالنسبه درخشان است. آنها به یاری اوضاع زمانه، توانستند خلافت فاسد عباسی را فروتر از موضع بسیار ضعیفی که داشت، نگهدارند. وقتی کلمات حمدالله مستوفی را پیرامون چگونگی ورود عضدالدوله به بغداد می‌خوانیم که:

> در روز دخول او به بغداد، خلیفه به استقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند.[۱]

درمی‌یابیم که تلاشهای ایرانیان برای رهایی از چنگال خونین خلیفگان ثمرات خود را ـ هر چند ناقص و ناتمام ـ باز می‌داد. اگرچه عضدالدوله به نوشتهٔ مستوفی در این استقبال «هفت جای در پیش خلیفه زمین‌بوس کرد»[۲] امّا این یک رسم تهی شده از معنای عملی بود. در عمل، امیر ایرانی:

> عضدالدوله در بغداد ضبطی هرچه تمام ترکرد و سیاستی عظیم به‌جای آورد.[۳]

۱- تاریخ گزیده، ص ۴۱۳

۲- همان صفحه

۳- تاریخ گزیده، ص ۴۱۳-۴۱۴.

کتاب‌نامه:

۱ـ ابن حوقل: سفرنامه (ایران در صورةالارض)، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۶.

۲ـ ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی: تاریخ بخارا ـ تصحیح و تحشیه: مدرس رضوی ـ توس ـ چاپ دوّم، ۱۳۶۳

۳ـ جرجی زیدان: تاریخ تمدّن اسلام ـ ترجمه و نگارش علی جواهر کلام ـ امیرکبیر ـ چاپ هفتم ۱۳۷۲

۴ـ دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب : تاریخ ایران ـ امیرکبیر ـ چاپ ششم ۱۳۷۱

۵ـ ابوسعید عبدالحیّ بن الضحاک ابن محمود گردیزی: زین‌الاخبار ـ مقابله و تصحیح عبدالحیّ حبیبی ـ بنیاد فرهنگ ایران ـ چاپ اول ۱۳۴۷

۶ـ دکتر حسن یغمایی: تاریخ دولت صفّاریان ـ دنیای کتاب ـ چاپ اوّل ۱۳۷۰

۷ـ باستانی پاریزی: یعقوب لیث ، نشر کارون ـ چاپ هفتم ۱۳۷۰

۸ـ دخویه: قرمطیان بحرین و فاطمیان ـ ترجمهٔ دکتر محمّدباقر امیرخانی ـ انتشارات سروش، چاپ اول ۱۳۷۱

۹ـ محمّد بن جریر طبری: تاریخ طبری (تاریخ الرّسل و الملوک) ترجمه: ابوالقاسم پاینده ـ بنیاد فرهنگ ایران ـ چاپ اول ۱۳۵۴

۱۰ـ ن - و پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران (از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی) ترجمهٔ کریم کشاورز ـ انتشارات پیام ـ چاپ سوم ـ ۱۳۵۳

۱۱ـ ناصرخسرو قبادیانی: سفرنامه ناصرخسرو، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری، چاپ ۱۳۴۴

۱۲ـ قاضی احمد غفاری کاشانی: تاریخ نگارستان، به کوشش مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات حافظ، ۱۴۰۴ قمری

۱۳ـ عزیزاللّه کاسب: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مؤلّف، چاپ اول ۱۳۶۸

۱۴ـ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی: مروج الذهب ـ ترجمه: ابوالقاسم پاینده.

۱۵ـ احسان طبری: برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۳۴۸

۱۶ـ محمد جواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی: تاریخ ایران ـ شرکت سهامی کتابهای جیبی ـ ۱۳۵۱

۱۷ـ مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم، ۱۳۵۶

۱۸ـ برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ـ ترجمهٔ مریم میراحمدی ـ انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳

۱۹ـ احمد بن یحیی البلاذری: فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران) ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ چاپ دوم ۱۳۶۴

۲۰ـ عریب ابن سعد قرطبی: دنباله تاریخ طبری ـ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ـ چاپ دوم ۱۳۶۴

۲۱ـ امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی: تذکرة الشعرا ـ محمد رمضانی ـ چاپخانه خاور ـ چاپ اول ۱۳۳۸

۲۲ـ دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب: دو قرن سکوت (اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اوّل اسلام) ـ چاپ ششم ۱۳۵۶

۲۳ـ دکتر ابوالفتح حکیمیان: علویان تبرستان ـ انتشارات الهام ـ چاپ دوم ـ ۱۳۶۸

۲۴ـ ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطّوال ـ ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی ـ نشر نی ـ چاپ سوّم ۱۳۶۸

۲۵ـ ا. ک. س. لمتون: مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲

۲۶ـ دکتر ذبیح‌اللّه صفا: حماسه سرایی در ایران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹

۲۷ـ حمداللّه مستوفی: تاریخ گزیده ـ به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ـ امیرکبیر ـ چاپ سوّم ۱۳۶۴

۲۸ـ حمداللّه مستوفی : نزهة القلوب، به اهتمام گای لیسترانج، ۱۳۶۲

۲۹ـ محمد مناظر احسن ـ زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان ـ ترجمه مسعود رجب‌نیا ـ انتشارات علمی فرهنگی ـ چاپ اوّل ۱۳۶۹

۳۰ـ دکتر احمد رنجبر: خراسان بزرگ ـ امیرکبیر ـ ۱۳۶۳

۳۱ـ برتولد اشپولر ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ـ ترجمه جواد فلاطوری ـ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم ۱۳۷۳

فهرست اعلام

اشخاص ؛ کتابها ؛ مکانها

اقوام، قبایل، سلسله‌ها،

مسلکها و مذاهب

اشخاص

آ

الف

ب

پ

ت

کتابها

الف

ت

تاریخ و فرهنگ و ادب

۲

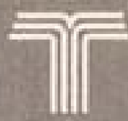
... قهرمان کتاب از امیران پر آوازه و خوشنام تاریخ ایران است و فراز و نشیب زندگی او ، که با دورانی حساس و پر تلاطم از تاریخ ایران گره خورده است ، خواندنی و عبرت آموز است ...

... او امیری بود با منشها و کردارهای اخلاقی درخشان . در عین دلیری و مدیریت و قاطعیت در تصمیم گیری ، شخصیتی به غایت مهربان و مردم دوست و عدالت پرور بود ...

... روزهای پخبندان ، در مرکز شهر بر اسب می نشست تا مردم به آسانی بتوانند خواسته های خود را با وی در میان گذارند ...

... اما او نیز مانند هر انسان دیگری ، بری از ضعف و کاستی نبود ...

... خواننده این کتاب در همان حال که کارنامه سلطنت امیر اسماعیل و حوادث جالب و خواندنی زندگی او را مرور می کند ، با جریانهای متعدد سیاسی و اجتماعی قبل و بعد از حکومت او و به ویژه با چگونگی کوششها و مبارزات مردم ایران برای رهایی از سلطه خلفای اموی و عباسی آشنا می شود ...



نشر ندا

I.S.B.N: 964-5565-15-4

شابک : ۹۶۴-۵۵۶۵-۱۵-۴